

سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهَا
نور فاطمہ زہرا



کتاب خانہ دیجیٹل
www.noorfatemah.org

پیامبر (ص) ۹
علی در معنای محمد

میثاق امیر فجر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیامبر ۹ علی در معنای محمد

نویسنده:

میثاق امیر فجر

ناشر چاپی:

میثاق امیر فجر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	پیامبر ۹ علی در معنای محمد
۶	مشخصات کتاب
۶	مسأله‌ی اهل کتاب
۱۰	جهان‌بینی و نگرش کتب مقدس
۱۶	موسی و جامعه یهود
۱۸	قراردادهای اجتماعی
۲۰	میثاق با یهود
۲۱	عبدالله بن سلام
۲۶	کیفیت اذان
۲۹	روزهای علی در مدینه
۳۰	توطئه‌های یهود
۵۱	جنگ خانگی
۵۴	پیمان برادری
۶۲	تفصیل ماجرای عظیم
۷۲	تحلیل احادیث
۸۰	نخستین خطبه جمعه
۸۱	بستن درها
۸۸	پیوند آسمانی
۱۰۲	عقد آسمانی
۱۰۶	پاورقی

پیامبر ۹ علی در معنای محمد

مشخصات کتاب

نویسنده: میثاق امیرفجر

ناشر: میثاق امیرفجر

مسئله اهل کتاب

از همان نخستین روزهای ورود پیامبر به مدینه یکی از اساسی ترین مسائل او مسئله اهل کتاب و بویژه یهود بود...می توان گفت که پیامبر اسلام در مخاطب قرار دان یهود و احترام به [صفحه ۱۶] آیین آنان عطف توجهی خاص و خشوعی پراخلاص داشت... و این مسئله واجد دلایلی قابل بحث و بررسی بسیار است... زیرا پیامبر اسلام در قرآن خود تورات یهودیان را کتاب نور و هدایت و دانایی و رحمت خوانده بود... به علاوه در سراسر قرآن نه تنها ذکر اعمال پیامبران پاک بنی اسرائیل و انبیای عظام آنان به بزرگی و تأیید رفته بود، بلکه می توان گفت بیش از هر پیامبر دیگر به شرح گزارش اعمال هدایتگرانه موسی و مسائل امت بنی اسرائیل تخصیص یافته بود... لحن قرآن وقتی که از موسی سخن می گفت، از عظمت روح وی، از پاکی باطن او، از همت و خلوص ب نظیر او، از عشق و شکیبایی و بردباری او در راه حق و اخلاص روح شیفته، عدالت خواه و ذوب شده وی در پرستش و بندگی خدا - چنان سرشار از تعظیم و تقدیس آن وجود گرامی و ارجمند است که جان های متألّهین و عارفان راه حق را نه تنها به شگفتی، بلکه به توسل و اقتدای آن روح پر فتوح و تمسک به آن باطن پرولایت و کرامت می افکنند... آری موسی در چشم و دل محمد، چنان مقامی ارجمند و متعالی دارد که وی یک اسوه است، راهنما و پیر طریقت است. یک برادر و همکار و همفکر و همزم است... تورات او آن جاها که از آفات تحریفات ناسزا و عاهات تعریفات ناروا، پاک و بری است، آن جا که سرود بندگی و پرستش حق را سر می دهد و ملت بنی اسرائیل را به ارض موعود بندگی حق می خواند کتابی به راستی هدایتگر و موعظه و نور و حکمت است [۱].

[صفحه ۱۹] و مگر قرآن که کتاب حق و عدل و هدایت است، می تواند نسبت به چهره پاک، ارجمند و بزرگواری چون موسی که پیامبر حق و عدل و هدایت است، بی تفاوت باشد و صلاهی عشق و مهر او را آن چنان که به راستی در خور عظمت نگاه قرآنی است، سر ندهد؟ قرآن کتاب راستی و حق است... و اگر کسی بخواهد چهره عظیم و ملکوتی، بشری و لاهوتی موسی را بشناسد، باید به قرآن رجوع کند و بنگرد که این کتاب محمد - چگونه دادگرانه داد موسی را درخور کار بزرگ او داده و به استیفای حق بزرگ او - برتر از آن چه که در تورات آمده پرداخته است. آری این قرآن محمد است که نه تنها بی کمترین بخل و امساک، بلکه با بیشترین سخاوت و ادراک از حق گوایی و ارزش جویی در هر مکان و زمان مقتضی دریغ نکرده و به طرح چهره پاکان و هدایتگران عالم، از آدم گرفته تا موسی و ابراهیم و نوح و عیسی و داود و یوسف پرداخته و در وصف خوبی و پاکی شان شاهکار قصه های عالم حقیقت را ساخته است. و چگونه جز این باشد؟ مگر پیامبران عالم متفاوت اند و پیام های گوناگون دارند و به لحاظ فلسفه و تفکر و معنا و روش راه هایی متضاد و متناقض با هم داشته اند. نه [صفحه ۲۰] اگر در سایر ادیان پیامبران را با هم تنازع و تضاد است، در دیدگاه اسلام محمدی و نیز در نظر حقیقت بین و واقعیت آیین او هرگز چنین نیست... زیرا تمامی پیامبران از آغاز ظهور بشر تا آخرین سفیران حق، خاتم پیامبران جز یک سخن واحد را ساز نکرده اند. آنان همه برای توحید، بندگی حق، ارشاد و هدایت مردم به قلمرو پرستش ذات یگانه حق آمده اند... آموزه های محمدی می گوید: - تمامی پیامبران عالم؛ آدم، نوح، موسی، عیسی تا محمد همه و همه از آغاز تا انجام جز این سخن را نخوانده اند که ای مردم خدای را بپرستید. او را که یگانه و بی همتا و صاحب قدرت و عظمت و حکمت مطلقه بی چون است، او را که مانند هیچ چیز نیست و از ناپاکی ها و ناشایستگی های شرک و

دوئیت و ناتوانی و نادانی و ستم، منزله و میرا است، او را که نه زاده شود و نه می‌زاید، نه فانی شود و نه به چشم دیده شود، پرستید. ای مردم خدای را با تمامی جان و روح خود دوست بدارید، و تحقق سلطنت حقه او را در اعماق روح و قلب خود، در ملکوت جان خود به بندگی و خلوص، خشوع و خضوع بر پا دارید... شما برای شناخت او، و اقامه نماز و طاعت و برپایی عدل و بهروزی و بهره‌وری از نعیم حیات وی و سپس نیل به بهشت رضوان و قلمرو ابدی نعیم او به عرصه هستی آمده‌اید... آری تمامی پیامبران برای همین کلمه آمدند. و همه پیامبران خود، بیشتر و بیشتر از دیگران، در برابر حضرت نامتناهی قدرت او جبین بندگی [صفحه ۲۱] و خضوع، خشیه و خشوع بر خاک نهادند و هیچ پیامبری نیامد که بگوید ای مردم مرا پرستید. همه آمدند تا مردم را از پرستش اهواء و نفسانیات و خدایان گونه‌گون بر پرستش ذات برتر جاودانه، تسبیح و تقدیس آن یگانه راهنمایی کنند... اگر پیامبری بگوید که ای مردم من خدا هستم و مرا پرستید، بدانید که این شیطان است که از لب و دهان او سخن گفته است و هرگز چنین کسی پیامبر نیست. آری هیچ پیامبری را شاید که بگوید من خدا و یا پسر خدا هستم و در ملکوت قدرت او با او شریک و هم‌تیم. این سخن کفر مطلق، گمراهی ابد و شقاوت مسلم و محقق است. هشدار و زینهار چون از این گونه سخنان شنیدند، بدانید که شیاطین دروغساز و تحریف‌پرداز ناپاک‌اند که سخن پیامبر پاک و معصومی را از مواضع حقه آن تغییر داده - و چنان که در شرک مسیحیت می‌بینیم - قلب ماهیت داده‌اند. زیرا شرکت با ماهیت وحی متضاد و با اصول تعالیم پیامبران بالذات متباین است. همه پیامبران برای اشاعه بندگی و پرستش حق آمدند و اتفاقاً رفعت مقام و عظمت کلام آنان بستگی تام به مرتبه هر چه بالاتر سوز و گداز، خشوع و خضوع آنان در ساحت پروردگار دارد. پیامبران در مدار عظیم عصمت و ملکوت رفیع حکمت و علم و عمل خویش - تا حدودی - اما بس کم با هم متفاوتند. هر چند تفاوت چندانی میان پیامبران نیست «لا نفرق بین آحاد من الرسل» اما نور وجود آنان به قول فلاسفه، نوری متفاوت و مشکک است... برترین پیامبران و عظیم‌ترینشان، خاضع‌ترین و خاشع‌ترین آنان و [صفحه ۲۲] فقیرترین آنان در عرصه نیاز الهی و اقرار و اقامه این نیاز و نماز است... این که گفته‌اند، در میان صد و بیست و چهار هزار پیامبر، پنج تن آنان نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد اولوالعزم، صاحب اراده‌اند و اهل تفسیر و تعبیر، صاحبان اراده را به این معنا گرفته‌اند که آنان پیام خود را بر تمامی امت‌های جهانی القا می‌کنند؛ یعنی اینان پیامبرانی هستند که بر شرق و غرب زمین و بر همه جن و انس مبعوث‌اند و شریعتشان ناسخ شریعت پیامبران پیش از ایشان می‌باشد و از همه پیامبران دیگر عزم و اراده‌ای بیشتر بر تحمل آزار مشرکان و ستمگران دارند، سخنی درست است، اما تا حدودی نارسا. پیامبران اولوالعزم یعنی پیامبران صاحب عزم و اراده بندگی. هر چه درجه بندگی و خشوع و خلوص نیستی‌شان در برابر ذات حق قوی‌تر است، بر اساس همان درجه نیستی و فنا، اینان دارای عزم و اراده بندگی بیشتر، نور بیشتر، خیر کثیرتر و توانایی بیشتری دارند. یعنی در پرتو همین اراده و عزم بندگی فوق حد متعارف است که آنان لیاقت اداره امت‌های جهانی و ملت‌های گونه‌گون و تمامی مخاطبین عالم را در دوره حیات خود می‌یابند. نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، و محمد از این جهت در قرآن و در نگرش اسلامی پیامبران اولوالعزم‌اند که بیش از سایر پیامبران، گدایان درگاه احدیت و حقیران و خاشعان بارگاه صمدیت‌اند. آری و از هم برتر و ارجمندترینشان به همین دلیل محمد است. که در برابر ذات بی‌چون و بی‌مانند حق از تمامی آنان فقیرتر، خاشع‌تر و متواضع‌تر است. در واقع قرآن با صحه‌ای که بر نگرش موحدانه تعالیم موسایی می‌نهاد - به استثنای آن تحریفاتی که در تورات و در بینش بعضی از یهودیان [صفحه ۲۳] آمده که عزیر پسر خدا است - می‌توانست امید آن را داشته باشد که نگاه و توجه اساسی یهودیان را به تعالیم خود برانگیزد، تا شادمانه و سپاسمندانه دریابند که این کتاب در نگرش موحدانه خود ادامه همان نگرش توحیدگرایانه تورات است و یهودیان، در برابر آیات آن که ایشان را به حق و عدالت و پرستش خدا و باور به رستخیز آن جهانی و اقامه نماز و اجرای قربان و تسبیح حق و جهاد در راه حاکمیت کلمه خدا و گرفتن روزه و دادن صدقه، و اجتناب از دروغ و زنا و ستم و خلاصه هر آن چه که شریعت حقه موسوی بر آن فرمان‌شان داده است، خاشع افتند و پیامبر اسلام را که یک بار دیگر حقایق شریعت موسوی خودشان را به گوش جهانیان می‌رساند،

بپذیرند و دعوت او را زودتر از هر کس دیگر پاسخ مثبت دهند. زیرا قوم یهود بر اساس آن چه که در متون کهن و مقدسه شان آمده بود، خود از بشارت دهندگان ظهور پیامبر اسلام بودند. بدین سان پیامبر اسلام، در برابر آیین های حقه و تحریف ناشده ادیان دیگر و نیز در برابر چشم توحیدنگر مؤمن عالم، همان موعود منتظر و نجات بخشی گیتی و هادی امت ها بود... و می توان دریافت آنان که دلی صادق و عاری از بغض و انکار داشتند، هرگز کمترین مشکل و مسأله ای با دین او نمی توانستند داشته باشند. زیرا مگر پیامبر اسلام جز بر احیاء فرامین الهی و ده فرمان موسوی و شریعت عیسوی سخنی دیگر آورده بود؟ او نیز همان سخنان پیامبران پیش از خود را ساز می کرد که قتل مکن، دروغ نگو، زنا نکن، شهادت ناحق مده، خدای واحد را بپرست. دادگر باش و برای روز معاد خود چاره ای بیندیش و ازین قبیل... اقیانوس قرآن [صفحه ۲۴] وی سراسر از این گونه مواعظ و مرواریدهای حکمت و معرفت، مکنون و مشحون بود و نیز افزون بر آن همه ستون پایه و ارکانی آن سان عظیم و سنگین در اعتلای فهم و خرد آرمانی بالا آورده بود، که کاخ تفکر و تعالی اندیشه و فرهنگ بشریت را بر ساخته بود؛ چنان که طبیعتاً این دین حد کمال عرفان و مایه آبروی تعقل و تأمل سایر ادیان بود. و بر همین اساس بود که پیامبر اسلام در نگرش و توجه مسیحیان و اصولاً تمامی اهل کتاب بر آیین توحیدی و آموزه های قرآنی اش تا بدین حد به آنان امید داشت... زیرا اسلام چنان که از مطابقت قرآن با تورات و انجیل برمی آید، کمال شریعت های پیشین و خاتمه ادیان و اوج تعالی اندیشه های توحیدی و سخن آخر در بندگی و عشق الهی و اقامه عدالت اجتماعی و ساختن جهانی آرمانی و مدینه فاضله حکمت و معرفت و فضیلت است. و پیامبر اسلام حق داشت که به ویژه از تشنگان عدل و خرد، اهل کتاب و اصحاب المعرفة یهود و نصاری، انتظار اقبال به این سرچشمه زاینده جاودانی و ذخایر سرشار معانی را داشته باشد... این که امروزه در بعضی از ادیان تحریف شده همچون مسیحیت به تثلیث، به سه اقنوم اب و ابن و روح القدس (خدای پدر، خدای پسر، روح القدس) ایمان متساوی دارند و کاتولیک ها این سه ذات را سه ذات همتا و همانند و الوهی می بینند و عیسی را خدا و پسر خدا می خوانند، این همه جز پنداری باطل و عقایدی ضعیف، سخیف و زایل نیست که بسیاری از فلاسفه بزرگ عالم این بینش را نقض کرده اند و سستی اغلوطنه بار آن را در خود آن یافته اند. می توان از اینان پرسید: [صفحه ۲۵] چگونه عیسی مسیح می تواند در عین حال که فانی است، خدایی باقی و جاودانه باشد و ذات نامتناهی ای که همه توانایی و همه دانایی است در دست عده ای اشرار ناتوان گرفتار آید و دشمنان فانی خدا، در برابر چشمان مردم، خدای خود، قدرت نامتناهی و باقی را تازیانه بزنند. چنان که دردش آید و رنجش دهند و شکنجه اش کنند و به صلیبش بکشند و به دستهایش میخ بکوبند و در آخرین لحظه که خدا دارد جان می دهد، بگوید تشنه ام، آبم بدهید و دشمنان به جای آب از خمرهای پر از شراب ترشیده، اسفنجی را تر کنند و خدا لب به شراب ترشیده بزند و با تشنگی جان بسپارد... فسوسا و اندوها! این چه سخنانی است که می گویند؟ و خرد چگونه این همه یابوهرایی و ژاژخابی را برمی تابد. آیا فانی در محضیت فانی خود می تواند باقی باشد؟ و قدرت در مطلقیت اقتدار خود می تواند زبونی و ناتوانی باشد و جزء در محضیت جزئیت خود می تواند کل باشد و همچنین سفیدی در آن محضیت سفیدی، سیاه باشد و تاریکی نور و بلندی کوتاهی و عدم در محضیت عدم خود وجود باشد؟... گویی تنها گروه غیرمنطقی عالم که جمع متضادان و متناقضان را روا می بینند، همین گروه عبث اندیش و نافرهیختگان کافر کیش اند. اگر به مسیحیان معتقد به تثلیث بگویید خدا چند تا است، می گویند سه تا است: پدر و پسر و روح القدس اند. اگر پرسید رابطه این ها با یکدیگر چیست؟ می گویند هر سه از نظر قدرت و کمال الوهی با هم یگانه و برابرند. اگر پرسید این چگونه رابطه یگانه ای خواهد بود؟ زیرا به هر حال [صفحه ۲۶] پدر، علت پسر است و در قدمت و خلق و سبق پدر است که بخشاینده زندگی به پسر است! (باز علت بر معلول قدمت دارد)... و همچنین آیا مگر جز این است که روح القدس روح مقدس فیض و فرشته فیض است؟ یعنی فیض را از مبدأ فیاض فیض باید بگیرد و به مستفیض (گیرنده فیض) برساند و خود وی در این میان واسطه است. گاه معلول است و گاه علت ناقصه... جوابی ندارند بدهند و فقط تنها چیزی که می توانند بگویند این قول لفاظانه بی بضاعت و سخن جاهلانه بی درایت است که آن سه اقنوم هر سه ابدی و ازلی هستند و

هر سه در «سه تایی» خود جز «یکی» بیشتر نیستند!! «سه»، «یکی» است. و «یکی»، «سه» است. غیر منطقی ترین سخن عالم که هیچ کودک دبستانی نمی پذیرد... زیرا عین تضاد و تناقض است، در حالی که قاعده فلسفی این است: «النقيضان لا يجتمعان و لا يرتفعان» یعنی که دو چیز متناقض، مثل هستی و نیستی هرگز نمی توانند در شیئی واحد، در زمان واحد و مکان واحد، از جهت واحد و به شرط واحد و... اجتماع کنند، یعنی عقلا محال است که یک چیز هم باشد و هم نباشد، یک چیز در هستی معدوم باشد... در مورد تضاد هم همین طور است: «و المتضادان لا يجتمعان» دو چیز از هر جهت متضاد با هم در زمان و مکان واحد و جهت واحد محال است با هم جمع شوند و مراد ما این جا تضاد منطقی است؛ یعنی تضاد منطقی عقلا محال است. تضاد منطقی یعنی اجتماعی و یگانگی دو امر وجودی که در نهایت اختلاف، تفاوت، مبایت و دوری اند، در یک شیئی واحد که چنین چیزی مطلقا و عقلا و عملا محال است؛ مثل این که شیئی واحد در آن واحد هم فقیر محض باشد و هم غنی محض. هم سفید [صفحه ۲۷] محض و هم سیاه محض. آن گاه می توان به آنان گفت، اگر این سه اقنوم متفاوت که به لحاظ هویت و ذات متفاوت اند، در عین تفاوت شان یکی هستند، یعنی در حد و عمق معنای یگانگی مطلقشان، در عین سه تایی یگانه اند، کدامشان است که آن سه تا را در عین سه تایی یگانه کرده است... اگر این سه تا در ذات و صفات و زمان و مکان و جهت و همه چیزشان «یکی» باشند که اصلا نمی توان گفت «سه تا» هستند. بلکه یکی هستند. اگر به لحاظ هویت و ذات اختلاف دارند و در عین سه تایی یکی شده اند، یکی شان باید اراده چنین چیزی را کرده باشد، اگر بگویید هر سه اراده کرده اند و میان قدرت و اراده و قدرت و کمال و امر و خلق هر سه شان هیچ تفاوتی نیست، باز هر سه جز «یکی» نخواهند بود. و کلمه تثلیث فریب و دروغی بیش نخواهد بود... آری همه سخن این است اگر عاملی برای چنان توحید شگفت و پدید درک ناشدنی که علت چنین معلولی باشد - آن علت بی شک باید قادرترینشان باشد که «سه» را در مجموعه ای یک جا جمع کند و «یک» بسازد. به هر حال یکی از آن سه تا باید چنین چیزی را ممکن کند - نه آن دوتای دیگر... یعنی از این سه موجود که یکی خدای پدر است و یکی خدای پسر و دیگری روح القدس، یکی شان باید علت باشد تا آن بقیه یکی شوند و آن دوتای دیگر قطعاً باید معلول باشند. حال هر کدام که علت چنین حادثه ای بود همان خداست و واجب است و آن دوتای دیگر «ممکن» [۲] اند و معلول اند. [صفحه ۲۸] وانگهی می توان از قائلین به تثلیث پرسید: از این سه اقنوم، کدام اقنوم است که مقدر کرده است که «یکی» را به سه اقنوم و نه زیاد و کمتر از آن تقسیم و تسهیم کند. بالاخره یکیشان باید عملا این کار را کرده باشد که آن در عین سه اقنوم بودن مثلا چهار اقنوم و یا پنج اقنوم نباشند و فقط سه اقنوم باشند. به هر حال باید علت و مرجحی برای حفظ وقوع این رخداد باشد. در نتیجه آن علت اساسی و اصلی که چنین خواسته است، همان ذات همه توان و همه دان و خداوند باشد و نه هیچ کدام از آن دو معلول دیگر... یعنی به هر حال این جا مسأله علت و قاعده برهانی فلسفی مطرح است و هیچ چیزی در جهان بدون مرجح و علت پدید نمی آید و معلول نمی تواند علت باشد و علت همیشه از معلول برتر است و نمی تواند علت در عین حال معلول باشد. آری ده ها طریقه دیگر وجود دارد که می توان به وضوح اثبات کرد که تثلیث جز پنداری ظلمانی و غیربرهانی نیست و هرگز حجیت عقلانی ندارد... وانگهی مگر در انجیل مسیحیان، انجیل مرقس، فصل پانزدهم، آیه ۳۴ صریحا چنین نیامده که عیسی در آخرین لحظات خود، آن گاه که بر بالای صلیب جان می داد، به استغاثه رو به خداوند کرد و چنین گفت: «ایلی، ایلی، لما سبقتنی. خدای من. خدای من چرا مرا ترک کردی؟» [صفحه ۲۹] از اینان باید پرسید: آخر چگونه این موجود که در برابر خدای خود به التماس و استغاثه درآمده و در لحظه نزع و وحشت و موت و دهشت فریاد می زند مرا ترک مکن و به حال خود مگذار و در آن دم همه نیاز و استغاثه و استمداد از اوست، خود می تواند خدا باشد. آیا فقر، ناتوانی، ضعف، نیاز و مرگ می تواند در عین حال و در محضیت خود، غنا، توانایی، نیرو، بی نیازی و حیات مطلقه باشد؟ آنان می گویند عیسی مسیح خداست... اما این چه خدایی است که بنا بر آن چه که از انجیل چهارگانه شان می توان دریافت، اگر غذا نخورد می میرد، آب نیاشامد می میرد، مدتی نخواهد می میرد، نفس نکشد می میرد، زخمش بزنند و خورش را بریزند (کما این که زخمش زدند و خورش

را ریختند و مرد!) می‌میرد. حتی اگر یک هفته نتواند دفع ادرار کند می‌میرد. شگفتا! این موجود گوشت و پوست و مزاج عنصری چه خدایی است که همه وجودش نیاز به آب و نان و خواب و هوا و خون و ادرار است؟... به راستی قرآن چه خوب ادعای باطل ایشان را وصف کرده است: «چه گران و گناه آلوده است کلمه‌ای که از دهان آنان خارج شده است، و آنان جز ادعای دروغ ندارند.» [۳]. عجب! که مسیحیان این موجود ممکن جسمانی را با آن موجود واجب صمدانی که خدای آفریننده و پدرش می‌دانند و از هر گونه نیاز و ضعف و ناتوانی منزّه و مقدسش می‌شمارند، یکی می‌شمارند! یعنی موجود فانی میرنده‌ی حادث زاییده شده و ناتوان را با موجود باقی نامیرای قدیم مولود نگشته همه توان، یکی می‌گیرند و این هر دو هویت به تمام [صفحه ۳۰] معنا دو گونه و دو گانه را، این دو ماهیت به لحاظ صفات و ذات و تعریف و عملکرد و همه چیز مغایر و مخالف و ناهم‌اند را به دلخواه و به استبداد رأی و نظر خود، یگانه و یکتا، هم معنا و هم‌تا می‌خوانند [۴]. با این همه اگر حتی همین کتب مقدس تورات و انجیل را که تحریف شده‌اند، در عین تحریفات متن‌شان بخوانیم، در میان این دریای متلاطم و توفانی تناقضات و تحریفات، از یافتن جزیره امن سلامت و کورسوی [صفحه ۳۱] هدایت و رحمتی نیز بی‌نصیب نخواهیم ماند... یعنی همان پایگاه می‌تواند به ما اطمینان دهد در این متون تحریف شده نیز مایه‌هایی از حقیقت وجود دارد که دست متجاوز تطاولگران به تمامی نتوانسته آن همه را از بیخ و بن برکنده و یکسره نابود گردانند... آری تو گویی نشانه‌هایی از کورسوی نور حقیقت این کتب، تفسیرگر این سخن عظیم حقانی و آرمانی قرآنی است که خواستند نور خدا را با پف دهانهایشان تاریک و تباه کنند، اما به هر حال خدا کامل کننده و به اتمام رساننده غایی نور خویش است، هر چند که مشرکان و کافران را خوش نیاید. وجود این آیات، نشانه‌هایی از اصالت توحیدی است که در بطن و عمق معنای این کتب رسوخ یافته و از دستبرد غارتگران مصون مانده است... و اتفاقاً وجود همین تناقضات و حشتناک، روزنه‌هایی بر دیده صاحب‌نظران می‌گشاید تا از میانه آن امواج هایل و غرش تندر و توفان، صدای آهسته پیامبران را بشنوند و نور لرزان هدایتشان هر چند از مسافت دور و در میان کولاک حجاب‌ها و ابرها و ظلمات شب و موج و توفان ببینند. تو گویی این متون، به کاخ‌هایی رفیع و خانه‌هایی مقدس می‌مانند که شبانه مورد حمله بیرحمانه و غارت دزدان قرار گرفته‌اند... تمامی شواهد و قرائن حاکی از جا به جایی چیزها، بی‌نظمی ناشیانه و تطاولی ستمگرانه و بی‌شرمانه است... اما دزدان آن قدر نقد نظر و خرد بصر نداشته‌اند که آن چنان خانه را غارت کنند که رد پایی از جنایت خود به جا نگذارند... هر چند اگر هم [صفحه ۳۲] می‌خواستند به دلیل عین تاریکی شبانه، ماهیت باطنی، ظلال قلبی، آشوب روحی، و ملعتی که گرفتار آن بودند و نیز تقدیر رسوایی محتومشان نمی‌توانستند آثار جرمی از خود باقی نگذارند... از این رو پس از ایشان هر کس که به خانه درآید، از تناقض، بی‌نظمی بی‌دلیل، نابخردی، پراکندگی امور و ناشایستگی عجیب جایگاه اشیا به وضوح می‌فهمد خانه، خانه دزد زده است. اما حتی خانه دزد زده نیز که اغلب «اثاث» آن به تاراج رفته است، باز نشانه‌هایی از حقانیت مالک خود و صاحب اصلی خویش را دارد و «اساس» آن را دزد نتوانسته است بدزدد. یعنی دزد ناشی شبانه چگونه می‌تواند هویت، اصالت، ساختار، و معنای اصلی خانه را بدزدد؟... از این رو حتی در همین کتاب مقدسه، سفر عتیق و جدید یهودیان و مسیحیان جملاتی از این گونه بسیار خواهید دید: بر تو این گونه نموده شده که باید بدانی مالک و سرور هستی فقط خداوند است و هیچ کس در جنب او وجود ندارد. تورات، سفر تثیه‌منم اول، منم آخر و جز من هیچ خدایی نیست. تورات، صحیفه‌ی اشعیا نبی اسرائیل بشنو: یهوه، خدای ما، خدای واحد است. تورات، سفر تثیه، باب ۶، آیه ۴ [صفحه ۳۳] و عیسی مسیح به او پاسخ داد که اولین فرمان شریعت الهی این است: ای اسرائیل بشنو. خداوند ما خدای یکتاست و خداوند خود را با تمامی دل و جان و ذهن و قدرت و روح خود دوست بدار. انجیل، انجیل مرقس، باب دوازده، آیه ۲۹

جهان‌بینی و نگرش کتب مقدس

بدین دلیل بود که پیامبر از همان اولین روزهای ورود به مدینه سلوکی بس مهربان و برادرانه با یهودیانه مدینه داشت... و چنان که

عهدنامه‌های اولین وی همه گواهند، آنان را بر کیش و آیین خود آزاد نهاده و تمامی یهود حجاز را با امت عرب و جامعه مسلمان و مدینه به چشم یک ملت واحد می‌دید... در تمامی عهدنامه‌های آغازین وی این گونه مواد شاید ده‌ها بار به گونه‌های مختلف و با الفاظ متفاوت تکرار گشته است «یهودیان بنی‌عوف با مسلمانان متحد و در حکم یک ملت‌اند. مسلمانان و یهودان در آیین و دین خود آزادند. یهودان بنی‌نجار با مسلمانان متحد و در حکم یک ملت‌اند. مسلمانان و یهودان در آیین و دین خود آزادند. یهودان بنی‌نجار، بنی‌حشم و...» این همه تکرار و تأیید به خاطر آن بود که شاید امت یهود در سایه صلح و سلم، در محیطی آرامش‌بار و مساعد پیام او را بشنوند و بنگرند که تعالیم او به لحاظ بنیاد نظری و عملی با تعالیم حقه شریف موسوی چندان منافات ندارند... اما متأسفانه امت یهود و قوم بنی‌اسرائیل چون که تاریخ همواره شاهد آن بوده است، فطرت کژ و طبع سقیم و ناسلیم خود را باز نمود و با او که [صفحه ۳۴] همه صلح و وفاق بود، از در خدعه و شقاق برآمد و باطن شقاوت و نفاق خود را باز نمود. و با او نیز همان کرد که با انبیاء بنی‌اسرائیل و با موسی کرد. و او را نیز آن چنان آزرد که موسی را آزرد... موسی آن پیامبر گذشت و شکیبایی را که بارها و بارها از دست آزار این امت بدرفتار آرزوی مرگ می‌کرد و همواره دعایش این بود: «بار پروردگارا جانم را بگیر و مرا از شرارت‌های بنی‌اسرائیل نجات بده»... اما پیامبر در آغاز، جز مهر و سلم چه چاره‌ای داشت... و مگر اسلام دین دورنگی، تضاد و درگیری بود... این دین چنان که از نامش «اسلام» برمی‌آمد، برای سلم و سلام و سلامت تمامی مردمان عالم آمده بود... پیامبر از همان آغاز در قرآن عظیم خود چهره بزرگوار، نورانی و رحمانی موسی را به حقیقت و شایستگی، آن چنان که حد بلند و ارجمند مقام رفیع رسالت موسوی بود، ترسیم و توصیف کرده بود... و اگر قوم نفاق‌پیشه یهود به اندازه سر سوزنی انصاف و مروت داشتند، می‌دیدند که این پیامبر ادامه همان پیامبر و این نور تجلی و امتداد همان ظهور و لمعات رحمت حضور و هدایت شعور است و فرقان محمدی را با سپاسمندی بر قلب و دیده خود می‌نهادند و قربان آن می‌شدند... زیرا حتی تورات ایشان، آن کمال حقه‌ای را که قرآن در وصف سلوک معنوی موسایی ترسیم کرده بود، فاقد بود و به راستی اگر احبار و دانشمندان یهود می‌خواستند به اوج حقیقت و رفعت مقام احقیت موسایی وقوف یابند، شخصیت ارجمند آن نبی را نه از تورات، بلکه از [صفحه ۳۵] قرآن بهتر می‌توانستند شناخت و با قرآن، امت خویش را بهتر می‌توانستند به عظمت قدس موسی آگاه سازند. و مگر قرآن محمد به آسانی و سهل‌گیری از قصه عظیم تولد، شخصیت، حرکت، نهضت، هجرت، نبوت، رسالت و کلیمیت موسی می‌گذشت و آن همه رخداد بزرگ و عبرت‌آموز سترگ وی را سرسری می‌گرفت... نه. موسی بسیار در چشم و دل اسلام محمدی و قرآن احمدی معزز و مکرم بود، و به راستی امت یهود، آن جا که قرآن این کتاب مجید و پاک با آن کلمات حمید و تابناک وصف رفتار موسایی را می‌کرد و مقامات معنوی وی را گاه به طرح و گاه به شرح بیان می‌کرد قیام او را علیه فرعون باز می‌نمود و نه تنها موسی - بلکه جمیع انبیای بنی‌اسرائیل را در حد عظمت و کمال و خضوع و خشوعشان در برابر جمال قدرت صمدی و نور قاهر احدی می‌ستود - باید از توصیف آرمانی و حقانی آن کتاب گرامی به وجد می‌آمدند و آیاتش را بر سر و قلب خود می‌نهادند و آن را آبروی کیش خود و مقامات برین انبیای خود می‌دانستند و عزت آیین خویش به شمار می‌آوردند... و از تورات تحریف شده خود که انبیا را به دروغ، خدعه، زنا، شهوات و حماقت‌های بی‌پایان می‌آلود و چهره‌های پاکشان را بر انگاره اهوای ناپاک خود می‌نمود و به شیوه دوستی خاله‌خرسه احبار یهود، چهره‌هایی مسخ شده از آنان را تصویر می‌کرد و چنان که همواره از دوستی و تحسین جاهلانه برمی‌آید، آنان را به نحوی که نتیجه عکس دهد می‌ستود - و حتی برین نیز بسنده نمی‌کرد - و خدا را بر حد همان پیامبران تا مقام بهیمیت و حماقت‌های بشری پایین می‌آورد و بدین گونه نازل و باطل وصف [صفحه ۳۶] می‌نمود، شرم می‌کردند... خوشبختانه تورات پیش روی ماست و می‌توانیم غوری درین کتاب مقدس گناه و تفرجگاه عجایب تباه بکنیم و ببینیم که دست تحریف چه نسبت‌های ناشایسته‌ای به پروردگار و چه تهمت‌هایی نابایسته‌ای بر پیامبران بزرگوار او بسته است. این کتاب که بر اساس تصریح متن آن، لوط پیامبر را دو دختر او شراب می‌نوشانند، و هر کدامشان دو شب پی در پی با پدر می‌خوانند و از او بار می‌گیرند و پیامبر چنان غرق

خواب و مست و خراب شراب است که نمی‌داند که با دختران خود زنا می‌کند و این چنین از دو دختر پیامبر، تمامی نسل موآبیان و بنی‌عمون زاده می‌شوند. [۵]. [صفحه ۳۷] این کتاب سراپا تناقضات عجیب که شعار تمامی انبیای آن چنین است: قتل مکن. زنا مکن. بر همسایه خود خیانت روا مدار... اما عجیب آن که پیامبرانشان را می‌بینیم که همین سفارشات شریعت خود که مردم را به آن‌ها می‌خوانند فراموش می‌کنند و خود به گناه زنا و خیانت بر همسایه و حیرت‌انگیزترین جنایات آلوده می‌شوند... نمونه‌ای از تحریفات این کتاب، قصه داود است. این کتاب، داود پیامبر پاک را موجودی خائن، شهوت‌پرست، و زناکار معرفی می‌کند و درباره او مسائلی به هم برافته است که آدمی حیران می‌ماند... درباره او چنین آمده است: بعد از ظهر روزی غروب بر پشت بام قصر خویش به تفرج می‌رود و از آن جا خانه یکی از سرداران لشکر خود اوریا را نظاره [صفحه ۳۸] می‌کند و هسمر او بتسابه را می‌بیند که دارد در استخر خانه خود شست و شو می‌کند. می‌ایستد و نگاهش می‌کند و عاشق این زن می‌شود. درباره او استفسار می‌کند و می‌گویند این زن نامش بتسابه (بتشبع) و همسر اوریا فرمانده هنگی از لشکر تست... این اوریا از فداییان و جانبازان داود است، به حدی او را دوست دارد و عشق و ایشاری چنان صادقانه به این پیامبر خدا - که وی را ولی روح خود می‌شمارد - ابراز می‌دارد که در وصف نمی‌گنجد. سردار نکوکردار حتی داود را از پدر و مادر خود بیشتر دوست می‌دارد... اما داود چون عاشق آن زن شده همان روز کسانی را می‌فرستد تا زن را نزدش بیاورند. زن را می‌آورند و با او به زنا همبستر می‌شود. یکی دو سه ماه بعد، زن به داود خبر می‌دهد که از وی باردار است. در تمام این مدت اوریا، شوهر بتسابه در جبهه دفاع از مقدسات آیین داودی، به نفع داود شمشیر می‌زند و با دشمنان خدا و پیامبرش می‌جنگد. داود چون چنین می‌شنود، به سردار کل لشکر خود «یوآب» چنین فرمان می‌دهد که فرمانده جوان «اوریا» را نزد او بفرستد... «اوریا» می‌آید. داود از اوضاع جبهه ازو می‌پرسد و سپس می‌گوید امشب برای استراحت به خانه خود برو. اما اوریا در آستانه قصر داود بر خاک می‌خوابد و به خانه خود نمی‌رود. چون داود علتش را می‌پرسد، می‌گوید چگونه به خانه بروم و از تنعم و لذات خانه و همبستری با همسرم برخوردار شوم در حالی که سربازان تو در جبهه دفاع و جهاد الهی مشغول جان باختن در راه حق‌اند... این یکی دو شب را که این جا مأموریت دارم، همین جا بیرون قصر تو [صفحه ۳۹] می‌مانم تا مأموریت تمام شود... داود دو روز بعد به او اجازه می‌دهد که به جبهه بازگردد، اما مکتوبی به او می‌دهد که در آن برای فرمانده سپاه خود چنین نوشته است: «ای یوآب چون نامه مرا دریافت داشتی، اوریا را در خط مقدم لشکر فرماندهی بگمار و به دشمن حمله کن، و چون تنور جنگ داغ شد همگی عقب بنشینید تا اوریا در میان دشمن تنها و بی‌دفاع بماند و به دست دشمن کشته شود.» و اوریا نیز می‌رود و نامه را به فرمانده کل می‌دهد. و یوآب نیز فرمان پیغمبر - پادشاه خود، داود را مو به مو اجرا می‌کند و سپاه را بیرون می‌برد و در معرکه‌ای که می‌داند دشمن جمع است اوریا را به فرماندهی می‌گمارد و گرما گرم جنگ، آن گاه که اوریا بی‌باکانه در میان دریای دشمن می‌جنگد و پیش می‌تازد، به اشاره او سربازان داودی عقب می‌کشند و اوریا را تنها می‌گذارند و دشمن نیز این سردار جانباز تنها را در حلقه محاصره خود گرفته، آن قدر می‌زنند تا از اسب فرو افتد و سپس او را می‌کشند... بدین وسیله خبر مرگ اوریا به اورشلیم، قصر پادشاهی داود نپی‌رسد و او پس از ایام ماتم اوریا، بتسابه را به همسری می‌گزیند و به قصر خود درمی‌آورد... تمامی آن چه که نقل شد از تورات، کتاب دوم سموئیل، باب یازدهم، از آیه ۱ تا ۲۷ بود. به راستی آیا چنین چیزی باور کردنی است... پیامبری که خدا آن همه نعمت به او داده است و او را علاوه بر پیامبری به مقام پادشاهی نیز برگزیده است. پیامبری که همه گونه نعمت و راحت دارد. همسران بسیار دارد. دختران و پسران بسیار دارد. از هر گونه نعمت و ولایت برخوردار [صفحه ۴۰] است و فرمانده جوانی دارد که او را ولی روح و آقا و مولای قلب خود می‌خواند، و آن قدر به او و مکتب و طریقه مذهبی‌اش وابسته است که چون از جبهه باز می‌گردد، به خانه و کاشانه خود نمی‌رود و بیرون قصر داود بر خاک می‌خوابد و می‌گوید: «شایسته نیست برادران هم رزم، در جبهه خاک و خون، جان ببازند و من از لذات حیات بهره‌ور باشم» نسبت به چنین کسی خیانت روا دارد؟ او حتی اگر پیامبر هم نبود، در حق دشمن خود مجاز نبود، چنین جنایتی را روا بدارد. زیرا

اوربای مؤمن و پاک باخته و بازگشته از جبهه، همبستر شدن با همسر شرعی خود را آن گاه که دوستانش، در جبهه مشغول جانفشانی اند، روا نمی دارد. یک فرمانده جوان چنین چیزی را می فهمد و داود دانایی محض، خیر کل و عقل صرف نمی فهمد! آیا به راستی چنین چیزی ممکن است؟ آیا اگر جنایتی را که داود علیه دوست و مرید و فرمانده و سر سپرده طریقت خود انجام داده است، از یک آدم معمولی، نافرهیخته و بی فرهنگ سر می زد، می توانستیم ببخشیم؟... هرگز نمی بخشیدیم. نه ما نمی بخشیدیم و نه هیچ قانون جزا و محکمه عدل و وجدان و فرهنگ و ایمان و میثاق های اجتماعی... زیرا همه مردم جهان و همه مراجع حقه عدل و درستی مجازند که از آن متجاوز بپرسند گیریم آن مرد حتی دوست تو نبود و بلکه بیگانه ای بود، باز به چه حقی به تصرف مال غیر دست یازیدی و با همسر بیگانه ای به ناحق زنا کردی؟... نمونه ای دیگر از این دست قصه برکت دادن اسحق به پسر بزرگ خود عیسو است... به عیسو می گوید برو به صحرا و نخجیری برایم شکار کن و بپز تا بخورم تا سپس تو را برکت دهم. تا به مقام پیامبری نایل شوی. عیسو [صفحه ۴۱] می پذیرد و به انجام فرمان پدر بیرون می شود. همسر اسحاق رفقه که نمی خواهد پسر بزرگشان عیسو پیامبر شود به پسر کوچکتر یعقوب می گوید برو و بزغاله ای را بیاور تا بپزم و برای پدر ببری و بدهی بخورد. و تو را به جای برادر برکت دهد و به پیامبری برگزیند. یعقوب می گوید برادرم عیسو پشمالو است و من بی مو هستم، می ترسم لحظه ای که پدر دست روی تنم می گذارد بفهمد که خیانت کرده ام و رسوا شوم. مادر می گوید برو آن چه می گویم بکن که چاره این کار با من است. یعقوب بزغاله را می آورد. رفقه آ را می پزد و بر تن یعقوب جامه های عیسو را می پوشاند و سپس دست های پسر را با پشم بزغاله می پوشاند و او را به هیئت عیسو درمی آورد. یعقوب غذا را به پدر می دهد. اسحاق می خورد و خوشش می آید. می گوید بیا جلو تا تو را برکت پیامبری دهم. یعقوب جلو می رود. اسحاق دست روی پشم های او می گذارد و می گوید صدا، صدای یعقوب است، اما دست ها، دست های پشمالوی عیسو است. به هر حال نمی فهمد و او را برکت می دهد و پسر بزرگ شایسته را به جای این برادر مکار از مقام نبوت محروم می کند... پسر بزرگ عیسو چون می آید و از ماجرا خبردار می شود به آواز بلند می گرید و چنان می شود که عیسو مجبور است تا آخر عمر به بندگی یعقوب در آید... (تورات، سفر پیدایش، باب ۲۷، از آیه ۱ تا ۴۵). آیا به راستی این همه باور کردنی است... آیا برگزیده شدن به مقام خلیفه اللهی و مرتبه ی مقدس پیامبری با خدعه و خیانت امکان پذیر است [۶]. [صفحه ۴۲] گیرم اسحاق پیر و کور بود و نمی فهمید. آیا خدایی که پیامبران را بر اساس شایستگی ها و فضایلشان انتخاب می کند، او نیز کور و پیر بود و فریب پشم بزغاله را خورده بود؟... [۷]. نمونه ای دیگر از این خزعبلات، کشتی گرفتن یعقوب همین پیامبری که به خدعه به مقام پیامبری نائل آمده با خداست! و داستان از این قرار است که شبی یعقوب تا صبح و طلوع فجر با خدا کشتی می گیرد و نه خدا می تواند یعقوب را به زمین بزند و نه یعقوب خدا را. هر فنی که یعقوب می زند، خدا بدش را بلد است و هر تمهیدی که خدا در خاک کردن یعقوب پیش می گیرد، یعقوب ضد آن را به کار می گیرد و در نتیجه هیچ کدامشان نمی توانند دیگری را به زمین بیندازند و مساوی کنند. درین دم و پیش از صبح خدا از یعقوب می پرسد اسم تو چیست، جواب می دهد یعقوب. خدا به او می گوید نه که ازین پس باید نام تو (اسرائیل) به معنای «هم زور» باشد. زیرا با خدا کشتی گرفتی و هم زور و مساوی او شدی. در نتیجه یعقوب را اسرائیل می خوانند و او سر دودمان بنی اسرائیل است. (تورات، سفر پیدایش، باب سی و دوم، آیات ۲۴ تا ۳۲). پراشکار است که از نظر قوم یهود و نژادپرستان جهود، سر دودمان این قوم باید که چنین کسی باشد. نه تنها خدعه او بر خدا بچربد، و خود را [صفحه ۴۳] به فریب و مکر بر خدا تحمیل کند، بلکه باید چنان باشد که زور خدا نیز بر او نچربد و هر دو با هم برابر باشند، منتهی اسرائیل (یعقوب) از نظر فهم و چاره جویی در پیشبرد منافع خود از خدا هوشیارتر و مکارتر باشد!! نمونه های دیگری از این گونه افسانه ها، آن قصه های عجیب و خرافی توراتی برای ساختن مذهب از چوب شطیم و تابوت خدا است، تا خدا در میانه طلاء نقره، عقیق، سنگ های مرصع، جواهرات، پوست قوچ، خز، چراغ ها، پرده هایی از لاجورد، ارغوان، قرمز، کتان، میخ، قلاب، تکمه، ستون، طوق، طاق و همچنین باز سنگ های چهار گانه عقیق سرخ، یاقوت زرد، زمرد، بهرمان، یاقوت سبز، عین الهر،

یشم و جمشت، زبرجد، جزع، یشب، بخور، کندر و ادویه در مکانی که ده‌ها صدف را برای تزئین خیمه اجتماعش می‌آرایند، به میقات آید. سفر خروج، از باب بیست و پنجم تا بیست و هشتم، بیش از صد و چهل آیه فقط برای تزئینات خیمه اجتماع و تابوت خدا آمده است. همچنین نمونه‌ای دیگر از این خرافه‌ها و کتاب مقدس مضحکه‌ها تمامی سفر لاویان از باب اول گرفته تا باب نهم آن است... در واقع دیباچه سفر لاویان تورات، به بهانه قربانی کردن برای خدا کتاب آشپزی و راهنمای دباغی، طباشی، نانوایی و کله‌پاچه سازی است. به نظر می‌رسد نویسنده، این سفر را در نهایت گرسنگی نوشته است. درین سفر خواندنی و خنده‌دار خدا موجود قحطی زده و گرسنه‌ای است که گویی دستور چیدن میز و یا سفره غدایش را می‌دهد. و او همه چیز می‌پذیرد، برای هر گناه نوعی غذا باید برای خدا طبخ و قربان کنند. معده و مزاجی آن قدر خوش اشتها و سالم دارد که همه چیز را [صفحه ۴۴] می‌پذیرد و می‌بلعد، منتها باید مواظف بود و برای هر گناه، نوعی غذای ویژه برای خدا قربان کرد. اما به طور کلی مذب و قربانگاه خدا تمامی انواع این غذاها را از گاو، گوساله، گوسفند و قوچ گرفته تا کبوتر، جوجه، جگر، پیه، دنبه، بره، جوجه کبوتر، فاخته، جوجه مرغ، بز، بیعب، بلغور و کندر می‌پذیرد و مصرف می‌کند... نان نیز لازم است از قرص فطیر به روغن سرشته شده تا خشک... زیرا بر هر هدیه‌ی پخته شده از آرد باید روغن ریخت و کندر بر آن نهاد. همچنین قانون هدیه آردی با سایر هدیه‌ها فرق می‌کند. زیرا گاه است که خدا هدیه آردی را دوست دارد و ترجیح می‌دهد این هدیه آردی آمیخته با روغن و کندر بر مذب سوزانده شود، زیرا عطر آن خوشبو است و خدا را خوش می‌آید... و گاه نه. البته باید هوشیار بود که خداوند، چندان فطیر آمیخته به عسل را دوست ندارد و دستور طبخ کلوچه را نداده است... اما مقداری ازین قربانی نیز طبعاً از آن کاهن است و از آیات مصرحه برین نص این آیه است: کاهنی که قربانی سوختنی کسی را گذراند، آن کاهن پوست قربانی سوختنی را که گذرانید، برای خود نگاه دارد. و نیز این آیه دیگر: هر هدیه آردی که در تنور پخته شود و هر چه بر تابه و یا ساج ساخته شود از آن کاهن است. (باب هفتم، لاویان، آیات ۸ تا ۹) این‌ها نمونه‌ای ناچیز و مشتی از خروار بود و برای آن کس که بخواهد درین کتب مقدس نظری بیفکند، نکته‌های اشتهاانگیز و شگفت‌آمیز بسیار مشهود خواهد شد که همه و همه نمایانگر دست تحریف، و غارت و تضعیف کلمه حق است... باری تورات یک کتاب قصه، و سراسر پر از [صفحه ۴۵] ماجراهای حماسی است. این مسأله بویژه در کتاب پادشاهان، سموئیل، تواریخ و بسیاری فرازهای دیگر به ایلید و ادیسه هم که متنی سراسر قصه شرک‌آمیز نزاع انسان‌ها در سایه خدعه و حمایت خدایان است، بیشتر می‌ماند تا به یک کتاب مذهبی. تورات کتاب رزم و خونریزی و کشتار و کشتار و خدعه است. کتاب رزمی عجیب و باور نکردنی است که در دل این رزم نوعی بزم و شادخواری وحشیانه و کامجویی بی‌پایان از زنان و لذت‌جویی بهیمی، اعمال پرقساوت شرارت‌آمیز و مستانه برپاست. گویی هر دو کتاب هم ایلید و هم تورات سراسر از قصه‌های خواستگاری، زن ربایی، زن فریبی، جنگ، رقص، بزم، کشتی، قربانی، شب شراب، خدعه، لعنت کردن، قسم خوردن، دشنام دادن، گناه‌های مسخره، توبه‌های مسخره و کیف‌های مسخره و نیز زنا با محارم خود کردن (حتی در تورات با خواهران خود زنا کردن، آن‌هم از سوی افراد خاندان پیامبر و پسران پیامبر بسیار اس) و نیز قصه شرارت دائمی آدمیان علیه خدا و یا خدایان علیه آدمیان و همچنین انتقام بی‌حد و حصر خدا و یا خدایان از مردم شهرهای گوناگون و نزول بلایا بر شهرها... حمله و کشتار شهرها... به یغما برده شدن زنان از سوی فاتحان... جشن‌های بی‌پایان کامروایی، کامجویی و زنا با زنان... از دم تیغ گذراندن شکست خوردگان و مغلوبان جنگ، هم در تورات و هم در ایلید؛ اره کردن، سوزاندن، ریز ریز کردن، سنگسار کردن، سوزاندن، به قیچی تکه تکه بریدن گوشه‌ها، مثله کردن‌ها، سلاخی‌ها و قصابی‌های عجیب و غریب در هر دو متن... حتی بی‌احترامی بر جسد کشته‌شدگان در هر دو متن و بسیار [صفحه ۴۶] بی‌ارزش بودن جان انسان‌ها در هر دو متن فراوان است... نمونه از این شگفتی‌های بی‌پایان را از تورات گزارش می‌کنیم. شائول پادشاه بنی‌اسرائیل فرمانده جوانی دارد به نام داود. این داود همان است که جلیات غول پیکر دشمن شائول شاه را با سنگ و فلاخن می‌کشد و از آن پس در لشکر شائول شاه قرب و مقامی پیدا می‌کند... چنان که شائول شاه وقتی می‌بیند داود مورد

مورد مهر و علاقه مردم است نسبت به او حسد می‌ورزد و به نوعی می‌خواهد او را از میان بردارد... از آن روز به بعد شائل بر داود به چشم بد می‌نگرد و به روایت تورات «روح بد از جانب خدا بر شائل آمده او را شوریده احوال (و نسبت به داود بدعمل) می‌کند»... آن گاه «شائل» به داود می‌گوید دختر خود را به تو به زنی می‌دهم، فقط برایم شجاع باش و در جنگ‌های خداوند بکوش و منظورش از این کار آن است که داود را به جبهه جهاد فلسطینیان فرستاده تا همان جا در درگیری با دشمنان فلسطینی از پا درآید... داود می‌گوید چگونه من داماد پادشاه شوم، در حالی که چیزی برای مهر ندارم. اما پادشاه به او این چنین پیام می‌دهد که به جای مهر و کابین همسر جز صد رأس آلت دشمن؛ قفله (پوست نازک آلت تناسلی مردان، که به هنگام ختنه کردن آن را بر می‌دارند) فلسطینیان چیز دیگری از تو نمی‌خواهد. و منظور وی از این مسئله آن است که داود را در جنگ با فلسطینیان به کشتن دهد. اما داود نیز بلافاصله با مردان جنگی خود بیرون رفته، دویست نفر از فلسطینیان را کشته، دویست رأس آلت تناسلی (قفله‌ها را) نزد پادشاه پیشکش آورد تا داماد شاه شود!! (تورات، کتاب [صفحه ۴۷] اول سموئیل، باب هجدهم، آیات ۱۲ تا ۳۰) باری اینهاست نمونه‌ای از این کتاب عجیب که آدمی در بسیاری از فرازهای آن تردید نمی‌تواند داشت. این همه نه کتاب مبارک و راست و صادق حق، بلکه آفریده قلم انسان قصه‌پرداز و قصه جنگ‌ها و حماسه‌ها و آزها و شهوات بشری است. در منظومه ایلید، زئوس؛ رب‌الارباب یونانی به سود این و آن و علیه این و آن خدعه می‌کند. فی‌المثل آگاممنون را می‌فریبد تا جنگ تراوا را به راه اندازد. بدین سان جنگ‌ها و کشتارهای بزرگ را میان ملت‌ها پی می‌ریزد تا گاه مردم تراوا پیروز شوند و گاه یونانیان... بر همین گونه نیز یهوه، خدای تورات عمل می‌کند، فلسطینیان را علیه بنی‌اسرائیل می‌انگیزد و بالعکس و نیز ملت‌ها را به دلایل واهی به جان هم می‌اندازد... و چنان که می‌بینیم گهگاه نیروهای آسمانی و فرشتگان توراتی حتی به ناروا و به سود این و آن وارد عمل می‌شوند. به روشنی آشکار است آن جا که اندیشه، اندیشه کفر و شرک است، ایلید و تورات با هم مشابهتهایی دارند، و این مشابهت‌ها به جهت قصه‌سرایی و بیان لذات زندگانی و آرمان‌های شهوانی و اسطوره‌های پهلوانی است و نه بیان صادقانه حقایق هستی و مسائل وحیانی و آسمانی... [۸]. [صفحه ۴۸] حقیقت این است که اگر پیامبر اسلام ظهور نمی‌کرد و قرآن نازل نمی‌شد با متون موجوده کتب مقدسی که امروزه در دست‌های ماست، طومار هر مذهب و هر شریعتی برای همیشه گسسته و نابود می‌شد و علی‌الاصول از دین و مذهب جز مفهوم خرافه‌های کهن و سوابقی شر بار و انحطاط‌آور خاطره و یادگاری باقی نمی‌ماند. یعنی از دین نیز به همان گونه سخن می‌رفت که از جادو، کهنات و بسیاری از امراض که آدمی از شر آن همه برای همیشه مصون مانده و رهایی یافته است. همچنان که سنگ محک به بازار طلا عیار اعتماد می‌بخشد و تمایز میان سکه قلب و اصل را می‌نماید، سنجش خرد ناب قرآنی نیز به بازار دین، محکی ارزیاب و نقد و ترازویی با حساب و کتاب را ارمغان داشته است. این که امروزه نه تنها روشنفکران و اندیشمندان، بلکه جوانان عادی و عامی کشورهای غرب عالم تا بدین حد از مسیحیت، یهودیت و ادیان شرکت‌آمیز دل گسسته، سرخورده بیزارند و اغلب هیچ کدام از شرایط اجتماعی زیست خود - حتی عقد و ازدواج خویش را بر اساس این آیین‌ها انجام نمی‌دهند، به خاطر این خزعبلاتی است که از متون کتب نامقدس خویش در دست دارند. و به راستی کدام انسان ذی‌شعوری می‌تواند به ضوابط این دین و آیین بی‌فروغ و سراپا دروغ - آن جا که خدا و پیامبران آیین‌ها فاقد شعورند، پای‌بند باشد؟ کافی است نگاهی به این کتب مسخره بیندازند تا ببینند خدا، پیامبران و قدیسانشان تا چه حد ضعیف، خون‌آشام، جنایت‌پیشه، کژ طبع، غدار، مضحک، خرافی، بی‌عقل، [صفحه ۴۹] عقب مانده و لوک و لوچ‌اند... چهره‌ها و الگوهای نه لایق پیروی و انتخاب، بلکه صد در صد شایسته اجتناب. و آن گاه بسا اعمال انسان ارجمند و صاحب کرامت غربی که حتی المقدور برای خود معیارهایی اخلاقی - اجتماعی و انسانی دارد، معیارهایی که ربطی به خرافات و ترهات مذهبی ندارند و از بن جان و فطرت انسانی‌شان نشأت گرفته است، آیا قابل تقدیر و نشانگر نجات و بشارتگر رهایی نهایی او نیست؟ انسانی که به هر حال از مسؤولیت پی‌جویی و تلاش در جست و جو و یافتن معنای قدس، دین و علت وجودی زندگی و مرگ خویش رهایی و آزادی ندارد و نیز مسؤول است که در

مفهوم و فلسفه سایر ادیان بیندیشد و باید تا لحظه مرگ در جست و جوی معنای انسان، مسأله آخرت و حقیقت خدا باشد. زیرا برای همین به دنیا آمده است. -بدین سان قرآن محمد، حق پیامبر را ادا کرده بود. یعنی چهره پاک، باصفا و وفای آنان را از آلودگی هر دروغ و خطا، جهل و دغا پیراسته بود. آنان را نه از یک سو چهره‌هایی مسخ و گیج و گول و زانی با محارم چونان لوط، و ستمگر، زناکار، نامتقی و غدار چون داود و مسخره، فریب دهنده، کشتی گیر و هم زور با خدا چون اسرائیل خوانده بود و نه از یک سو همین موجودات پاک و مقدس را که فانی بودند، چون عیسی مسیح و عزیر، خدا خوانده بود. [صفحه ۵۰] زیرا اینان نیازمند به حوایج جسمانی مادی بودند و چون فانی و نیازمند بودند نمی توانستند قدرت و علم و حیات و اراده و قدمت مطلقه باشند... بدین سان این کتاب هم چهره قدوسی و سبحانی خدا را به خوبی تصویر کرده بود و از ساحت مقدس و منزّه او یاوه‌هایی را که تورات به او نسبت داده بود، پیراسته بود و هم چهره راستین پیامبران را در حد سفیران پاک از گناه و مقدسین روحانی تصویر کرده بود. زیرا از دیدگاه اسلام و به ویژه روایات معتبر شیعه، پیامبران موجودات پاک و معصوم از گناه‌اند و کیفیت آفرینش ایشان چنین است که خداوند در عالم «الست» بر ارواح ایشان نگریست و چون ارواح آنان را پاکترین، عابدترین، خاشع‌ترین و عالمترین ارواح نسبت به خود یافت، اینان را به نامزدی سعادت رحمت و هادیان شریعت و طریقت معرفت و محبت خود برگزید و سپس در حالت نشأت زندگی و شکل‌گیری حیات، ایشان را در همان چهره‌های روحانی و مقدس آسمانی که در عالم ارواح بودند به صورت بشری آفرید... موجوداتی که قلوب و ارواحشان همواره آویخته عرش حضور و متعلق ملائع اعلای نور و ظهور بود و لحظه‌ای از او غفلت و ظلمت نداشتند. موجوداتی که صورت و ظاهرشان شبیه سایر موجودات انسانی و اما باطن و قلب و عواطف و منطقشان روحانی و از هر نظر متأدب به آداب الهی و متعلق به اخلاق ملکوتی و مخبر اخبار و حیانی‌اند. آری از جهت بشریت و حوایج و نیازهای مادی همچون بشرند، اما از جهت روش و بینش و خرد، هر آن چه که می‌کنند و می‌گویند، به مبدأ [صفحه ۵۱] اعلی و جهان بالا وصل است. و از پیش خودشان نیست و به اغراض و امراض بشری آلوده نیست. «انما انا بشر مثلكم یوحی الی...: همانا من بشری چونان شما هستم، با این فرق که به من وحی می‌رسد...» جویباری هستم که متصل به دریای پاکی و علم و قدرت است. من سفیر سخن حق و سراج راه هدایتیم... و چون همه چیزم در تحت نظارت و نگاه ربانی و عالم و حیانی است، خطایی در کردار و گفتار و پندار نخواهم داشت... و چگونه ممکن است پیامبری مأمور هدایت خلق و ارشاد طریقت درست و مؤید به تأییدات الهی باشد، اما خود آن پیامبر گمراه باشد و در جاده ضلالت و بی‌راهگی سرگشته بماند؟ و در روش و مسائل مربوط به تمامی امور اجتماعیات و اخلاقیات و غیره جز از طریق وحی و ترجمان سخن حق سخن گوید؟ «ما یطق عن الهوی ان هو وحی یوحی: هر چه می‌گوید و می‌کند مؤید به فرمان آسمانی و وحی ربانی است».

موسی و جامعه یهود

برین اساس و برای زدودن زنگارهای تحریف بود که قرآن تا بدین حد در تصویر و تنویر چهره شاسته پیامبران، به ویژه موسی و عیسی اهتمام تام داشت... و به همین دلیل باید که یهودیان برای شناخت چهره شایستگی خدا و پیامبرشان به قرآن رجوع می‌کردند و پیامبرشان را از نگاه قرآن می‌دیدند... و اگر اهل مروت و انصاف بودند قرآن را بر کتاب خود ترجیح می‌نهادند و آن را تصدیق می‌کنند. حق پیشین و ادامه صدق [صفحه ۵۲] امروزین خویش می‌دیدند. موسی این پیامبر عظیم که برای دریافت هدایت توراتی و نجات قوم یهود از آن همه سرگشتگی و شقاوت جسم و روح، چهل شب در کوه طور به میقات الهی رفته بود و چهره خاشع نیاز و خاضع نماز بر خاک سجده نهاده بود. آن بزرگوار که همواره چنین می‌سرود: «قال رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین: پروردگارا بر من و برادرم (هارون) ببخشای و ما را بیامرز و در رحمت خود درآور، همانا تو بخشنده‌ترین بخشنده‌گانی.» [۹]. آن موسی که به قوم سرکش و عصیان‌پیشه یهود چنین گفت: «و قال موسی ان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعا

فان الله لغنی حمید: اگر شما و جمیع موجودات روی زمین کفر بورزید، خدا بی نیاز و ستوده صفات است و در دستگاه عظمت او شرک و عناد شما کمترین خللی نخواهد آورد. [۱۰]. آن موسی که کدام قلم پرفروغ نبوغ می تواند شب عظیم و گرمای تجلی طور او را وصف کند که در دامنه وادی مقدس، در بیابان تاریک و در میان شب وحشت و سرما و زایمان همسر و باران و زوزه گرگ ها و گم شدن رمه خویش، ناگاه از دور آتشی دید و چهره روشنایی امید و طلعه آشنایی نویدی در برابرش تابیدن گرفت. به سوی آن نگرست و جانش همه انجذاب آن نور نجات بخش که کانون گرما و روشنایی و امن و رهایی بود گشت... با خود اندیشید از آن [صفحه ۵۳] آتش همه چیز خواهم یافت... نور و گرما به خیمه ی سرمازده ام می آورم و رمه هایم را از گمراهی نجات می دهم و گرگ ها را از گله دور می کنم و برای همسر در روشنایی کمک خواهم بود... و... و... آن گاه به خانواده ی خود گفت: کمی درنگ کنید تا بروم از آن شعله، اخگری برایتان بیاورم و در پرتو آن، به محل و جایگاه انس و نجاتی هدایتان کنم... و به طلب آن نور مونس رهسپار گشت و آن گاه شد آنچه که شد. و دید آن چه که دید. و به دام مهری افتاد که خانه و کاشانه و همسر و زایمان و رمه و شب تاریک و گرگ و سرما و باران و همه چیز عالم و آدم فراموشش شد. موسی در آن شب بزرگوار، شب قدر، شب اعجاز و آفرینش و آن چهره ارجمند گزینش که چون به آن آتش مقدس نزدیک شد، دید که از شجره تجلا شعله نور می تراود و از همان شعله ندا در می رسد که ای موسی «انه انا الله العزیز الحکیم [۱۱]: منم آن خداوند عزتمند حکیم...» کفش هایت را از پا به در آور، زیرا اینک در بیابان پاک و مقدس طور هستی... و من تو را به پیامبری برگزیدم... گوش به وحی من فرا دار [۱۲]. آن جایگاه مقدسی که چون نزدیک آتش شد از جانب وادی ایمن، در آن بارگاه مبارک، از درخت مقدسی ندا به او رسید: ای موسی منم، من تنها پروردگار عالمیان [۱۳]. آن پیامبر پاک که خدا را این گونه خواند: [صفحه ۵۴] قال رب اشرح لی صدري و یسر لی امری و احلل عقده من لسانی، یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی، هرون اخي، اشدد به ازری و اشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا بار پروردگارا سینه ام را بگشا. کارهایم را آسان کن. گره از زبانم بگشا، تا سخنم را دریابند و از خانواده من جانشینی برایم برگزین. هارون برادرم را وزیر و مشاورم گردان. پشتم را به او محکم گردان تا در کارهایم شریکم باشد. تا هر چه تو را بیشتر ستایش کنیم. و به ذکر محامد و بزرگی های تو پردازیم. زیرا تنها تو بر احوال ما آگاهی [۱۴]. و خدا به او گفت: «قال قد اوتیت سولک یا موسی [۱۵]: هر چه که از من خواستی تمامی آن ها را به تو بخشیدم». آن موسی بن عمران و این عیسی بن مریم که اگر می خواهی چهره ی راستین بندگی شان را بشناسی به نهج البلاغه علی نیز نگاهی بیفکن و بنگر در عبودیت خدا چگونه سلوک می کرده اند... و هم چنین از آثار عارفانه نویسندگان، شاعران، متکلمان اسلامی، بویژه شاعران و عارفان پارسی گو شعله نظری برافروز و مایه خبری بیاموز و بیندوز. اما بنی اسرائیل و قوم غدربیشه یهود نه به صدق گفتار قرآنی نظری افکندند و نه به هدایت رحمانی ای که پیامبر اسلام برایشان آورده بود توجهی نشان دادند، در حالی که آنان شایسته تر از هر قومی به آن بودند و [صفحه ۵۵] خود مبلغین ظهور حق آن بودند. اینان که پیش ازین خداوند از آنان پیمان گرفته بود که: «یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الی انعمت علیکم و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و ایای فارهبون [۱۶]: ای بنی اسرائیل یاد آور نعمت های من باشید و بر میثاق های من پایداری کنید تا من هم وفای به عهد در حقان کنم و از من بترسید». آنان که پیامبر را به حق و شایستگی شناختند و در عمق جان خود تصدیقش کردند... در حالی که آن قدر شرافت و شهامت نداشتند تا یافته های قلب خود را به بانگ بلند اعتراف کنند... «آنان که حق را دانسته و فهمیده پنهان می کنند و حقیقت را لباس باطل می پوشانند و از روی تورات مردم را به خوبی و حق و عدل می خوانند (اما در مقام عمل) خود را فراموش می کنند و راه مغایر با آن را پیشه خود می گزینند» [۱۷]. آری تو گویی فطرت اینان همیشه نفاق و کژاندیشی و بازگشت به جاهلیت و کفر باطنی شان است... این قوم که گویی جانمایه شان مکر و غدر و دورویی است و نه فقط اینک که معجزات و بینات قرآنی را به چشم می بینند منکرند، بلکه در زمان های پیشین در دوران رسالت پیامبر خودشان نیز اعجاب موسای عمران را بارها و بارها دیدند و اما ایمان نیاوردند و به کفر و

عناد جاهلی خویش باز گشتند. این مردم که دریا برابر چشمانشان شکافته شد و فرعون با لشگریانش غرق شدند و نه معجزه راستین موسی را از ید بیضا گرفته تا اژدها و خون [صفحه ۵۶] شدن نیل و خشک شدن آن و... علیه فرعونیان دیدند، اما به دنائت و پستی گوساله پرستی و جاهلیت پیشین خود رجعت کردند... اینان که خدا بر آنان مائده آسمانی رحمت نازل کرد و «من و سلوی» فرو بارید و به ناشکری و ناشسته رویی و کافردلی آن همه عنایت و مرحمت را پاس نداشتند و موسی با عصای خود بر سنگ زد و از سنگ دوازده چشمه آب برایشان پدید آورد و نوشیدند و از رحمت های الهی نصیب بردند و سیراب شدند و باز به فتنه و فساد پرداختند. کوه طور را بر فراز سرشان معلق کرد و به ستم گناهای که کردند مسخشان کرد و به بوزینه تبدیلیشان نمود و به کیفر شرک و کفرشان، فرمان داد تا شمشیر در میان هم کشیده، هفتاد هزار تن از خویش را کشتار کنند. توبه کنند و به سوی حق آیند. اما آن ها: «دلهایشان در پذیرش حق از سنگ سخت تر آمد. زیرا بعضی سنگ ها هست که از آن آب می جوشد و بعضی از ترس خدا فرو می شکند و فرو می ریزد.» [۱۸]. این قوم ستمگر که «مانع رهیایی مردم به حق و توحید و هدایت شدند... اینان که از پیش خود چیزها می نویسند و به خدا نسبت می دهند» [۱۹] ... و آنان که خدا از ایشان پیمان گرفت، جز خدای یگانه را نپرستند و درباره پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و بیچارگان نیکی کنند و در سخن گفتن سخن راست و نیکو باشند، نماز به پا دارند، زکات دهند... اما جز عده کمی شان، همگی از این همه حقایق و اعمال روی گردان شدند. [۲۰]. این دروغگویان و قلم بمزدان که به خاطر متاع حقیر دنیوی و درهم و [صفحه ۵۷] دیناری معدود و جلب نظر این و آن، و پیروی از اهواء خود و شیطان، حقیقت جاودانه آسمانی را فدای مطامع زمینی خود کردند... آخرت خود را به دنیا فروختند و آن چه را که زمین و آسمان تحمل سنگینی کیفر و ثقل گناهش را ندارد، با دست های خود نوشتند و با لب و دهان خود بیان داشتند. «یهود و نصاری گفتند که ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم.» [۲۱]. «یهود گفتند: عزیز پسر خداست و مسیحیان گفتند: مسیح پسر خداست.» [۲۲]. «آری اینان به جهت نقض عهدهی که کرده اند و میثاق را شکستند، ما نیز آنان را لعن کردیم و از رحمت خود دور نمودیم، و دلهایشان را بر درک حقیقت، سخت و سیاه گردانیدیم. زیرا آنان کلمات الهی را سوء تعبیر کرده، از جای خود تغییر داده و تحریف کردند و آن نصیب گران و ارجمندی را که خدا به وسیله تعالیم تورات بر آن ها بخشیده بود، از دست دادند. هان ای پیامبر (محمد) بدان که هر روزه به یک خیانت و جنایت نو از احوال آنان آگاه می شوی و جز عده ای اندک از آنان، نیکوکار نیستند. پس به سبب همین نیکوکاران از اینان بگذر و بر ایشان ببخشا... زیرا خداوند مردم نیکوکار را دوست می دارد...» [۲۳]. [صفحه ۵۸]

قراردادهای اجتماعی

پیامبر به عنوان ضروری ترین مؤلفه بقای جامعه نوپای خویش به نگاشتن قراردادی اجتماعی و عهدنامه ای میان مسلمانان (مهاجر و انصار) از یک سو و یهودیان مدینه از سویی دیگر پرداخت... این پیمان نامه که در چهار بند و چندین ماده نوشته و تنظیم شده بود، تماماً بر اساس عدالت اجتماعی، احترام بر عقاید مذهبی، مالکیت، و مصونیت مال ها و جان ها، اتحاد و پشتیبانی و تعاون و مواظبت بر تقوا پایه گذاری شده بود. روح کلی این موافق اجتماعی چنین است: - مسلمانان و یهودیان چونان یک امت واحدند. از این رو همچون شهروندان یک ملت واحد در مدینه زندگی می کنند. - مسلمانان و یهودیان هر کدام در انجام مراسم دینی خود بر اساس بینش و شعایر خویش آزادند و هیچ اجبار و اکراهی از هیچ سو بر طرف مقابل، در تحمیل دین خود ندارند. - به هنگام پیشامد جنگ هر یک از این دو ملت واحد، مسلمانان و یهودیان، دیگری را علیه دشمن باید کمک کنند، به شرط آن که هیچ کدام از دو گروه مسلمانان و یا یهودیان خود متجاوز و ستمگر نبوده و به جهت تجاوزشان آتش افروزان جنگ نبوده باشند. - هرگاه مدینه مورد حمله و تجاوز دشمن قرار گرفت، بر هر دو گروه مسلمانان و یهودیان است که از شهر خویش دفاع کنند. - هیچ کدام از مسلمانان و یهودیان به تنهایی و انفرادی نمی توانند با دشمن صلح کنند. قرارداد صلح با دشمن با مشورت و توافق هر دو باید به انجام رسد. [

صفحه ۵۹] - مدینه شهر مقدس و حرم امن است. از این رو هر نوع ستمگری و خونریزی در آن حرام است و از سوی هر دو گروه، مسلمانان و یهودیان باید مورد احترام قرار گیرد. - در بروز هر گونه اختلاف و نزاع، آخرین داور، در رفع اختلافات، پیامبر خدا خواهد بود. - امضا کنندگان این پیمان باید نسبت به یکدیگر به خیرخواهی بیندیشند و به نیکوکاری و تقوا و عدالت رفتار کنند. اینک متن تفصیلی قرارداد: بسم الله الرحمن الرحیم نامه مکتوبی است از محمد پیامبر خدا برای مؤمنان، (یعنی مسلمانان مهاجر و انصار مدینه)، و نیز تمامی کسانی که از آنان پیروی کرده، به آنها پیوندند و در جبهه متحد آنان به دفاع از اسلام کارزار کنند - زیرا اینان چون امتی واحدند... باری مهاجرین مسلمانی که از مکه آمده‌اند، بر رسوم و قراردادهای اجتماعی پیشین خود باقی‌اند. اگر فردی از آنان کسی را کشت، باید به کمک هم خونبهای مقتول را (چنان که رسم سابق پیش از اسلام نیز چنین بود) بپردازند و یا اگر فردی از آنها اسیر دشمن گردید، باید به کمک هم اسیر خود را بخرند. بنی عوف (قبیله‌ای از انصار) نیز همچون مهاجران مکه می‌توانند رسوم زندگی خود را حفظ کنند و خون‌بهایی را که به آنها تعلق می‌گیرد، میان خود بپردازند، یعنی فدیة اسیران خود را به نیکی و برادری میان مؤمنان (اعم از مهاجر و انصار) تقسیم کنند... و هر طایفه فدیة اسیران [صفحه ۶۰] خود را بین مؤمنان به نیکی و برادری تقسیم کنند. و همچنین دودمان‌های دیگر انصار به نام‌های بنی ساعده، بنی حرث، بنی جشم، بنی نجار، بنی عمرو بن عوف، بنی النبیث، بنی الاوس، باید رسم خود را حفظ کرده و خون‌بهای خود را بپردازند و فدیة اسیران خود را به نیکی و برادری میان مؤمنان تقسیم کنند... و مؤمنان نباید فرد وامدار و عیالوار را به حال خود بگذارند، به نیکی فدیة و خون‌بهای او در میان خود تقسیم کنند و بپردازند (و یا اگر در مخارج سنگین پرداخت خونبها یا آزاد نمودن، اسیری از پا درآمده است، باید او را کمک مالی کنند). همچنین مؤمنان حق ندارند با مؤمن دیگری که برده است بدون اطلاع مولا و صاحب او پیمانی ببندند زیرا اموال و حقوق و اصول مالکیت‌ها محترم است و حتی برده‌ای را نه می‌توان به بهانه مسلمانی از رتبه صاحبش و تملک او بدر برد و حقوق و دارایی‌های مردم را مخدوش نمود، حتی اگر مسلمانان می‌خواهند برده‌ای آزاد شود باید قیمت او را بپردازند و در زمان بردگی وی هر پیمانی که با او می‌بندند با اطلاع صاحبش باشد... همچنین مؤمنان پرهیزکار باید بر ضد هر کس که طغیان و تجاوز کند یا علیه ایشان دسیسه نماید یا در صدد ظلم و تعدی بر هر کس دیگر برآید (حتی یهود و مردمی بر کیش دیگر) یا میان مؤمنان فتنه و فساد کند، قوای خود را به طور دسته‌جمعی بر کار برند و نابودش کنند، اگر چه آن شخص از فرزندان مسلمانان و پاره تن ایشان باشد... هیچ مسلمانی را حق آن نیست که مسلمانی را به کیفر کشتن کافری بکشد و نیز هیچ مسلمانی نباید کافری را بر ضد مسلمانی یاری کند. عهد و پیمان خداوند یکی است و کوچکترین و عادی‌ترین فرد [صفحه ۶۱] مسلمان، می‌تواند چیزی را از جانب سایر مسلمانان تعهد کند، اگر فردی از یهودیان به دین اسلام درآید و پیروی از این آیین کند، از یاری و همراهی و برابری تمامی مسلمانان باید برخوردار شود، و تفاوتی با مسلمانان نخواهد داشت... صلح و سازش مؤمنان و مسلمانان یکی است و هیچ مسلمانی بدون موافقت سایر مسلمانان نباید وارد صلح شود و آن صلح جز بر اساس مساوات و عدالت نباید باشد... بهترین راه و محکم‌ترین طریقه، طریقه تقوای الهی، پرهیز و آن راهی است که مؤمنان پیش گیرند. هیچ یک از مشرکان (مدینه) حق ندارند، مال و جان مشرکان قریش را حمایت کنند و یا در تعهد خود بگیرند و مسلمان را از دست یافتن (بر دشمنان خود) ممانعت به عمل آورند. هرگاه مسلمانی، مسلمانی را بی‌جهت بکشد و خیانت از طریق دلایل شرعی محرز گردد، قاتل باید به کیفر رسد و اعدام شود، مگر آن که اولیای مقتول از او بگذرند و یا دیه و خون‌بها بخواهند... در هر صورت وظیفه مسلمانان اتحاد و یگانی علیه قاتل است. هر مسلمانی که به مندرجات این پیمان‌نامه اقرار دارد و نیز به یگانگی خداوند و روز رستاخیز مؤمن است، نباید فرد ستم‌پیشه، جنایتکار و یا بدعت‌گزاری را یاری کند و یا او را پناه دهد. چنان چه چنان کسی را یاری کند و یا پناه دهد، در روز قیامت مورد لعنت و غضب الهی واقع خواهد شد و توبه و فدیة او پذیرفته نخواهد شد. مرجع اختلافات این قرارداد اجتماعی پیامبر خدا محمد است و خداوند با اهل تقوا و کسی است که پیمان را بیشتر محترم شمارد. [صفحه ۶۲]

ميثاق با يهود

چند ماهی نگذشت تا این که یهود چهره درونی خود را به تمامی باز نمود... آنان از آغاز مراقب بودند... شیوه حلیم و سلوک عظیم و معنوی پیامبر، تعالیم ارجمند، و بخشایشگر این دین بی کین، گویی خاری بر چشم آنان بود... زیرا از گوشه و کنار سامان‌های مدینه به گونه روزافزون در اقبال به آیین سلم و توجه به این پیامبر صلح می‌افزود. اینک مدینه به مرکز معنوی آن‌سان قدرتمند درآمده بود که هرگز پیش‌بینی آن را نمی‌کردند... مردم در راه این پیامبر محبت جان می‌دادند و نفوذ معنوی و خدایی او چنان بود که دل‌ها را زیر و زبر می‌کرد... مدینه، آن شهر صد پاره بیمار از هم گسیخته اینک به مرکزیتی قدرتمند، سالم، پرنشاط، درآمده بود که در سایه ورود این مرد نوعی نظم آهنین، اقتدار روحانی، قدرت باطنی، اطمینان و ثبات روحی عظیم بر آن سایه گسترده بود... چندان که گویی ناگاه مدینه از خواب دیرپای قرون و اعصار خویش برخاسته است و از حالت دهکده‌ای ترسان و لرزان به کشوری مقتدر و سلحشور و تمدنی دامن‌گستر و فراگیر تبدیل می‌شود... آری چهره مسلمانان، نور سعادت و سلامت، برق شادی و بهروزی، هاله آزادی و برادری داشت... گویی آنان بر بام دنیا ایستاده‌اند و تمامی جهان را بر دامنه‌های قله بلند [صفحه ۶۸] فتح خود دارند... و این همه پندار و خیالبافی نبود و توهم جامعه یهود نمی‌نمود و می‌رفت جامعه عمل بر خود بی‌پوشد... زیرا مدینه تمامی خود را وقف یک آرمان و همت بلند کرده بود. چنین می‌نمود که این دهکده محنت‌کده دیگر نه بر محور مسائل جزئی و بی‌اهمیت، بلکه بر فتح دنیا می‌اندیشد. مردم مسلمان شهر، که انصار خوانده می‌شدند، ثروت خود را با مهاجرین تقسیم کرده بودند. هیچ فرد عائله‌مند و فرد بی‌مکنت و مقامی نبود که به نوعی از ثروت انصار برخوردار نگردد... شهر آن چنان تمامی مشکلات اقتصادی، سیاسی و نظامی خود را بر پایه ضابطه‌های نوین تعاون و همیاری اسلامی حل کرده بود که گویی اینک یک خانه و خانواده یگانه بود. چیز عجیبی بود، دیگر مدینه به تنها چیزی که نمی‌اندیشید، مسائل شخصی، جزئیتهای فردیت و انحصارگرایی و مالکیت‌های جزئی و اموری از این گونه بود... و همین امر به گونه جدی یهودیان را ترساند و دیگر حسد و دماغ نخوت آلوده‌شان را به جوش آورد... آری، همه چیز شهر و به ویژه رفتار مردم آن تغییر کرده بود و چهره‌ها چیزهایی را نشان می‌داد... شگفتا آنان از خویش، از جزئی‌نگری‌های خویش در به دست آوردن چیزی سخت عظیم‌تر و بزرگتر گذشته بودند... و چرا چنین نباشد، زیرا آن کس که تمامی جهان را در پیش روی خود دارد و در سر، سودای سلطنت و تصاحب هستی را می‌پزد، مایملک حقیر خانه و دهات خود را در مشارکت با همکاران و همیاران خویش در تصاحب گنج‌های دنیا به چه حساب می‌آورد؟ به همین دلایل یهود بر اساس فطرت باطنی‌شان شروع به کارشکنی [صفحه ۶۹] کردند... و همین پیامبری را که آن همه نوید ظهورش را می‌دادند و علیه مشرکان و بویژه مسیحیان داعیه‌های بشارت‌گرش را پیشگویی می‌کردند، به دشمنی گرفتند... پیش از این نیز یک بار دیگر چنین جنایتی از آنا سر زده بود... و مگر در کتب مقدسه آنان، خودشان ظهور مسیح را نوید نداده و چنین مکتوب نیفتاده بود که از میان بنی‌اسرائیل، عیسی مسیح با تمامی آن ویژگی‌ها، مشخصات و خصوصیات ظهور خواهد کرد... اما چون عیسی ظهور کرد، همین یهودیان که بشارت‌گران و مبلغین ظهورش بودند، بیش از هر کس دیگر علیه او کارشکنی آغاز کردند... و آن قدر در نفی و ستیز و کین با او برآمدند تا عیسی را به دست دشمن تحویل دهند... و در واقع اولین گروهی که تشنه مرگ و نیستی عیسی مسیح گشتند، احبار یهود بودند و تمامی توطئه‌ها علیه جان و آیین مسیح از سوی آنان انجام می‌شد... باری در آغاز، یهودیان و بویژه سران جاه‌طلب آنان، گروهی از مردم مدینه را که هنوز مسلمان نشده بودند و یا از روی ظاهرسازی و تقیه با اسلام چندان مخالفتی نمی‌کردند، به همدستی و همیاری خویش فرا خواندند... اینان منافقین مدینه بودند که سرانجام برای حفظ جان و مال خود چاره‌ای جز همنوایی و همصدایی با تمامی مردم شهر نداشتند و از روی خدعه و فریب به اسلام می‌گراییدند، اما در باطن بر کیش شرک و کفر پدران خود می‌زیستند... و تمامی توجهشان در همیاری با یهودیان، تمهید توطئه علیه پیامبر و نابودی کامل اسلام بود... اما

یهود در حال حاضر نقشه‌ای محتاطانه اندیشیده بود... در شهر شایع می‌کرد اگر این پیامبر بر حق است و رسول صادق الهی است، باید قدرت پاسخ‌گویی به [صفحه ۷۰] سؤالات دانشمندان و احبار یهود را داشته باشد... آن گاه سلسله سؤالاتی را که جز پیامبران قدرت پاسخ آن را نداشتند، طرح می‌کردند و در محضر پیامبر عرضه می‌داشتند و او نیز بر اساس دریافت‌های آسمانی و وحی ربانی سؤالاتشان را به نیکویی پاسخ می‌داد... دو سوره نساء و بقره نشانگر صادقانه این گفت و گو، سؤالات ضمنی و باطن شگفت‌انگیز آنان است... برای آن که چهره سراسر حکمت، رحمت و به ویژه حلم بی‌پایان الهی را در برخورد با این کژاندیشان بنگریم، نگاهی به این دو سوره بیفکنیم... و بنگریم که چگونه خداوند آنان را با بردباری، منطق و حجت روشن و غیرقابل نقض خویش پاسخ می‌دهد... اما آنان چنان لوچ و لجوج‌اند که در برابر این سخن الهی که «بارها و بارها بر حقیقت ارسال پیامبران من اقرار آوردید و سپس بعد از همان اقرار و اعتراف، پیامبران مرا به ستم و ناروایی بسیار کشتید.» [۲۴] هیچ پاسخی ندارند و نیز در برابر سخن پیامبر که مخاطبشان قرار می‌دهید: «شما می‌دانید من پیامبر راستین خداوندم. هر چه می‌پرسید به حق و راستی پاسختان می‌دهم و هر معجزه که می‌طلبید، به عنوان صدق ادعایم به انجام می‌رسانم. پس چرا به من ایمان نمی‌آورید». چنین پاسخ می‌دهند: «بر دل‌های ما پرده و حجاب افتاده است و ما سخنان تو را در نمی‌یابیم.» [۲۵]. اما این پرده و حجاب چیزی تازه و نو نیست... پرده شقاوت و ملعنتی است که خود بر دل‌های خود فرو آوردند و خود، خویشتن را در ظلمت و [صفحه ۷۱] حجاب کفر و کین و حسد به ظلمات سه گانه ابد افکنده‌اند... اینان همان امت عتیقه و سفر عتیق‌اند، همان امت کهن بنی‌اسرائیل که بنا بر روایات معتبر و نیز متون کهن کتب مقدسه‌شان: «چنین می‌افتاد که بنی‌اسرائیل در یک روز دو، سه و چهار پیامبر خود را می‌کشتند و گاه چنین می‌افتاد که در یک روز هفتاد پیامبر از خود را می‌کشتند و چنین این امر برایشان طبیعی بود که با چنان رخداد هایل و دهشتناکی، حتی بازارهای سبزی‌فروشی‌شان نیز تعطیل نمی‌شد، دایر بود و تا شب به خرید و فروش مشغول بودند...» بی‌پروا و بی‌کمترین مسأله و اندیشه‌گویی شصت هفتاد مرغ و یا گوسفند را گوشه بازار، برای مصرف شبانه مطبخ‌ها ذبح کرده‌اند... چنان که تاریخ گزارش کرده است، یهودیان و دشمنان پیامبر نه تنها از یک تیره و قبیله، بلکه از تمامی طوایف و تیره‌ها بودند. سران اینان از یهود بنی‌النضیر اینان‌اند: حیی بن اخطب و دو برادرش، ابویاسر و جدی پسران اخطب، سلام بن مشکم، کنانه بن ربیع و ده‌ها تن دیگر. از بنی‌ثعلبه: عبدالله بن صوریاء، ابن‌صلوبا و مخیریق که این مخیریق از بزرگترین دانشمندان ایشان بود و پایانی تابان و سرنوشتی بهشتی پیدا کرد و اسلام آورد و در رکاب پیامبر به درجه شهادت رسید. از بنی‌قینقاع: زید بن لصیت، سعد بن حنیف، عبدالله بن سلام که نامش در آغاز حصین بن سلام بود و بعد از اسلام آوردن، به عبدالله تغییر نام داد و ده‌ها تن دیگر... از بنی‌قریظه: زبیر بن باطا، غزال بن شمویل و ده‌ها تن دیگر. از بنی‌زریق: لبید بن اعصم و ده‌ها تن دیگر. همچنین از بنی‌حارثه، بنی‌عمرو [صفحه ۷۲] بنی‌نجار... اینان بودند که به جز مخیریق و عبدالله بن سلام و ده‌ها تن دیگر، تمامی مساعی‌شان صرف اختلافات، ایجاد انفاق و خلاف میان مسلمانان می‌افتاد.

عبدالله بن سلام

اما در میان این خیل یهودیان تنها یک چهره ممتاز جانباز، عاشق و صدیق، به نام مخیریق است که اسلام می‌آورد. و دیگری عبدالله بن سلام است که ضمن آن که در سال‌های آخرین حیات پیامبر اسلام می‌آورد، کارنامه چندان درخشانی و تابانی ندارد. بنا بر روایات اهل تسنن قصه‌ای ساختگی از اسلام او در همان اولین روزهای ورود پیامبر به مدینه در دست داریم که به هیچ وجه موجه نمی‌نماید. گزارش اهل سنت، که دلایل خود را در بی‌پایه بودن آن ارائه خواهیم کرد، چنین است: عبدالله داستان ایمان آوردن خود را این گونه نقل می‌کند: از دیرباز که نام پیامبر را شنیدم، او را بر اساس اوصاف آشنا و نامهایش که در کتب خویش دیده بودیم، می‌شناختم. همچنین زمانی که ظهور می‌کرد، حدوداً می‌دانستم و این همه را مکتوم می‌داشتم، تا این که پیامبر به مدینه آمد و وارد محله قبا نشد و در میان مردم بنی‌عمرو بن عوف فرود آمد. من آن روز بر بالای درختی بودم و مشغول کار، شنیدم کسی آمد و خبر

ورود پیامبر را در قبا آورد. عمه‌ام خالده دختر حارث در پای آن درخت نشسته بود. چون خبر پیامبر را شنیدم صدا به تکبیر بلند کردم. عمه‌ام چون شنید دشنامم [صفحه ۷۳] داد و گفت خدا تو را خوار کند. اگر خبر ورود موسی را می‌شنیدی تا این حد شادمان نمی‌شدی. به او گفتم که او برادر موسی بن عمران است و بر همان حقیقت مبعوث شده که موسی مبعوث شده، وی چون چنین شنید گفت: آیا این همان پیامبری نیست که بعثتش از علایم نزدیکی به قیامت است. گفتم آری همانست... نزد پیامبر آمدم، و به او ایمان آوردم و به خانه خویش باز گشتم و اهل خانه خود را به اسلام خواندم. با این همه اسلام خود را از یهود پنهان می‌داشتم... تا این که روزی نزد پیامبر آمده به او گفتم: یهودیان مردمی باطل‌اندیش و مصر بر گمراهی خویش‌اند. از تو می‌خواهم مرا در گوشه‌ای از خانه خود پنهان کنی و آن‌ها را به حضور خود بخوانی و عقیده‌شان را درباره‌ی من جويا شوی... زیرا اگر بدانند مسلمان شده‌ام از هیچ افترا و بهتانی علیه من خودداری نخواهند کرد. پیامبر مرا گوشه‌ای از اتاق خانه پنهان کرد و نمایندگان یهود را خواسته و پس از گفت و گوهای بسیار درباره من از ایشان استفسار کرد. همه پاسخ گفتند. او بزرگ زاده‌ای بزرگوار، مردی دانشمند و از ارجمندان ماست... چون پیامبر این سخن را شنید، من در مجلس آنان وارد شدم و بر آنان از اسلام خویش پرده برداشته و گفتم: ای مردمان یهود از خدا پرهیزید و آن چه این مرد آورده بپذیرید... به خدا سوگند شما می‌دانید که این مرد پیامبر خدا و فرستاده اوست. و شما نام و اوصاف و ویژگی‌های او را در کتاب مقدس خود «تورات» خوانده‌اید و به خوبی می‌شناسید که همانا من گواهی می‌دهم که او رسول راستین حق است. بدو [صفحه ۷۴] ایمان آورده و گفته‌هایش را تصدیق کرده‌ام. اما آنان به مجرد این که چنین سخنی را از من شنیدند، برخاستند و شروع به بدگویی از من و دشنام دادنم پرداختند... آن گاه رو به پیامبر کرده و گفتم: - به تو نگفتم که اینان چه مردان جاحد و باطل‌اندیشی هستند... اینان مکار و فاجر و دروغگویند... این گزارش تحقیقا محل تردید و شک است. زیرا اولاً قصه آن، گویی از روی گریه داستان ایمان آوردن سلمان پرداخته شده است، دوم آن که چیزی که شک ما را عمیقاً به اسلام عبدالله بن سلام آن هم در همان اولین سال ورود پیامبر به مدینه برمی‌انگیزد، این گونه روایات است که از سوی بعضی از اهل تسنن گزارش رسیده است: «عبدالله بن سلام تا سال هشتم هجری ایمان نیاورد. قیس بن ربیع به گزارش عاصم و او از قول شعبی چنین گفته که عبدالله بن سلام فقط دو سال پیش از وفات پیامبر ایمان آورد...» همچنین از دلایل بارز این امر، یعنی عدم ایمان او در همان سال‌های اولین هجرت، این است که اگر شخصیتی چونان عبدالله بن سلام که از احبار، دانشمندان و چهره‌های شاخص و شناخته شده یهود بود، ایمان آورده بود، چرا در این مدت طولانی هشت سال جنگ و جهاد و حادثه و شور و غوغای اسلام هیچ گزارشی از او در دست نداریم، جز همین سه چهار سطری که بیان کرد «پیامبر مرا در اتاق خانه خود پنهان کرد و شهادت مرا بر یهود عرضه داشت و من و یهود یکدیگر را سرزنش کردیم و من با تمامی خانواده‌ام اسلام آوردم». آری، جز همین یکی دو ساعت [صفحه ۷۵] تاریخ هیچ سخنی دیگر، نظر و رأی دیگر و نیز پایگاه و جایگاه دیگر از او بیان نکرده‌اند... اگر اسلام آورده است و در زمره لشکر اسلام است، در بدر و احد و احزاب و جنگ‌های دیگر کجا بود؟ درین بیست و چند غزوه‌ای که پیامبر شرکت کرد و نیز حدود هفتاد سربیه دیگر او کجا بود؟... گویی لحظه‌ای خود را نشان داده است و سپس تا هفت سال گوشه‌ای پنهان بوده و از تمامی انظار پنهان مانده است. گیریم او مرد رزم نبود و مرد گزارش و قلم و اندیشه و حدیث بود، در این صورت حتی درین دوران طولانی چرا یک حدیث نیز از پیامبر روایت نکرده است؟... نه او گزارش کرده است و نه تاریخ از او گزارش کرده است...!! در حالی که تاریخ از گزارش رخدادهایی که بر کم‌سالان صحابه؛ یعنی کسانی که به هنگام دیدار پیامبر اطفالی بیش نبودند گذشته است، غفلت ننموده است... باری در تفسیر این آیه که گفته‌اند درباره عبدالله بن سلام نازل شده است: «و یقول الذین کفروا لست مرسلًا، قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب: کافران گویند (ای محمد) تو پیامبر نیستی. بگو گواه میان من و شما همان خدا بس، و نیز آن کس که علم کتاب نزد اوست». نیز تردید و شکی گران وجود دارد... و به تصریح بسیاری از اهل تسنن مراد از آگاه بر علم کتاب، علی بن ابیطالب است. و همچنین عکرمه، از موثقان دیگر اهل سنت در رد انتساب این آیه

بر شهادت و گواهی عبدالله بن سلام «و شهد شاهد من بنی اسرائیل...: گواه و شاهی از یهودیان بنی اسرائیل بر او شهادت داد» گفته است که این آیه [صفحه ۷۶] مکی است. در حالی که عبدالله بن سلام در مدینه اسلام آورد... پس آیه ربطی به عبدالله بن سلام ندارد. همچنین از روایتگران دیگر اهل تسنن، شعبی گفته است: هیچ آیه‌ای در شأن اسلام عبدالله بن سلام و نیز مسائل او نازل نشده است. آری چنان که علامه دانشور، جعفر مرتضی عاملی نیز به خوبی تصریح کرده، یکی از دلایل بارز این که اهل تسنن، این شخصیت را بی آن که اهلیت شایان توجه داشته باشد تا بدین پایه بزرگ کرده‌اند، چنان که فضایل علی را به دروغ و ستم ازو ربوده، بر او بار کرده‌اند، بدین دلیل بوده است که این عبدالله بن سلام در طول تاریخ زندگی خود از دوستان و نزدیکان کسانی بوده است که همواره با علی چهره خصومت داشته‌اند... این مرد حتی تا آن حد نادان و منافق‌پیشه بود که با عثمان و آن دیگران بیعت کرد. و اما با علی به هنگام خلافت بیعت نکرد... و به زعم ما همین امر در تصویر هویت و باطن او برای آن کس که نگان «دیدن» داشته باشد کافیت. آری، چون نمی‌توانند سخنی در منقصت علی گزارش کنند، می‌کوشند تا چهره‌هایی بی‌مایه و بی‌پایه چون عبدالله بن سلام را به دغا و دروغ بزرگ جلوه دهند. او را اهل شهادت و حق بدانند. گواهی‌اش را به عنوان «عالم علم‌الکتاب» تالی و هم وزن گواهی الهی بگیرند... در حالی که کارنامه حیات وی در عدم همراهی و متابعت او از علی نه تنها هرگز کارنامه درخشانی نیست، بلکه به جهت روایت اسرائیلیاتی که ازو در دست داریم، به لحاظ شخصیت علمی و اخلاقی نیز محل تردید و تأمل است... این مردی است که محل مشورت خلفای سه‌گانه است و [صفحه ۷۷] بویژه عثمان او را به خود بسیار نزدیک کرد و در بسیاری از امور به مشورت با وی می‌پرداخت... عثمان جز او وزیر و مشاور دیگر نیز داشت که او «کعب‌الاحبار» نام داشت. -یک بار دیگر بر آیه فوق که به ستم و خلاف بر عبدالله بن سلام بارش کرده‌اند، مروی کنیم: «کافران گویند ای محمد تو پیامبر نیستی. بگو (از انکار شمار چه برمی‌آید در حالی که) تنها گواهی و شهادت دو وجود بر حقانیت من و حجت من و شما کافیت، یکی «الله» و دیگری آن کس که دانش و علم کتاب را دارد...» شگفتا! از برخی روایت‌سازان اهل تسنن که چگونه به خود جرأت داده‌اند تا آیه‌ای بدین بلندی و ارجمندی را که فخامت شهادت و دانش یک تن عظیم و کریم را با حد شهادت خداوند علیم و حکیم، همگین و همانند می‌بیند، از امام الموحیدین علی غضب کنند و چنان خلعت کرامت الهی و کسوت شهادت پادشاهی بر تن ناساز یهودی‌ای مذبذب بیارایند که حتی اگر به قول خودشان در اولین سال هجرت پیامبر به مدینه، اسلام آورده باشد، باز در هیچ صحنه‌ای اثری از جبهه‌های جانبازی و فداکاری نبوی حضور نیافته و در راه دین به اندازه‌ی نیش خاری زخم آزار ندیده باشد و این همه سهل است، بلکه حتی یک کلمه و یک حرف از آن همه علم نامتناهی، علم کتاب را در تأیید و تبلیغ این پیامبر گزارش نکرده باشد. آری آیه‌ای را که اوج دانش و آگاهی علی و ترسیم‌گر سیمای الهی او است و فقط در تمامی امت محمد همو و خاندانش بنابر تصریح پیامبر علم [صفحه ۷۸] کامل کتاب پیشینان را دارند و تمامی صحف انبیا و تورات و انجیل را همچون اهل راستین کتاب عالم و عامل و حامل‌اند، بر چنان مردی که تنها مظهر اعجاز! و عنصر امتیازش عشق و نیاز به مخالفان علی بویژه بنی‌امیه است، بار کنند و اسلام چنین مرد بی‌مسئولیت حق‌ناشناس و خدا‌ناسپاسی را که با عثمان بیعت می‌کند اما از علی می‌گسلد، اسلامی را که به اندازه وزن و بال مگسی باری از دوش دین بر نمی‌دارد، آن را در ترازوی هستی برابر با شهادت الله بیاورند. آیه آن قدر عظیم و بزرگوار است که مفسرین شیعه به حق نوشته‌اند: همین آیه آشکارترین حجت‌ها بر حقانیت پیامبری محمد بس است؛ زیرا در برابر تمامی عالم کفر و شرک، اول خداوند و سپس مردی آگاه و عالم به علم کتاب، او را گواهی کرده‌اند. در تفسیر صافی ذیل این آیه مطالبی آمده که ترجمه آن از نظر می‌گذرد: در کتب کافی، خرائج و عیاشی از امام باقر چنین آمده که مراد از «من عنده علم الکتاب آن کس که دانش کتاب نزد اوست»، «ما خاندان نبوتیم و علی (ع) اول، افضل و بهترین ما بعد از پیامبر است». در کتاب مجمع و نیز احتجاج از قول امام صادق چنین آمده کدام است که مردی از علی پرسید: برترین آیه‌ای که در فضیلت او آمده کدام است. حضرت آیه فوق را تلاوت کرد. عیاشی از امام باقر نقل کرده که بعضی گفته‌اند آیه درباره‌ی عبدالله بن سلام است.

پاسخ فرمود: هرگز چنین نیست. دروغ گفته‌اند. آیه درباره‌ی علی (ع) است، چه بعد از پیامبر، عالم این امت علی بن ابیطالب است. همچنین قمی از قول امام صادق چنین گوید که مراد آیه، امیرالمؤمنین علی است و همچنین درباره‌ی اعجاز آصف بن برخیا وزیر [صفحه ۷۹] دانشمند سلیمان که علمی (مختصر) از کتاب داشت و به جهت آن علم، به سلیمان گفت: من تخت بلقیس را پیش از آن که مژه بر هم بزنی از فرسنگ‌ها راه نزدت حاضر می‌کنم و چنین نیز کرد - درباره علم آصف که «علم من الکتاب» (علمی محدود از کتاب داشت) و علم علی (ع) که دانش مطلق «من عنده علم الکتاب» (همه علم کتاب را داشت پرسیدند) حضرت پاسخ داد: تفاوتشان (تفاوت آصف و علی) درین حد است که پشه‌ای خود را به اقیانوس بزند و بالهایش را تر کند و از آن همه آب، به اندازه خیزی بالها بهره بگیرد... اینک بر اساس آن چه که ذکر کردیم یک بار دیگر آیه را مرور کنیم و در نظر آریم آن جا که علم و عمل شخصیت دانشمند و کاملی چون آصف بن برخیا، در جنب علم و عمل دارنده مطلق علم کتاب (بنابر تصریح قرآن) تا بدین حد ناچیز است، گیریم پذیرفتیم آیه فوق بر اساس نظر بعضی از اهل تسنن درباره عبدالله بن سلام باشد. در نتیجه آیا نمی‌توان از خود پرسید، چگونه از این موجود عبدالله بن سلام با چنان علم و عمل کار و همتی در حد جا به جایی پای مورچه‌ای از این جا تا آن جا سر نزده و خیری بروز نکرده، و از این مرد با آن همه علم و عمل در تمامی عالم اسلام به اندازه موری که ران ملخی را تقدیم ملک سلیمانی می‌کند، سخاوت و کرامتی، شجاعت و هدایتی حاصل نگشته است!! [۲۶]. همچنین گفته‌اند که عبدالله بن سلام به خدمت پیامبر رسید و ایمان [صفحه ۸۰] خود را مشروط بر آن کرد که پیامبر به سه سؤال از وی پاسخ دهد... تأکید کرد که سؤالاتی که از تو می‌کنم جز پیامبر خدا پاسخ آن را نخواهد داشت... سوای آن که عبدالله بن سلام در سال‌های آخر هجرت ایمان آورد و یا سال‌های اولین، سؤالاتی که طرح کرد و پیامبر بر اساس آموزه‌های پیشین جبرئیل به آنها دست یافته بود قابل توجه است. از پیامبر پرسید: چگونه است که گاه فرزند به مادر شبیه می‌شود و گاه به پدر. پیامبر که پیش از این در قرآن خود بر اساس گزارش وحی چنین بیان کرده بود: «فلینظر الانسان مم خلق. خلق من ماء دافق. یخرج من بین الصلب و الترائب: [۲۷] آدمی بنگرد که از چه چیز آفریده شده است. از آبی جهنده (یعنی نطفه) آفریده شده است که از میان صلب (مهره پشت مردان) و ترائب (استخوان‌های سینه زنان) بیرون می‌آید». یعنی بر اساس بینش قرآنی آن چیزی که موجود زنده و انسان از آن ساخته می‌شود، آمیزه نطفه مرد و زن است که یکی از صلب (پشت مرد) و دیگری از ترائب (استخوانهای سینه زن) بیرون می‌آید... برین اساس پیامبر به عبدالله بن سلام گفت: آب مرد و زن با هم می‌آمیزد، آن آب که به لحاظ قدرت و توانایی بر دیگری سبقت گیرد، فرزند به شکل صاحب آن آب، چه پدر و چه مادر درمی‌آید. عین جمله او این است: و اما الشبه فاذا سبق ماء الرجل ماء المرأة ذهب بالشبه، و اذا سبق ماء المرأة ماء الرجل ذهب بالشبه. و شگفتی صحت این پاسخ اعجاز آسا درین است که سخن پیامبر [صفحه ۸۱] کاملاً مغایر با سخن مردم زمانه خود و بلکه سخن مردم و طبیان صدها سال پس از او بود. زیرا قدما برین بینش بودند که زن در شکل دهی فرزند کمترین نقشی ندارد. به این معنا که نطفه یعنی اساسی‌ترین مقوم وجودی فرزند، از آن مرد است و زن فقط پرورش دهنده اوست... یعنی در واقع نطفه مرد، به عنوان بذر است و او خود به معنای زارع است و زن فقط و فقط حکم زمین مزروعی را دارد... زن فقط بذر را در درون خود رشد می‌دهد و اگر نطفه مرد که گوهر اساسی خلقت فرزند است، نباشد، هرگز فرزند متولد نمی‌شود... آنها به عامل آب زن، هرگز توجهی نداشتند و سوای این مسأله - رحم زن را فقط جایگاه پرورش نطفه مرد می‌دیدند... این عقیده راسخ جاهلی جزو قوانین موضوعه‌شان بود که فرزند فقط به مرد تعلق دارد و نه به زن و بر این اساس در مورد نوه‌های خود عقیده داشتند که نوه‌های پسری، نوه‌های مرد محسوب می‌شوند و نوه‌های دختری، نوه‌های او نیستند، و متعلق به پدر دامادند... در حالی که پیامبر هم بر اساس نص صریح قرآنی و هم بسیاری از احادیثی که از او باز مانده است با این تفکر سخت مخالف بود و بارها تأکید کرد بود که حسن و حسین فرزندان من هستند... باری پاسخی که پیامبر به مرد یهودی داد، بسیار پیشرفته و عالمانه بود و فقط مبتنی بر آگاهی و حیانی‌ای بود که در علم موسی و پیامبران دیگر نیز بر همین گونه گزارش شده بود. چه، وقتی عبدالله بن سلام

پاسخ را شنید، آن را پذیرفت و به عنوان دلایل صدق او - و وابستگی او به دانش آسمان، نه بینش راسم و رایج طب و روزگار تلقی کرد... سال‌ها و سال‌ها، بلکه قرن‌ها و در همین روزگاران جدید است که دانش نوین می‌پذیرد که هسته اساس اولیه مقوم وجود فرزندان، [صفحه ۸۲] سلولی است از میان سلول‌های بی‌شمار نطفه مرد که این سلول با یک سلول که در رحم زن است، و به آن تخمک می‌گویند می‌آمیزد و از این دو، فرزند به وجود می‌آید... آن گاه عبدالله از پیامبر پرسید: اولین چیزی که اهل بهشت، در بهشت تناول می‌کنند چیست؟ پاسخ گفت: آن قسمت اضافه و زایده جگر ماهی است (که در بهشت همه اول آن را می‌خورند). سومین سؤالش این بود. اولین چیزی که مردم را به رستخیز و حشر سوق دهد و علامت آن است چیست؟ پاسخ گفت: آتشی است که از سوی خاور (شرق) درگیرد و آنان را به سوی باختر (غرب) براند... چون عبدالله چنین شنید پاسخ گفت: شهادت می‌دهم که تو پیامبر راستین و بر حق خداونی و آن چه که گفתי (با آن چه که از موسی به ما رسیده است) صادق و موافق است. آخرین سخن آن که برترین دلیل بر آن که آن شاهد الهی نمی‌تواند عبدالله بن سلام باشد این حقیقت است که همواره دانای آگاه و دادگر باید نسبت به یک واقعه در زمان مورد نیاز آن واقعه گواهی و شهادت دهد. به موقع در دادگاه حضور یابد و شجاعانه و در کمال وجدان حقیقت را بیان دارد. فرض کنیم مردی گواه بر راز جنایت و قتل ظالمانه‌ایست اما در محکمه حاضر نمی‌شود و به زیان قاتل و به سود مقتول کلامی سخن نمی‌گوید و گواهی‌ای نمی‌دهد و فی‌المثل ده سال پس از آن واقعه که گواهی‌اش به هیچ دردی نمی‌خورد، این جا و آن جا از آن فاجعه هولناک چیزی می‌گوید. گواهی چنین مردی چه ارزشی دارد؟ عبدالله بن سلام اگر وجدانی آگاه و گواهی حقیق‌خواه بود و شهادت او آن چنان ارزشی داشت که برابر و همتای شهادت الهی به حساب می‌آمد باید در همان سال‌های [صفحه ۸۳] اولیه ورود پیامبر به مدینه به تصدیق پیامبری او گواهی می‌داد و در راه این گواهی، دل و جان می‌باخت، نه این که سالیان بعد می‌آمد و گواهی‌ای سست می‌داد و می‌رفت... در حالی که یهود چهره‌ای روشن، ممتاز و پاکباز دارد که به راستی و نه بر اساس ادعای باطل، مخیرق زندگیش دلیل موجه صدق و پاکی باطن اوست. این مرد مخیرق است. از احبار و دانشمندان راستین یهود و مردی ثروتمند است. در واقع ثروتمندترین یهودی مدینه است که در شهر مدینه نیز نخلستانهای بسیاری دارد. او نیز اوصاف پیامبر را چنان که کتب مقدسه وی گزارش کرده بودند، شناخته و به او گرویده است. وی برخورد نفاق‌آمیز جامعه خود را علیه او می‌بیند و می‌شنود. سخنان و مسائلی را که یهود بر پیامبر طرح می‌کند و پاسخ او را می‌شنود و به اندیشه می‌رود... هر چند از خدعه و نیرنگ جامعه یهود آگاهی کامل دارد اما آن جا که باید موضع بگیرد از ارشاد جامعه خود نمی‌پرهیزد و آنان را بر آن می‌دارد تا با پیامبر پیمان صلح و مودت و همیاری ببندند... وی بر همین روش شجاعانه و نه محتاطانه و مصلحت‌آمیز عبدالله بن سلام زندگی می‌کند تا آن که جنگ احد پیش می‌آید. در آن روز که مصادف با روز شنبه است در برابر یهودیان می‌ایستد و آنان را بر کارشکنی‌ها، کفر و عناد همیشگی‌شان سرزنش می‌کند و می‌گوید: «به خدا سوگند شما می‌دانید که این مرد پیامبر خداست و بر حق است و نیز می‌دانید که پیروزی وی بر دشمنان و نیز بر شما محتوم است... اما [صفحه ۸۴] چرا یاری‌اش نمی‌کنید و به اسلام او نمی‌گرایید و جان در راهش نمی‌بازید». یهودیان چون چنین می‌شنوند، سخنانش را به چیزی نمی‌گیرند و طریقه ناپسندیده خود را پیش می‌گیرند. به او چنین پاسخ می‌دهند: امروز روز «سبت» شنبه و تعطیل یهود است. و بدین وسیله توجه او را بر دین و آیین خویش، یعنی تعطیل هر گونه مجاهدت - حق‌جویی و پیروی از حق می‌خوانند... یعنی دم فروبند و درین روز سبت و تعطیل شریعت یهودی جز خاموشی پیش مگیر و هیچ مگو... و هیچ کار مکن... مخیرق نفرینشان می‌کند و دشنامشان می‌گوید: - شنبه بر شما مبارک باد. این روزیست که باید به یاری خدا و پیامبر او بیرون رفت، بدین سان سلاح در بر می‌کند و به یاری پیامبر اسلام به معرکه جهاد جانبازان احد می‌پیوندد، اما پیش از آن به نزدیکان، یاران، خویشاوندان و متولیان امور خود چنین می‌گوید: - من می‌روم تا جانم را در راه دفاع از آیین اسلام و دین محمد فدا کنم. اگر کشته شوم تمامی اموال و دارایی و مایملکم از آن محمد است. تمامی آن‌ها را به او می‌بخشم تا هر آن گونه که خود می‌خواهد در آن

همه تصرف نمایند... در همین جنگ است که این مرد پاکباز و اهل صدق و عمل به مرتبه عظیم شهادت نائل می آید و نه تنها مال، که جان خود را در راه رضای عقیده، حق و خدا می بازدهد... اموالش چنان که خود وصیت کرده بود در اختیار پیامبر قرار می گیرد و اغلب صدقات پیامبر از دارایی های همین مخیریق است. مردی است که پیامبر درباره اش فرموده است: «مخیریق بهترین [صفحه ۸۵] مردمان یهود است». این روایتی است که اغلب دانشمندان اهل تسنن درباره عظمت مقام مخیریق نقل کرده اند... اگر این گزارش صحیح باشد، چرا شأن نزول این آیه «و شهد شاهد من بنی اسرائیل» را درباره او... و یا دیگرانی چون میمون بن بنیامین روا نداریم - و به عبدالله بن سلام که نه در صدر اسلام عظمت چهره ای دارد، و نه در ذیل آن منتسب داریم؟

کیفیت اذان

در همان اولین سال هجرت اذان تشریع گشت و در کیفیت وقوع آن اخبار و روایات گونه گونی ذکر کرده اند... دانشمندان اهل تسنن گفته اند که پیامبر در نظر داشت که به گونه ای مسلمانان را از اوقات و زمان برپایی نماز آگاه کند و آنان را برای انجام فریضه شان به مسجد بخواند... و درین اندیشه بود که چه وسیله ای را برای اعلان و آگاهی این امر انتخاب کند. یاران هر یک نظری درین خصوص دادند. بعضی گفتند به هنگام پدید آمدن وقت نمازها، دستور فرما که پرچی برافرازند... این پیشنهاد بس بی مایه بود... زیرا فقط کسانی را که در برابر آن پرچم بودند و بدان می نگریستند، آگاهی می داد. و آنان که سپیده دم در خواب بودند و یا ظهر و عصر و غروب شباهنگام در مکان های مختلف، مزرعه، کوی، برزن، بازار و خانه مشغول بودند، چگونه آگاهی می بخشید... کسانی نیز بوق و کرنای [صفحه ۸۶] یهودیان را پیشنهاد کردند و او به دلیل این که بوق و کرنا وسیله مذهب غیر است، پذیرفت و بعضی ناقوس مسیحیان را پیشنهاد کردند. اما به آن نیز به جهت آن که ویژه نصارا بود رغبتی نداشت. اما با آن همه از روی اکراه آن را پذیرفت و دستور داد ناقوسی برایش بسازند!! و آنان از چوب آن را ساختند. گفته اند پیامبر درین اندیشه ها بود که چه وسیله ای برای این امر برتر است، تا این که مردی از یاران او به نام عبدالله بن زید انصاری که او نیز همان اندیشه و اندوه پیامبر را داشت، کیفیت تشریع اذان را در خواب و بیداری دید و بر پیامبر گزارش کرد و پیامبر نیز پذیرفت و به بلال دستور داد همان کلمات را بگوید... همچنین بعضی از اهل تسنن چنین روایت کرده اند: چون عمر بن خطاب سخن عبدالله بن زید را شنید که می گفت در خواب و بیداری جبرئیل را دیدم که کیفیت کلمات اذان را به من آموخت، عمر نیز آمد و به پیامبر گفت: من خودم بیست روز پیش، قبل از عبدالله چنین مسائلی را که این مرد می گوید در خواب دیدم و جبرئیل اینها را به من آموخت در روایت اهل تسنن چنین آمده: پیامبر به او گفت: پس چرا همان موقع به من نگفتی که چنین خوابی را دیده ای و مرا خبر نکردی. عمر پاسخ داد: عبدالله بن زید بر من پیشی گرفت و من خجالت کشیدم. پیداست کسی که این حدیث را جعل کرده، خود نفهمیده چه گفته و چه پاسخ داده است، یعنی حتی آن قدر درایت نداشته سؤالی را که از زبان پیامبر طرح کرده جواب آن را نیز با درایت در زبان عمر بیندازد... زیرا پیامبر از عمر می پرسید: چرا بیست روز پیش که این خواب را [صفحه ۸۷] دیدی به من خبر ندادی... و عمر پاسخ می دهد: عبدالله بر من پیشی گرفت و من شرم کردم. این جواب کاملاً بیهوده و بی معنی است... درست به این می ماند از کسی پرسند چرا به خانه من نیامدی؟ پاسخ گوید: احتمالاً سال دیگر برف خواهد آمد!! یعنی به طور نمونه اگر فی المثل عمر می گفت من نیز بیست روز پیش همین واقعه قدسی را در بیداری و خواب دیدم، اما فروتنی کردم که چنین رخداد و مکاشفه روحانی، مثلاً درخور من نیست و به این دلیل در آن تاریخ آن را نگفتم، و آن گاه چون عبدالله بن زید آمد و واقعه خود را باز گفت دیگر شرم نکردم و گفتم، باز پذیرفتنی بود... باری، در روایات اهل تسنن آن چنان درباره کیفیت تشریع اذان آرای پراکنده و روایات مضطرب و گونه گون وجود دارد که تمامی شان نافی یکدیگرند. بعضی این گزارشات چنین است که ابن زید نه در خواب، بلکه در بیداری آن همه را دید... یعنی کسی از عالم غیب به سراغش آمد و اذان را به او آموخت... روایتی دیگر از همین روایات مضطرب و

نامعقول چنین است که جبرئیل در آسمان همین دنیا پدید آمد و اذان گفتن گرفت و آن وقت عمر و بلال آن را شنیدند و هر دو به سوی پیامبر شتافتند و خبر را به او گفتند و چون عمر زودتر رسیده بود، پیامبر به بلال گفت: عمر از تو پیش افتاد. معلوم نیست چگونه گوشه‌های پیامبر صدای فرشته وحی را نمی‌شنود و بلال و عمر شاستگی شنوایی آن را می‌یابند و اذان را برای او می‌آورند!!! روایات متناقض و پراکنده دیگری در همین خصوص چنین‌اند: [صفحه ۸۸] بعضی گفته‌اند: هفت نفر از انصار، آن آموزگار آسمانی را دیدند و بعضی گفته‌اند: چهارده نفر بودند و در روایتی دیگر آمده: عبدالله پسر ابوبکر هم برین جمعیت افزون شده است. باری آن قدر آرای متناقض و پریشان و ناصواب آورده‌اند در میان آن‌ها یکی را نمی‌توان به درستی و شایستگی انتخاب کرد... افزون برین تناقضات، خود روح روایت نشانگر ساختگی بودن و جعل آن است و با منطق و خرد انسانی وافق نیست... یعنی سازندگان آن از حداقل زیرکی و آگاهی بی‌بهره‌اند. به طور نمونه در همین روایت پیشین دقت کنید: «پیامبر در اندیشه چیزی بود تا مواقع ادای نماز را در میان مسلمانان اعلان کند، پرچم را پیشنهاد کردند که نپذیرفت... سپس بوق و کرنای یهود را پیشنهاد کردند و او به دلیل آن که این اشیای ویژه مذهب غیر است نپذیرفت، آن گاه ناقوس مسیحیان را پیشنهاد کردند، اما به آن نیز به جهت آن که ویژه نصاری بود، رغبتی نیافت... اما آخر الامر از روی اکراه آن را پذیرفت... و آن گاه دستور داد ناقوسی برایش بسازند!!! و آنان از چوب برایش ساختند. شگفتا، به این حدیث عجیب بنگرید که جعل کننده آن چه قدرت ابداعی داشته است!!! اولاً پرسیدنی است اگر پیامبر از چیزی اکراه داشته باشد، چه الزام و اجباری به پذیرفتن آن دارد. ثانیاً این که ناقوس را بپذیرد و سپس آن را از چوب برایش بسازند، این دیگر چیزی عجیب‌تر است... همه می‌دانند ناقوس که وسیله‌ای برای صدادهی است، اغلب از فلزات، مس و برنج و [صفحه ۸۹] آهن و این گونه عناصر ساخته می‌شود. زیرا یا با چکش و یا با آونگ درونی و فلزی آن، محکم بر جدار آن می‌زنند تا صدای بلند و خوش آن تا مسافتات دور در فضا طنین افکند و پژواک یابد... و آن وقت پیامبر ناقوس را بپذیرد... و چون از آن اکراه دارد، چوبی‌اش را بسازند؟!... به این می‌ماند که رقیب شما شمشیری تیز و آهن شکاف و بران ساخته است و شما می‌خواهید چیزی همتای آن و یا بهتر از آن بسازید، اما چون نمی‌خواهید آن شیء همچون آن شمشیر باشد - همان شمشیر را از چوب، پوشال و یا موم بسازید، و با همان به جبهه جنگ بروید!!! آیا این تقلیدی مسخره‌آمیز نیست؟!... زیرا اگر ناقوس وسیله خوبی است، به جهت هنر صنعتگری و حکمت ساختاری و صدادهی آن است و باید عین ساخته شود، و اگر وسیله بدی است باید از آن اجتناب شود، نه آن که هم از روی ناقوس تقلید بکنند و هم نوع ناقص و مسخره‌اش را بسازند؟!... زیرا آن ناقوس چوبی چه صدایی خواهد داد که مردم را از مواقع اعلان اذان آگاه کند و مسافتات دوردست را فرو پوشد؟ حتی اگر ناقوس را نوعی چوب دراز به حساب آوریم که نصاری برای اعلام وقت نماز آن را به چوبی کوچکتر به نام «ویبل» بزنند، باز این آلت فقط برای اخبار کسانی به کار می‌رود که در حیاط مسجد جمع شده‌اند و نه آن که مسافتات دورتر را فرا بگیرد. آن چه که ذکر شد همه نشانگر آن است که به اخبار راستین در مورد تشریع اذان چندان توجهی نشده است. واقع این است که اذان نه بر عبدالله بن زید و نه عمر و نه بلال و نه بر [صفحه ۹۰] آن چهارده نفر و نه بر هیچ کس از یاران، چه در خواب و چه در بیداری الهام نشد، بلکه در شب معراج، به وسیله فرشته‌ی وحی؛ جبرئیل به پیامبر آموخته شد. و این همه مربوط به آن زمانی است که پیامبر در مکه بود، چه بر اساس نظر امامان شیعه و نیز بسیاری از اهل تسنن چون محمد بن حنفیه احکام تشریعی خداند فقط بر پیامبر الهام می‌گردد و این مسائل عظیم‌تر و مهم‌تر از آن است که بر این و آن صحابه پدید آمد. اما گیرم پذیرفتیم کیفیت تشریع اذان بر اساس آن چه دانشمندان اهل تسنن روایت کرده‌اند، بر عمر الهام شد. آری ما نیز با آنان هماهنگ شده می‌گوییم، اذان نه در شب معراج بر پیامبر الهام گشت و نه در خواب و بیداری بر عبدالله بن زید مکشوف افتاد و نه بر عبدالله بن ابوبکر و بلال و آن چهارده صحابی دیگر الهام گشت، بلکه اذان، در بیداری، و چنان که گفته‌اند، فقط و فقط بر عمر الهام شد و عمر بود که آوای جبرئیل؛ فرشته وحی را شنید که در آسمان اذان می‌گفت و فرازهای آن را تعلیمش کرد و سپس عمر آمد و اذان را همان گونه که وحی آسمانی آموخته و بدان فرمانش داده بود،

بر پیامبر باز گفت و او نیز پذیرفت و بر اساس قدر آسمانی و جلال رفعت روحانی عمر بود که اذان تعلیم و تشریع شد. بدین تقدیر از عمر و دوستداران او باید پرسید، اگر چنین است و جبرئیل او را اذان آموخت، چرا عمر پاره‌هایی از اذان را تغییر داد، و در آموزه‌های آسمانی جبرئیل و وحی تغییر ناپذیر ربانی که بر او نازل گشته بود، بدعت آورد و آن را ابطال کرد؟... زیرا همه می‌دانیم که جملات اذان در زمان پیامبر به همین کیفیت بود که ذکر شد و فرازهای آن چنین بود: [صفحه ۹۱] الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله. اشهد ان محمد رسول الله. حی علی الصلوٰۃ، حی علی الفلاح، حی علی خیر العمل. که عمر به رأی و نظر شخصی خود این جمله «حی علی خیر العمل» را از آن حذف کرد، یعنی از زمان پیامبر تا حتی پایان زمان ابوبکر بنابر تصریح و تأکید سنیان این جمله در اذان بود، و عمر ناگاه آمد و روزی به دلخواه خود آن را - بدون دلیل حذف و ابطال کرد!!... شگفتا! پرسیدنی است چگونه عمر آن چیزی را که از آسمان و در روز روشن سروش آسمانی حق و فرشته وحی بر او الهام کرده و آموخته بود، و امر کرده بود تا بدین گونه خوانده شود، چنان که هیچ گوهی حتی گوش پیامبر آن را نشنیده بود - آن آموزه آسمانی خود را تغییر داده و امر آسمانی و فرمان ربانی را - که بر خود او وحی شده بود، زیر پا گذاشت؟ می‌بیند هر کار کنند، و هر چه که بسازند، چون دروغ و افترا و جعل است، موجب تشمت و ابهام بیشتر است و حکمشان حدیث همان سنگ و کوزه است. زیرا اگر سنگ بر کوزه فرود آید، وای بر کوزه و اگر کوزه بر سنگ فرود آید، باز هم وای بر کوزه... اگر اهل سنت درین حدیث خود صادقند و مدعی‌اند که اذان بر وی تعلیم و الهام شده بود، هرگز نبایستی آن را تغییر می‌داد و یکی از بهترین فرازهای آن «حی علی خیر العمل: به انجام بهترین اعمال بشتابید» را محو و ابطال می‌کرد و به جای آن جمله سست و بی‌معنای: «الصلوة خیر من النوم: نماز به از خوابیدن است» را می‌آورد. زیرا این فراز «حی علی خیر العمل» از بهترین فرازهای شوق‌افزای اذان است و علاوه بر آن که به مراتب بهتر و فصیح‌تر از جمله بدعت آمیز اوست، جمله‌ی او رأی شخصی [صفحه ۹۲] در برابر نص صریح آسمانی و کلمه آمره الهی و فرمان غیرقابل تغییر و واجب‌الذکر حق است... وانگهی بر او اعتراض کردند که چرا کلمه الهی را تغییر دادی و چنین آوردی «نماز به از خوابیدن است». پاسخ گفته است: دیدم صبح‌ها مردم در خوابند. گفتم بر نماز تحریفشان کنم. به او گفتند، آیا آن چه که تو دریافتی، خدا در نیافت؟ وانگهی آیا ظهر و عصر و مغرب و عشا هم که هنگامه روز و بیداری است، باز مردم در بستر خوابند؟... همچنین بر او اعتراض کرده‌اند، جمله‌اش نه تنها بار ارزشی چندانی ندارد، بلکه جمله‌ای ضعیف و ناقص است و گویی در بیان معنای خود نوعی شک را القا می‌کند و یا این که می‌پندارد مخاطبین او در فهم مسائل بدیهی گیج و گول‌اند. چنین می‌نماید که کسی بگوید: «حکمت بهتر از جهالت است» و یا «دست بزرگتر از ناخن همان دست است». باری او نباید در اذان تحریف می‌آورد و آن را تغییر می‌داد. حتی اگر علیه او لشگرهایی می‌آراستند و به زور می‌خواستند که تغییرش دهند... زیرا این اولین و آخرین یادگار وحی آسمانی‌ای بود که بر او تنزیل و تعلیم گشته بود و جز همین مورد در هیچ جای کتب سنیان، موردی دیگر را نمی‌بینیم که جبرئیل فرشته الهی، چیزی را بر عمر تعلیم و الهام کرده باشد. پس او تا آخر عمر خود نباید هرگز تغییر و بدعتی در آن پیش می‌آورد... زیرا مگر دل عاشق و جان صادق، چنان یادگار گرامی آسمانی‌ای را که در میان هزاران هزار جان قدسی تنها و تنها نصیب او کرده‌اند و خداوند از میان همه امت فقط یک تن را شایسته تعلیم امر خود یافته [صفحه ۹۳] است، چنان جانی، چنین چیزی را پس گوش می‌افکند و پشت به سخن الهی می‌کند و گفته حق را به دلخواه خود و بر اساس رأی و نظر و هوس خود تغییر می‌دهد و کلمه او را زایل می‌نماید و کلمه خود را بر جای وحی آسمانی می‌نشانند؟... نه، جان عاشق هزاران بار می‌میرد و چنین بی‌وفایی‌ای نمی‌کند... به هزاران تیغ اگر بند بندش را جدا کنند و شمع آجینش کنند، چنین بی‌محبتی را در پیشگاه عشق مهربان و معرفت پرارمغان روا نمی‌دارد... آری، اقتضای ادب عشق این بود که وی یادگار سخن محبوب را حتی اگر باطل بود، بر سخن خویش حتی اگر حق بود برتر نهد... و بنگریم چون عشق و معرفت نیست، آدمی باطل خویش را بر حق خدا راجح می‌داند... و همین تحریف در شناخت روح او کافی و در راه بردن بر باطن او وافی است. اما نه. حقیقت صریح و واضح، لطیف و لائح است و

در خود دلایل ظریف و راهنماهای طریف دارد. از هر طریق که راهش را ببندند، پنجره‌ای را در تجلی چهره روشن خود ب می‌گزیند و خود را می‌نماید... به روشنی معلوم است که اذان بر او تعلیم نشد، بلکه بر پیامبر حق و آن هم شب معراج تعلیم گشت. اما عمر به ناحق پاره‌ای از آن را به رأی و نظر خود تغییر داد و همین عمل بزرگترین دلیل بر آن است که او حتی روح معانی و لطف کلمات آسمانی را دریافته بود. باری همان گونه که جبرئیل بر بام آسمان اعلی، اذان سروده و کلمات عالی قدرت و عظمت و قدوسیت و تنزیه را به بانگ بلند خوانده بود، بر همان گونه نیز پیامبر به بلال آموخت که بر بام خانه ابویوب انصاری [صفحه ۹۴] بالا رود و چهار بار چنین بخواند: خدا بزرگتر است (از هر چه در وصف آید و هر گونه که به توصیف گراید) و سپس این جملات را هر کدام دوبار بسراید: گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد گواهی می‌دهم که محمد پیامبر خداست. بشتابید بر نماز بشتابید بر رستگاری بشتابید بر انجام بهترین اعمال بر پا شد نماز خدا بزرگتر است خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد... و به راستی چنین روش فرهیخته و فرهنگ‌مندی جز الهام ربانی را نمی‌زید. زیرا تا کنون در مرام هیچ دین و آیینی بدین گونه که با کلمه، معنا، و مفهوم و هنر امتی را به سوی عقیده و آرمانی بخوانند، سابقه نداشته است... و اذان اولین طریقه‌ی در آمیختن لفظ و معنا و آهنگ بود... این که فردی به عنوان مؤذن، در نیمه شب، سپیده‌دمان صبح، هنگام ظهر و یا غروب بر اوج بلندی و مأذنه‌ای قرار گیرد و با آن کلمات آهنگین سرشار از بداعت‌های لطیف‌ترین موسیقی‌های آوایی مردمان را به اندیشه، عمل و هدفی وحدانی بخواند، چیزی عظیم بود و نشانگر یگانگی هویت قالب و معنا، شکل و محتوا و اصالت هنر در دیدگاه و نظرگاه اسلام. زیرا توحید نیز همین است، به بانگ بلند خواندن، به [صفحه ۹۵] صراحت معنا و وضوح کلمه خواندن، به عاشقانه‌ترین و زیباترین الفاظ خواندن، بر بام جهان خواندن و در همه اوقات زمان خواندن همه را به سوی آیین بندگی، پرستش و محبت خواندن، به زیباترین الحان و آواهای شوق‌انگیز روح افزا خواندن، به هنگام نیمه شب و ظهر و غروب و عشاء خواندن... به تذکار، دو گانه، سه گانه، چهار گانه و به تکرار خواندن... و قرآن محمدی نیز چنین بود: آن نیز خواندن بود. آن نیز در جهان لطائف و غرایب، از عجایب «خواندن» بود... و تا کنون سابقه نداشت که در هیچ جای عالم، کلمات را این چنین با خوش آواترین نواهای پر عطا، آهنگ روح و موسیقی عواطف و معانی باطنی پیوند بزنند و از جان، آواز و از روح، ساز بر آورند و کلمات نیاز و سوز و ساز را همراه و دمساز ستایش و عظمت محبوب بنوازند... تمامی اندیشه‌های جانسوز و عشق آموز محمدی چنین بود. این گونه بود که آواز اعماق جان را با ظاهر و باطن کلمات ایمانی پیوند زده بود. آواز اذان او، اذانی که جبرئیلش آموخت، طنین افکند. اول بر جبهه آسمان طنین افکند، و سپس سالها و قرن‌ها و هزاره‌ها بر بالای هر بلندی و نزدیکتر به خیمه فلکی قدس طنین خواهد افکند... بر افق تمامی جان‌ها نقش خواهد یافت، بر دل‌ها و قلب‌ها، پژواک خواهد یافت و جان‌ها را از پژمردگی به طراوت روحانی و بهجت ابدی و حیات سرمدی خواهد برد: کلمات سعادت و آزادی و شادمانی عظیم‌کلماتی که در زمین و آسمان، هیچ ثروت و گنج و حکمتی را یارای برابری با آن نیست. [صفحه ۹۶] کلمات فتوح و حیات ابدی جان و روح‌کلمات پیروزی سعادت و رهایی‌کهد خدا بزرگتر استهان برخیزید، هر چه دارید و بر هر چه هستید رها کنید و آهنگ رستگاری و نجات خویش کنید. به فلاح خود بشتابید... به سوی بهترین اعمال...

روزهای علی در مدینه

اگر مدینه آن روزها را می‌دید و با چشمانی ژرف‌کاو می‌نگریستی جوانی بیست و چند ساله را نیز می‌دید که در پی پیامبر به شهر هجرت کرده است... این علی بود. روزها او و سایر مسلمانان در ساختن مسجد و چند اتاقک برای پیامبر و نیز بنای اتاقک‌هایی برای خود، حمزه و سایر مسلمانان کوشش کرده‌اند و چون اسکان یافته بودند این جوان را می‌دید که روزها در جست و جوی کار بیرون می‌رود... هر چند انصار از پذیرایی مهاجران و تأمین نیازهای گونه‌گون‌شان در نهایت اکرام خودداری ندارند، اما این

جوان را شیوه‌ای دیگر است. می‌دیدید که هر سپیده‌دم از خانه بیرون می‌شود و خانه را بر این نخلستان و آن کشتزار، بر نخلداران و باغداران یثربی - حتی یهودیان مدینه - عرضه می‌کند و کار می‌طلبد. وی همه کاری می‌کند. و به هر کار شاق و سختی که پیشنهادش کنند اجیر و مزدور می‌گردد. از بیل زدن [صفحه ۹۷] زمین، حفر چاه، کارهای کشاورزی تا آب کشی، از هیچ کاری رویگردان نیست. بازوانی پیچیده، چهره‌ای پرمهر و آزر مگین، سکوتی عمیق، پیشانی‌ای بلند، چشمانی درشت، سیاه و پرفروغ در سایه مژگان‌هایی تابدار و بلند دارد. رنگ چهره‌اش گندمگون است و کتف‌ها و شانه‌اش قوی و سینه‌اش وسیع و پهناور است. دست و ساعد و پنجه‌های محکم و شیروار و پاهایی سطر و عضلانی اما ساق‌هایی باریک و قامتی میانه دارد. عجیب آن که بر آن بر و روی پهلوانی هاله‌ای تابان همواره از حجت و عفت، شکوه و قداست می‌درخشد... ریشی نه چندان بلند، اما انبوه و سیاه دارد و گیسوانش در پشت سر انبوه‌تر از جلوی سر است و با آن که تا بدان حد جوان است موهای جلوی سرش بسیار کم پشت و تنک است و نشانه از آن دارد که نه چندان دور موهای جلوی سرش خواهد ریخت. جوان بیرون شهر، در نخلستان‌ها برای یهودیان و هر کس که مزد دهد تا بدان مزد تأمین نیازهای خود را کند و باری بر دوش کسی از بزرگواران انصار نگردد کار می‌کند و آب از چاه‌ها بیرون می‌کشد. زمین را بیل می‌زند، گودال برای غرس جوانه‌ها می‌کند و از مال دنیا شتری نیز دارد که با آن به کار آب، زمین و از این قبیل امور می‌پردازد. اما مزدش را چه کند؟ اگر شب و روزش را می‌دیدید درمی‌یافتی که کمی از مزدش را، برای مسائل اندک خود برمی‌دارد و مابقی را بر دوستان مهاجر خود و برای تأمین مسائشان می‌دهد. آری به گونه‌ای اتفاق می‌کند، که دست چپش نیز - از دست راست - خبردار نگردد... اغلب کار می‌کند و به هنگام کار غرقه مناجات و گفت و گوهای درونی خود با معبود و محبوب خویشتن است... و آن وقت در هر نوبت نماز، [صفحه ۹۸] کار را تعطیل می‌کند و خود را به مدینه مسجد پیامبر می‌رساند و سپس باز می‌گردد... آه کاش می‌دیدمش... آن موجود علوی، کریم و عظیم را می‌دیدیم که چگونه در پشت پیامبر نماز می‌گزارد. و گاه که پیامبر خطبه‌ای می‌خواند و سخن می‌گوید - نه تنها خطبه پیامبر را گوش می‌کردیم و چهره پیامبر را می‌دیدیم - بلکه چهره علی را نیز می‌دیدیم که چگونه به پیامبر نگاه می‌کند - و چگونه گوش می‌سپرد - و هر کلمه‌ی پیامبر بر چهره نورانی و مقدس او چه اثر و نقشی بر جا می‌گذارد... کاش نه تنها پیامبر را، بلکه افزون‌تر و برتر از آن، پیامبر را در هاله نگاه او و از منظر عشق و نیاز او می‌دیدیم و سپس آن گاه که از مسجد بیرون می‌آمدند و علی تا دم در خانه پیامبر به احترام در پی‌اش می‌رفت، آن را نیز می‌دیدیم و سپس آن گاه که از پیامبر جدا می‌شد و به سوی کار خود، کار تنهایی خویش در نخلستانهای دور مدینه می‌رفت، تا درین چندین روز بیکاری و آبکشی دره‌می به دست آورد... آری آن گاه که شباهنگام و یا سپیده صبح از کار بازگشت و به کار می‌رفت... در کوچه‌های خلوت و خاموش مدینه می‌رفت در پیش می‌رفتیم... آن همای همایونی، آن موجود افسانه‌وار عظیم را که از شدت عظمت گویی در قصه‌ها و اسطوره‌ها رخ داده است می‌نگریستیم. اثر گام‌هایش را می‌دیدیم... راه رفتنش را می‌دیدیم. خاک پایش را می‌دیدیم... آه خداوند!... خوشا آنان که یک بار چنان چهره کرامت و سخا، بهجت و صفا را از نزدیک دیده‌اند... به راستی هر کس که آن چهره را دیده است، آن کس که نگاهی الهی دارد دیگر بهشت چه غنا و جمالی و جلوه و جلالی برایش خواهد داشت؟ [صفحه ۹۹] آن کس که خاک پای محمد و علی را بوسیده و بوییده است خاک بهشت چه بهجت و عظمتی برایش خواهد داشت؟

توطئه‌های یهود

دلایلی در دست است که یهود در صدق دعوت پیامبر کمترین شکی نداشت... این دلایل از رفتار اجتماعی وی و نیز واکنش طبیعی این جامعه علیه او برمی‌آید. یهود با آزمون‌های گونه‌گون دریافت که محمد همان پیامبری است که کتب گونه‌گون مقدس ایشان بشارت ظهورش را داده‌اند... احبار و دانشوران یهود به سادگی می‌توانستند صدق را از کذب باز شناسد - و محمد را اگر به دروغ

و ادعایی بی فروغ - داعیه پیامبری داشت به روشنی رسوا کنند. زیرا هر پیامبر معجزه‌ای دارد و یهود هم قومی تازه کار و ناهوشیار نیست که این مطلب را نفهمد... زیرا به طور نمونه موسی نه (۹) معجزه و آیات بینات آورده بود که هر یک از آن‌ها چونان ید بیضا و معجزات گونه‌گون عصا در اثبات پیامبری‌اش کافی بود... بر این اساس در تاریخ برخورد اسلام و یهود هرگز با گزارشاتی این چنین رو به رو نمی‌شویم که یهودیان، امر باور، ایمان و اسلام خود را منوط به انجام معجزه‌ای از پیامبر اسلام کرده باشند و فی‌المثل از او بخواهند که تا چونان موسی معجزه انجام ندهد به پیامبری و صدق سخنش ایمان نخواهند آورد... این همه مبین این حقیقت است که یهود در سرپای کردار، گفتار و رفتار پیامبر معجزات گونه‌گونی می‌دیدند که همه مبین صدق او بود... همچنین باید افزود که یهودیان امتی ناتوان و ضعیف و محافظه‌کار نبودند. آنان به لحاظ تجاری، اقتصادی [صفحه ۱۰۰] نظامی و کشوری برترین و بیشترین امکانات را در منطقه داشتند. اغلب بازارهای تجارت، صنعت و قطب‌های مولد کشاورزی در اختیار آنان بود. حتی تولیدکنندگان اساسی و اصلی آلات و ادوات جنگ، چونان نیزه و شمشیر و زره ایشان بودند... قلعه‌ها و دژهای جنگی‌شان در تمامی سرزمین‌های عرب شهره بود و همگان از استحکامات دژها و نیز سلحشوران و رزم‌آوران یهود آگاهی داشتند. همچنین در میان آنان پهلوانان و رزم‌آورانی وجود داشتند که عرب منطقه از شهرت، اهمیت و نام‌آوری آنان آگاهی تام داشتند. بر روی هم امت یهود، هم فرهنگ داشت و هم شمشیر. هم سیاست داشت و هم تدبیر. هم زر داشت و هم تزویر و بویژه به جهت آن که سوابق ممتد و طولانی در شناخت ادیان داشتند و بویژه شارعان ادیان الهی آنان بودند از نوعی اعتبار و حرمت عظیم برخوردار بودند. با تمامی این اوصاف و با وجود دانشمندان و احبار معتبری در میان این قوم، چونان ابن‌صوریاء، و نیز پستوانه آن همه قدرت، ثروت، و میراث بیش از هزار ساله فرهنگ و دین، چنین ملتی به آسانی در بدو ورود پیامبر می‌توانست در برابر او قرار گیرد و برین مهاجمی که یک تنه و بی‌هیچ سلاحی به شهری بیگانه درآمده و ادعای رسالت کرده بود سدی محقانه ایجاد کند و به سادگی تمام بگوید: ای مرد تو اظهار پیامبری و سفارت الهی را می‌کنی و اما چون ادعایت همه بی‌پایه و مایه است ما جدا و شرعا وظیفه داریم که بر اساس تعالیم و آموزه‌های واجب کتاب مقدس خود از شهر خویش بیرون کنیم و رسوایت سازیم. آری این کاری بود که یهود، با آن قدرت، عظمت و شوکتی که داشت به احترامی تمام [صفحه ۱۰۱] می‌توانست انجام دهد... و اگر به راستی محمد پیامبر خدا نبود نه تنها به آسانی می‌توانست مانع ایمان انصار مدینه به او شوند و ایشان را از گرد وی بپراکنند - بلکه حتی پیامبر را به راحتی بزنند، رسوا و نابود کنند و یکشنبه، بلکه دو سه ساعت به خواری تمام بکشند... آری ملت یهود چنین ملتی بود. و ملتی نبود که در قلب قدرت و سطوت خویش به مردی بی‌پایه و بی‌مایه اجازه رسالت دروغ دهد. زیرا این امت که بر اساس کتاب خود معیار آشکار داشت - و در انتظار پیامبری بود - به آسانی مدعی دروغین را از پیامبر راستین باز می‌شناخت... آری اینان کسانی نبودند که به کسی باج دهند و مدعی دروغین نبوت را تا آن پایه اعتبار و ارج نهند و پاس حشمت و اقتدار روحانی و آسمانی‌اش را دارند. یعنی مردی فراری و ترسان از جامعه و شهر خویش، بی‌هیچ سلاح، با یک شتر و دو سه همراه وارد شهر ایشان شود، آن گاه بعد از چند روز نظامنامه شهرشان را بنویسد و بگوید یهود بنی‌عمرو بن عوف در دین خود آزاد. یهود بنی‌نجرار در دین خود آزاد. تمامی یهودیان در امور خود آزادند. و به صدای بلند چنین گوید: من تمامی یهودیان را در دین خود آزاد نهادم مگر آن کس که تقوای الهی را پیش نگیرد، خیانت کند و ستم روا دارد. و بدین گونه یهودیان را در کنف امان و حمایت خود بدارد و اظهار کند جان و مال و ناموسشان محترم است، جز آنان که ستمکار و جنایتکار باشند!! به راستی برای کسی که کمترین بهره‌ای از خرد دارد همین رفتار مرد تنها نشانه جمال کمال، سطوت لا ینزال، آگاهی، قدرت الهی و بزرگترین [صفحه ۱۰۲] مدعای صدق نبوت او کافی بود. و اتفاقا اول از همه یهود این معنای گویا و پیدا را در «او» دریافتند... در واقع پیامبر بر آنان منت نهاده بود و از موضع قدرت و استیلا، عزت و رحمت با آنان رفتار کرده بود... به تمامی‌شان آزادی و اجازه آزادی داده بود تا در پرتو آن به خویشتن آیند و شرکت سالیان دیر پای مکتب تحریف، تخریب و تحریب خویش را به تدریج کنار گذارند و به کلمه توحید و توحید کلمه و

فرمانبرداری بر آستانه حق عظیم و کریم او بگرایند. آری آنان در کتب خویش چنان خوانده بودند که این پیامبر هجرت و شمشیر است... و برای تحقق کلمه حق هر چند تنها، اما با نیرو، سطوت، و قدرت بسیار آمده است... پیامبر تیغ و تسبیح... پیامبر کتاب و آهن و ترازو... چنین است که یهود حتی یک مورد در برخورد با پیامبر علیه او به گستاخی و گردنفرازی نایستاد و جرأت آن را نیافت که پیامبری او را نفی کند... تنها چیزی که تاریخ درین خصوص گزارش کرده این است که احبار و دانشمندان آنان کوشیدند تا در برابر او موضع سؤال و پرسش پیش بگیرند. یعنی برای شناخت بیشتر دین و شخصیت او سؤالاتی را طرح کنند که تنها پیامبری که وابسته وحی و خبر آسمانی است می تواند آن همه را پاسخ گوید و طبیعی است که این چنین جبهه را از هر گونه درگیری، ستیزه‌رویی، و کنکاش، به زمینه فرهنگی، شناخت و معرفتی بکشانند... و پرواضح است که پیامبر هم آن سان با ایشان رفتار کرد که آنان با او رفتار می کردند. سؤالاتشان را پاسخ می گفت. سؤالات دیگری می کردند. آنها را نیز پاسخ می گفت. حجت و استدلال می کردند. آن همه [صفحه ۱۰۳] را نیز پاسخ می گفت. مجادله و مهاجه می کردند. مجادلاتشان را به زبان نرم و بیان گرم و مهربان پاسخ می گفت... حتی در بسیاری از مواضع که آنان به آزمون نزد او می آمدند و می گفتند اگر تو پیامبری به ما بگو که حکم تورات در فلان مورد بخصوص چیست - و پیامبر می دانست که آنان حکم واقعی تورات را دیربازی است که از انظار مردم پنهان کرده‌اند - این گونه پاسخشان می داد: «شما را به خدا سوگند می دهم که اگر حکم راستین تورات را که پنهان کرده‌اید برایتان بیان دارم، به من ایمان می آورید؟» و آن گاه حکم راستین را برایشان بیان می کرد و آنان باز ایمان نمی آوردند... آری ایمان نمی آوردند. زیرا طبع کژ و فطرت سروری جویشان اجازه نمی داد. اما آیا جرأت می یافتند که بگویند تو دروغ می گویی و پیامبر نیستی؟ هرگز... زیرا خود، بر خیانت و سیاست‌های خود واقف‌تر از هر کسی بودند و نیز پاکی این کلمات راستینی را که از دهان موسی گهر و عیسی ثمر پیامبر می شنید از پیش می دانستند. برای روشن شدن مطلب شمه‌ای از سؤالاتی را که دانشمندان یهود و احبار ایشان از پیامبر می پرسیدند بیان می داریم تا چگونگی برخورد یهود با پیامبر و عکس‌العمل وی با ایشان و مواضع هر دو گروه را نسبت به یکدیگر آشکارا بیان داشته باشیم. ابن هشام در سیره خود می نویسد: محمود بن سبحان، نعمان بن اضاء و گروهی دیگر از دانشمندان یهود نزد پیامبر آمده گفتند: ای محمد تو پیامبر خدایی؟ پاسخ گفت: آری و پرسیدند: این کتاب یعنی قرآنی که آورده‌ای از جانب خداست؟ پاسخ گفت: آری. گفتند: پس چرا نظم و ترتیب فصول و آیات آن چونان تورات نیست؟ پاسخ گفت: به خدا [صفحه ۱۰۴] سوگند شما به خوبی می دانید این کتاب از جانب خداست [۲۸]. و نیز به خوبی می دانید که تورات وصف این کتاب مرا بر شما گزارش کرده است که از جانب خداست. همانا اگر آدمی و پری با هم متفق و هماهنگ شوند و بخواهند مانند این قرآن را بیاورند نتوانند... چون یهود چنین شنیدند همه با هم به سخن درآمده و گفتند: ای محمد بگو بدانیم آیا این قرآن را آدمی و یا پری‌ای به تو یاد نداده و نیاموخته باشند؟ پیامبر پاسخ گفت: به خدا سوگند خود به خوبی می دانید که همه این قرآن از جانب خداست و جز «حق» کسی آن را به من نیاموخته و هم نیز می دانید من پیامبر او هستم و همه این مطالبی را که می گویم شما در توراتان خوانده‌اید و می دانید... [۲۹] اما آنان چون پاسخ وی را شنیدند گفتند: ای محمد خداوند چون پیامبری فرستد بر انجام هر کاری قادرش کند و هر گونه معجزه که مردم بخواهند می تواند بیاورد [۳۰] اینک تو نیز چنین کن که کتابی از آسمان در برابر چشمان ما فرود آید که آنان را بخوانیم و بشناسیم، و گرنه ما هم مانند این قرآنی را که تو آورده‌ای خواهیم [صفحه ۱۰۵] آورد... [۳۱]. و خداوند درین باره این آیه را نازل کرده بود: «بگو ای پیامبر که اگر آدمی و پری جمع شوند که چونان این قرآن کتابی بیاورند، هرگز نتوانند. هر چند تمامی شان یار و یاور و پشتیبان یکدیگر باشند. [۳۲]. مدتی گذشت و سپس نزد او آمده و به او گفتند: اگر تو پیامبر خدایی به ما بگو ذوالقرنین کیست و داستان او را برای ما باز گو... و او نیز بدان‌سان که خداوند در قرآن قصه ذوالقرنین را بیان داشته بود برای ایشان گزارش نمود... آن گاه جمعی دیگر از یهود نزد او آمده و گفتند: ای محمد تمامی مخلوقات و پدیده‌ها را خدا آفرید. به ما بگو، پس خدا را که آفرید. او پاسخ‌شان را با این جملات قرآن، سوره توحید داد: قل هو الله احد. الله

الصمد. لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد. بگو خدا یکی است. آن یگانه بی‌انبار که از همه بی‌نیاز و همه موجودات در پدید آمدن به او نیازمندند. نه فرزند دارد و نه فرزند کسی است... (نه زاید و نه از چیزی زاده شده است) و نه هیچ چیز و هیچ کس [صفحه ۱۰۶] (در تمامی عرصه هستی) مثل و همتای او باشد... یعنی او پدیده‌ای همتای پدیده‌های هستی نیست تا در موجود شدن و هست گشتن به علت‌هایی چون معلولیت موجودات و مخلوقات نیازمند باشد... چون این آیات را بر آنان تلاوت کرد لختی به اندیشه شدند و گفتند اینک کیفیت خلقت خدا و چگونگی چهره و شمایل او را برای ما توصیف کن... یعنی بگو سرش چگونه است و دست و پایش چگونه است و بازویش چگونه است و از این قبیل... پیامبر، چون چنین شنید، از این که خداوند را به موجودات و پدیده‌های جهان هستی مانند کرده بودند در خشم شد. آن‌سان عمیق که رنگ چهره‌اش بگشت و با آنان به تندی پرخاش کردن گرفت... درین لحظه جبرئیل بر او نازل شد و به او گفت: خویشتن دار باش و آرام و بی‌خشم پاسخشان را بده - و با مردم حتی اگر در وصف حق، اندیشه‌هایی کفرآسا و شرک‌آمیز دارند شکیبایی گزین و مدارا پیشه گیر - و خدای را این گونه وصف کن. «و ما قدر و الله حق قدره و الارض جمیعاً قبضته یوم القیامه و السموات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عما یشرکون: خدای را چنان که شاید و باید به عظمت نشناختند و قدر او را آن‌سان که حق اوست ندانستند. تمامی زمین به روز رستخیز در قبضه قدرت او و در مشت تصرف اوست و نیز تمامی آسمان‌ها چونان طوماری در سر پنجه دست‌های او... و او منزّه و متعالی است از هر پنداری که مشرکان درین باره اندیشند.» [۳۳]. دیگر بار جبل ابن ابی‌قشیر و شموئیل بن زید - از بزرگان و دانشمندان [صفحه ۱۰۷] یهود نزدش آمده و گفتند: «اگر به راستی تو پیامبری به ما بگو رستخیز کی بر پا می‌شود...» در حالی که او پاسخ این سوال را که پیش از این نیز به تکرار از او پرسیده بودند نمی‌دانست و هرگز نمی‌توانست هنگام وقوع آن را پاسخ گوید. از این رو با این آیه قرآن پاسخشان را داد: «یسألونک عن الساعه ایاں مرساها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو. ثقلت فی السموات و الارض. لا تأتیکم الا بغتة یسألونک کأنک کافی عنه قل انما علمها عند الله ولكن اکثر الناس لا یعلمون: [۳۴] ای پیامبر از تو درباره قیامت می‌پرسند که کی فرا می‌رسد. پاسخ بگو: علم آن نزد پروردگار من است و جز او هیچ کس دانش آن را ندارد... گرانبار و سنگین است (وقوع) آن لحظه بر تمامی آسمانها و زمین‌ها (و ساکنان آن) و قیامت جز ناگهان فرا نرسد. از تو چنان درین باره می‌پرسند که گویی تو درین باره دانشی داری و می‌توانی در چیزی که اطلاع نداری آگاهی‌شان ببخشی؟! وه که بسیاری از مردم نادانند و این چیزها را چه می‌دانند.» [۳۵]. بعدها... آن گاه که قبله را از بیت‌المقدس به خانه کعبه تغییر داد، یهود نزد او آمده و دو اعتراض بر او آوردند: چگونه انتظار داری که از تو پیروی کنیم، در حالی که قبله ما را تغییر دادی و از بیت‌المقدس به سوی مسجدالحرام نماز می‌گزاری و دیگر آن که تو چونان ما ایمان نداری که عزیر پسر خداوند است... [صفحه ۱۰۸] سخن شرک‌آمیزشان بویژه در مورد اعتراض دوم که «چرا عزیر را پسر خدا نمی‌دانی» چندان جاهلانه و سخیفانه بود که سؤال نخستین را لایق پاسخ ندانست و همان پاسخ سؤال اساسی‌شان را لازم دانست. «و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصارى المسيح ابن الله ذلك قولهم بافواههم یضاهون قول الذین کفروا من قبل قاتلهم الله انی یؤفکون: یهودیان گفتند عزیر پسر خداست و نصاری گفتند مسیح پسر خداست. با این سخنان که بر زبانشان جاری می‌شود خود را به کافران مشرک پیشین همانند می‌کنند. خدا آن‌ها را بکشد و نابود کند... و این ملعونان هلاکت یابند. چرا به خدا نسبت دروغ می‌دهند.» [۳۶]. آری هر وقت سخنی شرک‌آمیز بر لب می‌رانند، بی‌کمترین پروا و محابا تندترین پاسخ‌ها و سخت‌ترین موضع‌گیری‌ها را از سوی او می‌دیدند. و می‌دیدند تنها جایی که هرگز در خصوص آن بخشایش ندارد و لحن نرم و آرامش بارش به خشم و تندی می‌گراید و دیگر صلح و رفق نمی‌پذیرد همین موضوع شرک و کفر است. در واقع او با موقعیت تزلزل‌ناپذیر بنیادهای اندیشگی توحید خود و نور و یکتاپرستی‌ای که آورده بود از یهودیان طلبکار بود، آنان را زیر فشار می‌نهاد و به تلویح و تلمیح و تصریح، ملامت و دلالت و هدایت می‌کرد. همچنین روزی دیگر از بزرگان یهود نزد او آمده و گفتند: به ما بگو به کدامیک از پیامبران ایمان داری؟ در جوابشان این آیه قرآن را تلاوت کرد: «ثومن

بالله و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسماعیل و یعقوب و [صفحه ۱۰۹] الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون: به خدا ایمان داریم و به آن چه بر ما نازل فرموده و نیز آن چه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و فرزندانش نازل کرده است و آن چه به موسی و عیسی و پیامبران دیگر نازل شده به همه ایمان داریم و فرقی میان هیچ یک از پیامبران الهی نمی گذاریم. که ما فرمانبر و مطیع و تسلیم خداوند هستیم.» یهود گوش سپردند و چون سخن او را درباره عیسی شنیدند به انکار و عناد پیشین خود بازگشتند... به شنیدن نام عیسی گویی مار ایشان را گزیده و آتش به جانسان افتاده است. چه اینان نه تنها عیسی را پیامبر نمی دانستند بلکه به خونس تشنه بودند و در واقع قوم یهود بود که مرگ عیسی را از حکام رومی می خواستند. زیرا دین عیسی ناسخ شریعت ایشان و پایان استیلا و سلطنت و ریاست احبار یهود بود، و عیسی برای تکامل شریعت موسوی و تطهیر معابد آمیخته به شرک اینان آمده بود و بدین جهت همواره بیشترین ضربه های دشمنی را از سوی آنان می دید... در حالی که ظهور همین عیسی را نیز کتب ایشان پیشاپیش بشارت داده بود. اما چون احبار و دانشمندان آنان می دیدند در صورت تمکین و تسلیم در برابر عیسی، باید از موقع و مقام و ثروت و جاه خود دست بکشند و (هیكل) یعنی معبد یهود را که به قول عیسی به جایگاه صراف و خانه شیادی و رباخواری تبدیل شده بود، تسلیم او کنند و معبد پرستش خدا نمایند ازو بیزاری پیشه کرده و دشمن او بودند. باری یهود چون نام عیسی را شنیدند به انکار درآمده گفتند: - ما به عیسی بن مریم ایمان نداریم و او را پیامبر نمی دانیم و نیز به [صفحه ۱۱۰] هر کس که به او ایمان داشته باشد ایمان نمی آوریم... پیامبر سخنان را شنید و شگفت زده نگاهشان کرد و پاسخشان را نداد... آری برای مطامع دنیوی همان رفتاری را که در قبال عیسی مسیح پیش گرفته بودند - در برابر او نیز - پیش می گرفتند... از خود چیزی به آنان نگفت، اما این سخن آسمانی قرآن و عظیم ترین فصل الخطاب بیانی را بر آنان تلاوت فرمود: «قل یا اهل الکتاب هل تنقمون منا الا ان آتانا بالله و ما انزل الینا و ما انزل من قبل و ان اکثرکم فاسقون: بگو ای اهل کتاب به دلیل آن که ما (مسلمانان) به خدا ایمان آوردیم و نیز به کتاب خود و به کتاب شما ایمان آورده ایم مورد کینه و انتقام شمایم؟ همانا اغلب شما فاسق و نافرمانید و از امر الهی روی برمی تائید.» [۳۷]. و چنین بودند تا آن که روزی دیگر پیامبر بر جمع یهودیان رفت و با آنان سخن گفت و ایشان را به اسلام خواند و بر آیین توحید ترغیب کرد. ایشان را از کفر و عقاب الهی ترساند و بیم داد. اما آنان سرکشی کردند، سخنش را نپذیرفتند و بر کفر خویش استوار ماندند. در میان گروه یاران پیامبر معاذ بن جبل، سعد بن عباد و عقبه بن وهب نیز بود. چون سخن هر دو گروه را شنیدند، این سه تن چنین گفتند: ای گروه یهودیان خدا را پرهیزید و آزمون کنید... زیرا به خدا سوگند شما می دانید که او «پیامبر حق» است و این شما بودید که همواره پیش از بعثتش از او سخن می گفتید و اوصاف او را بر ما گزارش می کردید. رافع بن حریمله و وهب بن یهودا گفتند هرگز به شما چنین نگفتیم و هرگز خداوند پس از تورات [صفحه ۱۱۱] کتاب موسی کتابی آسمانی نفرستاده و نیز نه پیامبر و نه راهنمایی بر خلق مبعوث نکرده است... یعنی شرایع و ادیان با موسی ختم گشته و به پایان رسیده است... آن گاه پیامبر در پاسخ این سخن باطل و رفتار جاهلشان این آیه را - که درباره ایشان نازل شده بود تلاوت فرمود: «یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا ببین لکم علی فتره من الرسل ان تقولوا ما جاءنا من بشیر و لا نذیر فقد جاءکم بشیر و نذیر و الله علی کل شیئی قدیر: [۳۸] ای اهل کتاب همانا پس از آن زمان که بعثت پیامبران قطع شده بود (فترت پیامبران) پیامبر ما بر شما مبعوث شد تا شما را بشارت دهد و بترساند و تا نگوید که بشارت دهنده و ترساننده ای بر ما نیامد... هان به هوش باشید که پیامبر بشارت دهنده و ترساننده بر شما آمد و خدا بر هر چیز قادر است. آن گاه پیامبر داستان موسی را بر آنان گزارش کرد و شرح احوال ایشان و عناد جاودانه شان را در عدم پذیرش حق به آنان بازگفت و قصه مخالفت هایی را که با خود موسی کرده و آزارها و شکنجه هایی که او را داده بودند تا این که منجر به سرگردانی و آوارگی چهل ساله شان در وادی تیه شد بازگفت... این همه نشانه آن بود که اگر راست می گوید و شما پیروان موسایید و عیسی و من را به پیامبری نمی پذیرید، و پیامبران پس از موسی را انکار می کنید، پس چرا در همان زمان موسی، او را نیز انکار کردید و با او که

پيامبر بر حق تان بود از در عناد و ستيز، دشمنی و گريز برآمدید؟ [۳۹]. [صفحه ۱۱۲] همچنين روزی جماعتی از يهود، زن و مردی را از میان خود که زنای محصنه [۴۰] کرده بودند دستگیر کردند و گوشه‌ای در زندان بازداشت کردند - سپس در «بيت المدراس» کتابخانه ویژه احکام خویش گرد آمدند و گفتند: این زن و مرد را نزد محمد بفرستیم و حکم آن دو را ازو بخواهیم تا ببینیم چه می‌کند... اگر مانند خود ما حکم کرد که فقط دست‌های آن دو را با طناب قیراندود ببندیم و صورت‌هایشان را سیاه کنیم و وارونه بر الاغ سوارشان نماییم و در شهر بگردانیم خواهیم دانست که او پادشاهی است که فقط داعیه سلطنت دارد و نه پيامبری و از او پیروی خواهیم کرد، اما اگر دیدیم که آن دو را سنگسار کرد باید بدانیم که او پيامبر واقعی خداست و باید ازو حذر کنیم و هر چه در توان داریم علیه او بستیزیم، زیرا این همان مبعوث آمدنی‌ای است که کتب ما بشارت ظهورش را داده بودند و همان دست منتقمی است که شوکت ما را درهم خواهد شکست... بدین‌سان آنان، زن و مرد را بسته نزد پيامبر آوردند... و قصه خود را بر او گزارش کرده گفتند: ای محمد این مرد زن‌دار با این زن شوهردار زنا کرده و تو که ادعای پيامبری می‌کنی ما حکم آن را به تو واگذار می‌کنیم که چگونه درباره‌شان حد جاری خواهی کرد... پيامبر لختی درنگ کرد [صفحه ۱۱۳] و آن جا حکم را بیان نداشت. به ایشان گفت: باز گردیم تا به کتابخانه ویژه احکام خود شما «بيت المدراس» برویم و آن جا دانشمندان و احبار دین يهود را نزد من حاضر کنید تا من حکم این قضیه را از کتاب خود شما بر شما گزارش کنم... بدین‌سان پيامبر مکر ایشان را به خود ایشان باز می‌گرداند. زیرا آنان در نظر داشتند با دستگیری آن زن و مرد و آن دو را به این کیفیت رسواگر، پرهیاهو، خشمگانه به مدینه کشاندن، چهره افکار عمومی را علیه پيامبر برانگیزانند و نیز او را دچار تناقض کنند. زیرا می‌دانستند که پيامبر است و چاره‌ای جز اجرای حکم الهی ندارد. و می‌دانستند که او حکم سنگسار و اعدام آن دو را خواهد داد. زیرا در تورات نیز چنین آمده بود - و موسی نیز چنین حکم می‌داد، اما برای برپایی این آشوب، ضمن آن که خود را از اجرای حکم برکنار می‌داشتند و همه مسؤولیت‌های الهی را بر گردن او می‌افکندند - علاوه بر آن که او را می‌آزمودند می‌خواستند در همان ابتدای امر به قساوت و خونریزی و خشونت در چشمان تمامی مردم مدینه متهم‌اش دارند... پيامبر چون در «بيت المدراس» ایشان در آمد گفت: دانشمندان خود را نزد من حاضر کنید... آنان دانشمندترین احبار خویش، عبدالله صوریا، ابویاسر بن اخطب و وهب بن يهودا را نزد وی حاضر کرده و گفتند اینان برترین علما و دانشمندان ما هستند. پيامبر رو به آنان کرد و گفت: از میان شما برگزیده‌ترین و دانشمندترین تان کیست؟... عبدالله بن صوریا را انتخاب کردند. پيامبر به آن دو تن فرمود مرا با این مرد که دانشمندترین شماست تنها بگذارید. و آنان از «بيت المدراس» بیرون رفتند. عبدالله بن صوریا [صفحه ۱۱۴] که جوانترین ایشان نیز بود شگفت‌زده بود که پيامبر با او چه کار دارد و در تنهایی چه خواهد گفت. درین لحظه پيامبر رو به او کرد و نگاهی در سراپای وی افکند. نگاهی نافذ و روحکاو که تا اعماق جان‌ها را می‌خواند و باطن‌ها و نهفته‌های قلب و غوامض اسرار را برملا می‌کند. نگاهی همه نور و آگاهی که هیچ جانی آماج آن نمی‌شد مگر آن که تمامی قدرت‌های شیرانه خویش را تسلیم می‌کرد و به انقیاد روح الهی و سطوت ربانی وی درمی‌آمد. رو به او کرد و با لحنی آمرانه و اما بس آرام چنین فرمود: ای پسر صوریا تو را به خدا و روزهای خدا در نزد بنی‌اسرائیل سوگند می‌دهم که حکم خدا را در کتاب موسی بازگویی و به من بگویی آیا در تورات چنین نوشته نیست که کیفر زنای محصنه، رجم و سنگسار است؟! مرد لحظه‌ای به او نگریست و درین چهره تابناک پاک، که همه شعور و نور، عظمت و عزت و ظهور بود نگریست... و به که چگونه می‌توانست به دروغ پاسخ او را بگوید. زیرا این یک چهره عادی نبود. این پيامبر خدا بود که برابرش ایستاده و با لب و دهان موسی با وی سخن می‌گفت. با لب و دهان موسایی که در طور ایمن، وادی قدس سراپا شعله‌ی روشنایی و آشنایی در برابر شجره ایستاده، نور خدا را دیده، با خدا سخن گفته و کلمات او را شنیده بود. همچنین اینک تورات را در همین بيت المدراس حی و حاضر داشت و حکم الهی در آن نگاشته شده بود. و مهمتر از آن همه که او - وی را به ایام الهی - روزهای معجزات حق، روزهای کیفر، نکال و عقوبتی که خدا بر دشمنان، کافران، منکران و معاندان خود، بر فرعونیان وارد کرده بود

سوگند داده بود!... و این چه سوگند عظیمی بود. [صفحه ۱۱۵] نه. جرأت آن که دروغ بگوید نداشت. و اگر دروغ می گفت بعید نبود بر زمین فرو رود. صاعقه خشم سرپایش را بسوزد و خاکسترش کند و یا چنان که پیش از این کیفر الهی مجرمان را فرو گرفته بود به بوزینه و پست ترین حیوانات مسخ شود. نه. جرأت دروغ گفتن و انکار حقیقت را نداشت. پاسخ گفت: به خدا سوگند حکم زنای محصنه سنگسار است. آن گاه افزود و اینان که این حکم را از تو می خواهند می دانند و معترف اند که تو پیامبر مرسل و رسول بر حق خداوندی... اما حسد، و خودخواهی مانع از آن سات که بر تو اعتراف کنند و به آیین تو آیند... پیامبر چون چنین شنید از «بیت المدراس» بیرون آمد... یهودیان گرداگردش را گرفتند. - چه می گویی؟ - چه باید کرد؟ - حکم تو چیست؟ لحظه ای میانشان ایستاد و چنین فرمود: - به حکم راستین کتاب خود عمل کنید. آنچه تورات خودتان فرماتان می دهد... آیا تورات شما نمی گوید که سنگسارشان کنید؟! آن گاه محله ایشان را ترک گفت. سر خود گرفت و بی آن که کلمه ای دیگر بیفزاید به جایگاه خویش بازگشت. شیفته و حیرت زده بر جا مانده بودند؟ چه باید بکنند؟... دیگر امکان نداشت حقیقت را پوشیده بدارند! و حکمی را که خود تورات شان می داد انکار کنند... زیرا دانشمندترینشان عبدالله بن صوریاء، اعتراف می کرد که [صفحه ۱۱۶] چه گفته است و چگونه حقیقت را درباره حکم الهی - از تورات به استماع او رسانده است. از این رو آن مرد و زن را با خود برداشته و در محله بنی غنم بن مالک بن نجار نگه داشتند و به سنگسار کردن آن دو پرداختند و اما مردی که زنا کرده بود چون دید می خواهند آن دو را سنگسار کنند، برخاسته در برابر آن زن ایستاد و تن خود را حایل او کرد... اینک سنگ ها را می زدند و می زدند. اما او مقاومت می کرد و از خویشتن سپری ساخته بود تا سنگ ها تن او را بزنند... وه که درین لحظه این مرد زناکار از تمام آن یهودیان که او را سنگ می زدند برتر بود. آری با این که زناکار بود، در چشم و دل آسمان از آن یهودیان دروغ چهره، منافق و ریایی عزیزتر بود. زیرا حداقل این مرد آن قدر شهامت داشت که از ثمره ی قلب خود دفاع کند، و در راه آنچه که حتی به گناه دوستش داشت جوانمردانه بایستد، مقاومت کند و ناموس عشق گناه آلوده خویش را - به بهانه جبن و کم ظرفیتی بی دفاع نگذارد. در حالی که این یهودیان منافق پیشه ی سنگ انداز، حتی از آن مرد زناکار نیز کمتر بودند... زیرا آنان جربرزه دفاع از ناموس الهی و کتاب حق شان تورات - که همه سر شرافت و عزت شان بود نداشتند، و حتی جرأت آن که به احکام آن اعتراف کنند در خود نمی دیدند... آری محافظه کار و ابن الوقت بودند و همواره آن چه را که به نفع مادی شان بود عمل می کردند و آن چه که به زیانشان بود آن همه را ترک می کردند. بدین سان آن قدر زدند تا مرد افتاد. و آن گاه که تن او، دیگر قدرت دفاع از آن زن را نداشت، و سپر و زره زن فرو شکسته و فرو افتاده بود، زن را زدند تا او نیز افتاد و هلاک شد... [صفحه ۱۱۷] و بدین گونه عملی را که خود باید انجام می دادند - و توراتشان و هر پیامبر دیگری حکم آن را داده بود - می خواستند با آشوب و هياهو بر دیگری بار کنند... [۴۱]. در حالی که هم در شریعت یهود و هم نصارا و هم اسلام، حکم زنا جز سنگسار نیست و جز این کیفری نمی تواند داشت. زیرا جامعه باید در پناه اخلاق و پاکی، و حرمت نوامیس و تعهدات و حقوق حقه مردم زندگی کند و جامعه ای که در آن مقدس ترین نهاد آن، یعنی کانون خانواده به خلاف و پلشتی و گناه افتد، چگونه دوام خواهد آورد؟ اما همین پیامبر اسلام که تا این حد در مورد گناهانی چونان زنا سختگیر است و حد آن را سنگسار و مرگ می بیند بارها و بارها فرموده و تأکید نموده بود: چون گناهی کنید - حتی چونان زنا - در دل آمرزش بخواهید، توبه راستین کنید و دیگر گرد آن نگردید و بر هیچ کس جز خدا - آن را اعتراف ننمایید، چه در آن صورت بخشوده می شوید و امید است که مورد مغفرت حق قرار گیرد. اما زنهار هر کس که گناهی از این گونه را بر پیامبر، و یا امام و یا حاکم عادل و شارع شرع اعتراف کند و به زبان خود - بی آن که که تهدید شده باشد - اعتراف به جرم نماید که من زنای محصنه کردم، بداند که حکم آن سنگسار و مرگ است. نمونه آن نیز چنین است که یکبار زنی به خدمت وی آمد و گفت پیامبرا من زنا کرده ام. حضرت نگاهی به خشم بر او افکند و فرمود: شاید چنان که می اندیشی - زنا - واقع نشده باشد و فی المثل تو با مردی بودی و [صفحه ۱۱۸] آن عمل نهایی انجام نشده است. و توضیح می داد که اگر اقرار کند و مصر بر اعتراف

خویش بر گناه باشد - او که پیامبر حق است چاره‌ای جز اجرای حکم خدا نخواهد داشت. زیرا حکم خداوند در هیچ شرایطی تعطیل بردار نیست. و بدین سان پیامبر رحمت پیشه می‌کوشید و می‌جوشید و می‌خروشید تا حکم توبه را به او بیاموزد که اگر در دل توبه کند و به خدا بازگشت واقعی نماید، خدا، نیز وی را خواهد آمرزید و از گناهش خواهد گذشت و بدین سان زن را پرهیز جدی از اعتراف و اقرار به گناه و در نتیجه سنگسار شدن می‌داد. زیرا در آن صورت حکمش بر اساس «اقرار العاقل علی نفسه لجایز: اقرار آدمی بر عمل و گناه خویشتن، الزام آور کیفر است». مرگ بود... اما زن دست بردار نبود. هر چه پیامبر پرهیز می‌داد و می‌کوشید کاری کند که زن، از کیفر سنگسار رهایی یابد، توبه کند، برود، سر خویش گیرد و جانش نجات یابد، زن بیشتر انکار می‌کرد و مصرانه تر قرار می‌آورد و اعتراف می‌نمود... تا این که پیامبر به الزام اصرار و اقرار ظاهری و باطنی خود زن - حکمش را داد... و سپس فرمود این زن از شدت ترس از خدا آمرزیده است... زیرا می‌خواهد درین دنیا گناه نافرمانی خود را با رنج مرگ و عقوبت جبران کرده باشد... در حالی که همین پیامبر بارها و بارها گفته بود و نیز امامان پاک و معصوم پس از او همواره گفته‌اند: هر کس گناهی کند - و به راستی به سوی خدا بازگردد و از ژرفای دل و عمق قلب خویش پشیمان و تائب باشد خداوند نیز - تمامی گناهانش را خواهد آمرزید و نیازی نیز به اعتراف و اقرار به گناه نزد هیچ کس درین دنیا را ندارد. همان توبه و بازگشت واقعی و باطنی‌اش برترین نشانه بخشایش، آمرزش و رامش جان او خواهد [صفحه ۱۱۹] بود... می‌ماند گناهایی که در آن‌ها حق مردم را برده باشد و فی‌المثل اموالی از مردم را به ستم و زور و دزدی گرفته باشد. که توبه در صورتی خواهد بود که آن اموال را بازگرداند. اما گناهایی که به خدا و آدمی ارتباط دارد، چونان زنا، شهوات، غرور، شرب خمر، کفر و ترک بندگی و از این گونه، فقط منوط به توبه و بازگشت راستین و آمرزش‌خواهی مخلصانه و انابه خاشعانه است. آری پیامبر دستور داد که حکم الهی را از کتاب خودشان بیرون آورند و خودشان معترفین به شریعت راستین موسایی شوند که بر اساس اهواء و تمایلات خویش نسخت کرده و حکم آن را تغییر داده‌اند... آن گاه پیامبر به آنان گفت: وای بر شما ای یهود، چرا کلمه خدا را ترک کرده‌اید و عمل به احکام حقه موسی را فرو می‌گذارید. و چون دیدند که او بر حکم تورات ایشان آگاهی یافته است و خبر غیب احکام آنان را می‌داند، یکی دو تن از آنان که اخلاصی بیشتر و جحد و عنادی کمتر از احبار متعصبشان داشتند، این چنین پاسخ دادند: - سوگند به خدا در میان ما حکم زنا محصنه همان گونه بود که توبه آن اشاره کردی و به حق آن را از تورات ما بر ما گزارش نمودی. و ما نیز همواره بدان عمل می‌کردیم تا آن که روزی مردی از خاندان اشراف و درباریان شاه با زنی زنا کرد و چون خواستند سنگسارش کنند شاه ممانعت به عمل آورد. و احبار نیز تمکین فرمان شاه را کردند. پس از چندی مردی دیگر مرتکب همین عمل شد و چون خواستند سنگسارش کنند فریاد برداشت که نباید سنگسار کنید مگر آن که پیش از من فلان مقرب دربار شاه را سنگسار کنید... آشوب این اعتراض و سخن همه جا پیچید. [صفحه ۱۲۰] و مردم حق را به مرد می‌دادند. اینک شاه و احبار یهود فرو مانده بودند و نمی‌دانستند چه باید کنند. تا این که در انجمن مشورت، شاه با دانشمندان یهود مشورتی کرد و بالاتفاق تصمیم گرفتند از این پس هر کس زنا کند، صورتش را رنگ سیاه کنند و دستش را ببندند و وارونه بر الاغ در دو سه کوچه شهر گردش دهند و بدین وسیله قضیه را مختومه اعلان کنند... و این چنین یهود با حکم تورات هر آن جا که موافق طبعش نبود بازی می‌کرد و آن را بر طریق اهواء و آرمان‌های خود و آرزوی این سلطنت و آن قدرت تغییر می‌داد... آنان در گذشته‌های دور بر همین گونه با عیسی مسیح نیز رفتار کرده بودند... می‌دانستند حکم خدا تغییرناپذیر است و در شرایع حقه الهی، هر کس که زنا کند محکوم به سنگسار شدن است... اما ایشان روزی برای آزمون مسیح، زنی زناکار را گرفته نزد او آوردند و اجرای حکم را از او خواستند. در این هنگام ملایان و فریسیان [۴۲] زنی را به هنگام ارتکاب زنا گرفته نزد او آوردند و در میانه به پا داشتند. سپس به او گفتند: اینک ای استاد این زن را در حین عمل زنا گرفتار کردیم. موسی در تورات دستورمان داده که چنین کسان سنگسار شوند. اینک تو درین باره چه می‌گویی؟ آنان از روی امتحان این را گفتند تا محملی برای اتهام او پیدا کنند. اما عیسی سر به زیر افکند و

با انگشت خود بر خاک چیزهایی می‌نگاشت. و چون به اصرار به سؤال خویش ادامه دادند وی سر خود را بلند کرده گفت: سنگسارش کنید، اما در میان شما آن کس که بیگناه است، سنگ او را «او» بزند. [صفحه ۱۲۱] آن گاه دوباره سر خویش را به زیر افکند و بر خاک چیزهایی نقش می‌کرد... ملایان چون شنیدند، شروع کرده، یک یک عقب نشستند و بیرون رفتند و تنها عیسی با آن زن در میانه باقی ماند. [۴۳]. شگفتا نگاه روحانی و وحیانی عیسوی چنین بود... نگاهی که تا اعماق جان شقاوت پیشه آنان را کاویده بود. همان گونه که نگاه ربانی محمدی نیز - باطنشان را دریافته، حکم راستین الهی را - که در توراتشان مقرر گشته بود بر ایشان تلاوت کرده بود: سنگسارش کنید. اما در میان شما آن کس که بی‌گناه است، اول سنگ را همو بیندازد. زیرا هر دو دیدند که این شقاوت پیشه گان و سیاه باطنان، خود، ازین زنی که محکومش کرده‌اند گناهکاتر و گرانبارتراند... خار را در دست مردم می‌بینند و تیر و الوار را در چشمان خود، نه. اجرای شریعت موسوی را طالبند، در حالی که همان شریعت فرمانشان می‌دهد که به کلمه او و فرمان او که کلمه‌ی حق و فرمان صدق الهی است گردن نهند، و آنان به خاطر حفظ دکان‌ها و قدرت‌هایشان پیامبری او را نمی‌پذیرند و او را به هزاران کردار و گفتار می‌آزمایند و با آن که می‌دانند در توراتشان ظهور حقه عیسی بن مریم گزارش شده است اکنون که او را «محمد» را با همان ویژگی‌ها برابر خود دارند، نمی‌پذیرند و تصدیق نمی‌نمایند... نگاهی حتی گذرا در همین انجیل تحریف شده موجود به وضوح و حق می‌نماید که چگونه جامعه یهود نیروی حیاتبخش و انسان‌ساز مسیح را که می‌توانست امت‌ها را رستخیز بخشد و احیا کند در گیر جریانات فرعی، سؤال‌های ابلهانه و خام خاخمها و کارشکنی‌های آلوده و [صفحه ۱۲۲] بیهوده‌شان کرد و از جامعه کورباطن و بیمار یهود، با آن همه معجزات بینات که از عیسی دید - چونان زنده گشتن مردگان - و شفای سخت‌ترین بیماران، هیچ پاسخی جز انکار محض، مرده‌دلی فزاینده و عناد گذشته و آینده برنیامد... بر همین اساس بود که عیسی مسیح بر آنان بانگ می‌زد و فریاد می‌کشید: «وای بر شما ای ملایان یهود و فریسیان ریاکار. شما که درهای پادشاهی آسمان و ملکوت حقایق را بر مردم می‌بندید، خودتان وارد نمی‌شوید و دیگران را هم که می‌خواهند وارد شوند باز می‌دارید. وای بر شما ای ملایان و فریسیان ریاکار، شما مال بیوه زنان را می‌بلعید و حال آن که محض خودنمایی نماز خود را طول می‌دهید. آگاه باشید که الیم‌ترین عذاب‌ها را شما خواهید داشت. ای ریاکاران، دورویان، ای ملایان و فریسیان یهود! شما که دریا و خشکی‌ها را می‌پیماید تا بیچاره‌ای را پیدا کنید که دین‌تان را بپذیرد، و وقتی که موفق شدید او را دو برابر بدتر از خودتان سزاوار و گرفتار آتش دوزخ می‌کنید!!!... وای بر شما راهنمایان کور و معلمان بی‌شعور. شما که می‌گویید اگر کسی به معبد قدس خدا سوگند بخورد چیزی نیست، اما اگر به طلاهای معبد سوگند بخورد موظف است به سوگند خود وفا کند. ای احمقان و ای کوران کدام مهم‌ترند؟ «طلا» مهم‌تر است یا «معبد» که طلا را تقدیس می‌دارد و معزز و نفیس می‌سازد؟ شما که می‌گویید؟ هرگاه کسی به مذبح و قربانگاه خدا سوگند بخورد چیزی نیست، اما اگر به هدایایی که در قربانگاه قرار دارد سوگند بخورد موظف است به آن عمل کند. ای کوران کدام مهم‌تراند؟ [صفحه ۱۲۳] هدایا مهم‌ترند یا قربانگاهی که هدایا را تقدیس می‌کند؟ کسی که به قربانگاه سوگند یاد می‌کند به آن و به هر چه بر روی آن است سوگند می‌خورد و کسی که به معبد سوگند می‌خورد نه آیا به آن و به آن خدایی که در آن ساکن است سوگند خورده است؟ و هرگاه کسی به آسمان‌ها سوگند بخورد آیا به عرش خدا و آن کس که بر آن است سوگند نخورده است؟... وای بر شما ای ملایان و فریسیان ریاکار. شما که از نعن و شوید و زیره ده یک و به ریا زکات می‌دهید، اما مهم‌ترین احکام شریعت را که عدالت و رحمت و صداقت و صدق است نادیده می‌گیرید. باید این‌ها را نیز انجام دهید و در عین حال از انجام سایر احکام الهی غفلت نکنید. ای راهنمایان کور که پشه را از صافی می‌گذرانید اما شتر را می‌بلعید! وای بر شما ریاکاران که بیرون پیاله و بشقاب را پاک می‌کنید، در حالی که درون آن پر از ظلم و ناپرهیزی و آلودگی است. ای فریسی کور اول درون پیاله را پاک کن تا در آن صورت بیرون آن هم پاک گردد. وای بر شما، شما چونان گورهای سفید و از بیرون آراسته و مزین هستید. با ظاهری فریبا، و پر حلل اما از درون پر از استخوان‌های مردگان و انواع کثافات... به ظاهر مردمانی درستکار

و دیندار و اما در باطن پر از ریاکاری و شرارت... ای شما که برای پیامبرانی که کشتید بناهای یادبود می‌سازید و می‌گویید: «اگر ما در زمان پدران خود زنده بودیم هرگز با آنان در قتل پیامبران شرکت نمی‌کردیم» به این ترتیب تصدیق می‌کنید که فرزندان همان کسانی هستید که پیامبران را به قتل رسانیده‌اید. پس بروید و آن چه را که پدرانتان شروع کردند به اتمام رسانید. ای ماران! ای افعی‌زادگان! چگونه امید دارید از [صفحه ۱۲۴] عذاب دوزخ رهایی یابید؟... به این جهت من انبیا و حکما و دانشوران را بر شما می‌فرستم، اما شما بعضی را می‌زنید، بعضی را می‌کشید و به تیرها می‌بندید و مصلوب می‌کنید و بعضی را در کنیسه‌هایتان تازیانه می‌زنید... هان بدانید که خون همه نیکمردان خدا که بر زمین ریخته شده به گردن شما خواهد بود... از هایل معصوم گرفته تا زکریا که او را در اندرون معبد مقدس و محراب خدا کشتید... و آن گاه عیسی مسیح دوباره ادامه می‌داد: - به راستی شما را می‌گویم که گناه تمامی این کارها بر گردن این نسل شما خواهد بود... ای اورشلیم... ای اورشلیم، ای شهری که پیامبران الهی را به قتل رساندی و رسولانی را که به نزد تو فرستاده شدند سنگسار کردی... اکنون خانه شما متروک با شما وا گذاشته شود. اما بدانید که دیگر زین پس مرا نخواهید دید. تا مگر روزی که بگویید: «مبارک است کسی که به نام خداوند می‌آید»... [۴۴] این چنین است که عیسی مسیح نه تنها از ظهور پیامبر اسلام خبر می‌دهد بلکه تأکید دارد که روزی خود وی بر زمین باز خواهد گشت و به همراهی کسی دیگر خواهد بود. آن کس که در آن روز تمامی این دورویان و ملعونان، به ناچار و از روی اضطرار ظهورش را تمکین خواهند کرد و حضور مسیح را در کنار او باور خواهند داشت و به این سخن و اعتراف تسلیم‌وار «مبارک است کسی که به نام خداوند می‌آید» اقرار خواهند نمود... و بدین گونه است که او صریحا از ظهور ناجی جهان، منتقم الهی و مصلح گیتی، که می‌آید خبر می‌دهد و «ایام الله» [صفحه ۱۲۵] سلطه وی را گواهی می‌کند. به همین دلایل آشکار است که جامعه یهودیت تا بدان حد از عیسی نفرت داشت و پیامبری‌اش را باور نکرد و در تمامی مدت علیه او ایستاد. زیرا او به حق در برابر دروغ و ریا، انکار و دعا و روش جاهلانه و موجودانه قوم جهود ایستاد و یک دم از رسواکردنشان باز نایستاد. و به راستی همین سخنانی که عیسی مسیح در برابر فریسیان یهود می‌گفت برترین نشانه لحن صدق و بزرگترین گواه پیامبری او بود... و چه نیازی بود که عیسی مرده زنده کند تا بر راستی ادعایش معترف شوند و ایمان آورند... آیا سخنانی که او در جامعه مرده و جاهلی آنان می‌گفت، سخنانی که در پرتو نور کریم آن، جان مرده و مسخ گشته‌شان حیات ابدی می‌یافت و زنده به بقای عدل و صدق و رحمت انسانی می‌گشت از معجزه احیای یک تن «الغازار» کمتر بود؟ اما دریغا که جامعه یهود مرده‌باطن بود... و چنان که هم تورات و هم انجیل و هم قرآن گفته‌اند: «تو نمی‌توانی مردگان را بشنوانی و نیز مرده‌طبعان و به گور خفتگان طبیعت و شقاوت را به فریاد آگاهی دهی»... «انک لا تسمع الموتی»، [۴۵] «و ما انت بمسمع من فی القبور» [۴۶]. یهودیان چنین بودند. سؤال می‌کردند و چون پاسخ درست می‌شنیدند [صفحه ۱۲۶] به گوش نمی‌سپردند و به هوش نمی‌آمدند و این که از دیرباز جمله ایراد بنی اسرائیلی ضرب‌المثل گشته است به احتجاجات ایشان علیه موسی باز می‌گردد... به مسائل فرعی برای گریز از باور داشتن مسائل اصلی و اجتناب از پذیرش حق می‌آویختند. عیسی راست گفته بود. پشه را از صافی می‌گذراندند اما شتر را می‌بلعیدند... خود، حکم زنا را تغییر و تحریف کرده و اشراف و بزرگان را از اجرای حکم معاف می‌کردند اما ضعیفان، بیچارگان را به طناب دار و به ورطه سنگسار می‌کشاندند... بر لغزش زنی نمی‌بخشودند، اما خود غرق گناه و شهوات ظاهر و باطن بودند و پیامبرانشان را روز روشن می‌کشتند. کتاب آسمانی را به بهای ناچیز و دو روزه لذات پست دنیوی می‌فروختند، و متن سخن حق را به دلخواه خود تغییر می‌دادند... و بی‌باکانه غضب خدا را می‌خریدند و هیچ پروایشان نبود... مرامشان خشونت و غدر و ریا و سختگیری و خودخواهی و فرعونیت بود. همان فرعون که خود را خدا می‌خواند و بانگ «انا ربکم الاعلی» سر می‌داد. اما آنان که خود را فرزندان خدا می‌دانستند و اعتقاد جازم داشتند تمامی ثروت جهان از آن ایشان است و لاجرم در غارت اموال غیر، زیرا که اموال خودشان است - آزادند و هر گناهی که از ایشان سر زند، بخشوده خواهد شد و اگر - به فرض محال به دوزخ افتند، به جهت خویشاوندی با خداوند، جز یکی دو روز در آن درنگ

نخواهند کرد... از دین اوراد ظاهری، بوق و کرنا، نمازهای دروغین طولانی ریایی و سختگیری و عصبيت و جدال و قساوت قلب در تحمیل عقاید خود را [صفحه ۱۲۷] آموخته بودند... تنها چیزی که این دین تحریف شده نداشت و تا آخر عمر سراسر شقاوت و خیانتش نخواهد داشت رحمت بر بشریت و نعدوستی بود. اغلب اینان تمامی آدمیان را به استثنای قوم یهود - موجوداتی بی ارزش و ناچیز و پست می بینند... تنها چیزی که در ضمیرشان به گونه راستین - و نه ریایی وجود ندارد تعاطف و دلسوزی بر انسانیت است و حال آن که موسی، عیسی و محمد و تمامی پیامبران، تمامی شان مثل اعلای رحمت، گذشت، عدل، مهر و شفقت بر انسانها بودند. روزی محمد، پیامبر اسلام بر بالای منبر و در مسجد مقدس خویش با مردم چنین گفت: الا ای مسلمانان شبی که به معراج رفتم زن روسپی ای را دیدم که اهل بهشت بود و در خانه بهجت ابدی و کاشانه سعادت سرمدی قرار می یافت... شگفتا با چه عمل بدین مقام بلند و ارجمند رسیده بود؟ بر ملکوت او آگاه شدم و احوالش را این گونه یافتم... روزی به هنگام ظهر تابستان بر کناره ی چاهی ایستاد... سگی نیز تشنه و جگر سوخته آن گوشه بود. خواست به آن سگ آب دهد چیزی نداشت... خم شد کفش خوش از پا درآورد و در چاه فرو کرد و به زحمت و سختی آن سگ تشنه را آب نوشاند... و خدا بهشت جاودانه سلامت و دارالقرار سلام و سعادت خود را به پاداش همین عمل به او میراث داد. هان ای مردم به مردم رحمت کنید. به نام خدا یکدیگر را دوست بدارید و به فریاد همنوعان خویش بشتابید. به مردمان قرض دهید که [صفحه ۱۲۸] گویی به خدا قرض داده اید.... گرسنگان را اطعام کنید، یتیمان را دریابید. بینوایان را دستگیری کنید. خدا را. خدا را. نیاز نیازمندان را برآورید. صدقه دهید. به پدر و مادر و خویشاوندان خود نیکی کنید. به محرومان زکوة بخشید... خشم خدا و آتش دوزخ را - حتی به اعطای نیم دانه خرما از خود دور کنید... از تو می پرسند چه چیزهایی را در راه خدا انفاق کنیم؟ بگو عفو و بخشایش... [۴۷] - و هرگز به نیکی نایل نشوید جز آن که آن چه را که دوست دارید انفاق کنید. [۴۸] - مثل آنان که اموالشان را در راه خدا می بخشند چونان دانه ایست که پس از کشت، هفت خوشه بر دماند و بر هر خوشه و سنبله صد دانه سرسبز گردد... آری خدا بر هر کس که خواهد همین مقدار را نیز دو چندان و بیشتر عطا کند چه او تنها صاحب رحمت و اسعه و دانای بر هر چیز است... [۴۹] - . [صفحه ۱۲۹] آیا همین کلمات در اثبات پیامبری محمد کافی نبود؟... شگفتا چگونه بود که یهودیان و حتی مسیحیان معاند، این سخنان آشنا و مکرر را از آن چهره پاک موسوی و لب و دهان تابناک عیسوی می شنیدند و معجزه آن کلمات را باور نمی کردند؟ آری آنان به دروغ و عصبيت و جاه و مقامهای خود چسبیده بودند. شیرهی دنیادوستی و دوشاب شیرین کامی درونه ی زیر جامه هایشان بود. سرپایشان را از آستر و باطن جان آلوده و بدان چسبیده بود و دیگر ورنمی آمد... خودشان می دانستند چه موقعیت نامطلوب و چندان آوری دارند... تنها کافی بود بر کناره چشمه توحید درآیند و آن جامه آلوده تباہ کننده روح را درآورند و در آن چشمه روحانی و نجات بخش رحمانی غوطه ای زنند... اما نمی توانستند و چنان کاری را نمی یارستند. یهود می گفتند: ما فرزندان خداییم و عزیر پسر خداست و ما شایسته ترین مردمانیم و مسیحیان می گفتند عیسی پسر خداست و نیز او خود خداست که از طریق خون او و فدیة زندگیش ما نیز به رستگاری ابدی رسیده ایم - و از طریق نجات عیسوی ما نیز هر چه کنیم و هر عملی از ما سرزند - تنها در سایه اعتقاد به الوهیت مسیح بخشوده می شویم و به سعادت ابدی نایل می آییم. اما پیامبر اسلام در برابر این ژاژخاییهای زشت می ایستاد و در صورت دروغگویشان این گونه بانگ می زد: «لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح ابن مريم فمن يملك من الله شيئا ان اراد ان يهلك المسيح ابن مريم و امه و من في الارض جميعا و لله [صفحه ۱۳۰] ملك السموات و الارض و ما بينهما يخلق ما يشاء و الله على كل شي قدير و قالت اليهود و النصارى نحن ابناء الله و احباؤه قل فلم يعذبكم بذنوبكم بل انتم بشر، ممن يغفر لمن يشاء و يعذب من يشاء و لله ملك السموات و الارض و ما بينهما و اليه المصير: [۵۰] به راستی آنان که گفتند خداوند، همان عیسی مسیح فرزند مریم است کافر شدند. بگو چه کسی مالک و مانع قهر و قدرت خداست اگر خواهد عیسی مسیح و مادرش مریم و جمیع آن کسان که در زمین اند همگی را نابود کند و هلاک نماید؟... همانا پادشاهی آسمانها و زمین و آن چه میان آن دو است خدای راست، خداست که هر آن چه خواهد

می آفریند و او بر هر چیز توانا و قدرتمند است. یهودیان و مسیحیان گفتند ما فرزندان خدا و دوستان اویم. بگو اگر چنین است چرا خدا شما را به کیفر گناهانتان عذاب کند. نه چنین است که شما نیز بشری از آفریدگان خدا بیش نیستند. همانا خدا هر که را که خواهد بیامرزد و هر که را خواهد عذاب کند. پادشاهی و ملک قلمرو آسمانها و زمین و هر چه در میان آنهاست او راست و به سوی او بازگشت همگان است... اما فرقان الهی و قرآن حضرت پادشاهی یک دم آنان را به حال خود وا نمی گذاشت. احوال روزگاران گذشته، مکرها، بی تاییها، و پیمان شکنی ایشان را باز می گفت و قصه احوال باطنی ایشان را که بسیاری شان را از مردم پوشیده می داشتند برملا می داشت... شگفتا... و این همه را پیامبری امی که نوشتن نمی دانست و خواندن نمی یارست بر آنان گزارش می کرد. [صفحه ۱۳۱] وحی آسمانی چونان تندر می غرید و تازیانه آذرخش ملامت بر آنان می بارید تا مگر به خود آیند، دلهایشان را بر ملکوت حق صافی دارند و به پیام حق بگرایند: خدای اسلام این گونه حجت خویش را بر آنان تمام می کرد: ای بنی اسرائیل نعمتهایی را که بر شما روا داشتیم به یاد آرید، به عهدم وفا کنید تا به عهدتان وفا کنم و از من بترسید - حق را به باطل مپوشید و آن را در حالی که به خوبی می دانید پنهان مدارید - نماز را بر پا دارید و زکوة دهید و با راکعان رکوع کنید - آیا مردمان را به نیکویی آموزش می دهید و خود را فراموش می کنید و حال آن که کتاب خدا (تورات را) می خوانید؟ پس در آن نمی اندیشید؟ - از شکیبایی و نماز یاری جوید که این دو جز بر خاشعین، بزرگ و دشوارند - آنان که می دانند به ملاقات دادار خود آیند و بازگشتشان به او خواهد بود - هان ای بنی اسرائیل نعمتی را که بر شما عطا کردم یاد کنید... آن نعمت که شما را بر عالمیان برتری دادم - و آن روز را بپرهیزید که هیچ کس به جای دیگری کیفر نشود و شفاعت هیچ کس را نپذیرند و فدیة و عوض کسی در حق دیگری قبول نگرده - یاد آرید چگونه شما را از ستم فرعونیان نجات دادیم که پسرانان را می کشتند و زنانان را برای کنیزی نگاه می داشتند و این آزمون عظیم پروردگارتان بود - و یاد آرید که چگونه دریا را بر شما شکافتیم و شما را نجات دادیم و فرعونیان را پیش چشمان نظاره گرتان غرقه هلاک کردیم - و آن گاه که با موسی چهل شب وعده نهادیم و شما (در غیبت او) گوساله را (به خدایی پرستیدن گرفتید) و چه ستمکار و بیدادگر بودید - آنگاه شما را پس از آن بخشودیم، که به خود آید [صفحه ۱۳۲] و شاکر باشید - و آن گاه موسی را کتاب و فرقان عطا کردیم تا هدایت یابید - و آن گاه که موسی به قوم خود گفت ای مردم با این گوساله پرستی تان چه بر خود ستم کردید، پس به سوی خدا بازگشت کنید و به کیفر این گناه تباہ، خود به کشتن یکدیگر تیغ برکشید و همدیگر را بکشید، [۵۱] که این در پیشگاه خدا بهترین کفاره ی کفرتان است... پس خدا از شما در گذشت، همانا او توبه پذیر مهربانست - و به یاد آرید آن گاه که به موسی گفتید هر گز به تو ایمان نیاوریم هم مگر خدا را آشکارا ببینیم!! پس صاعقه سوزان و آذرخش قهر بر شما بارید و شما این همه را می دیدید - آن گاه پس از کیفر و مرگ، باز شما را زنده کردیم (و بخشودیم) هم مگر سپاسگزار باشید - آن گاه ابر را بر شما سایبان ساختیم و از آسمان مائده؛ (من و سلوی) بر شما نازل کردیم؛ هان ازین روزیهای پاکیزه بخورید... اما شما به (ناسپاسی تان) بر ما ستم نکرده بلکه بر جان خویشتن ستم کردید - و به یاد آرید که چون گفتیم بدین قریه (بیت المقدس) در آید و از نعمت های آن هر چه خواستید تناول کنید، اما دروازه شهر را سجدہ کنان وارد شوید و به هنگام ورود کلمه آمرزش و استغفار بگویید تا از خطایاتان در گذریم و بر پاداش نیکوان بیفزاییم - پس ستمکاران به جای آن کلمه استغفار سخنی دیگر گفتند (سخنی اهانت بار و زشت!!) پس بر آن ستمکاران و نافرمانان عذابی سخت از آسمان فرود آوردیم - [صفحه ۱۳۳] و به یاد آرید آن گاه که موسی برای قوم خود طلب آب کرد، گفتیم با عصایت بر سنگ بزن، تا دوازده چشمه (برای دوازده عشیره بنی اسرائیل) از آن پدید آمد، تا هر عشیره آبشخور خود را بشناسد. هان رزق و روزی های الهی را بخورید و بیاشامید اما در زمین فساد نکنید - و به یاد آرید آن گاه که گفتید ای موسی بر طعام یگانه (مائده آسمانی) صبر نتوانیم. خدا را بخواه تا از سبزیجات زمین، خیار، سیر و عدس و پیاز برایمان برویاند. موسی گفت خوبتر را (مائده برین را) با بدتر (سیر و پیاز) عوض می کنید؟ (وه که به کیفر این گستاخی و آز و حق) به شهر مصر در آید که در آن هر چه می خواهید برایتان

باشد (اما باز از نافرمانی و تجاسر دست نکشیدند) و بر آن‌ها ذلت و تنگدستی مقرر گشت و به غضب الهی دچار شدند. این جزای کفر و ناسپاسی‌شان بر خدا و معجزات او بود و نیز کیفر آن گناه که پیامبرانشان را به ناحق و بی‌گناه می‌کشتند و آن همه عصیان، تعدی و تجاوز که داشتند - اما ای مردم ایمان آوردندگان راستین به خدا (و یکتاپرستان) یهودی و مسیحی و ستاره‌پرستان که از روی حقیقت به خدا و رستخیز مؤمن‌اند و اعمال شایسته و نیکو می‌کنند، نزد خدا پاداش دارند و هیچگاه بیم و اندوهی بر آنان نخواهد بود - هان ای بنی‌اسرائیل و به یاد آرید آن گاه که از شما پیمان گرفتیم و کوه طور را بر فراز سرهایتان معلق نگه داشتیم (چنان که از این منظره سخت هراسان شدید) و دستور دادیم که احکام تورات را با عقیده محکم پیروی کنید و پیوسته در آن نظر کنید و پند گیرید باشد که پرهیزگار شوید - اما پس از آن همه عهد و پیمان روی از حق برگرفتید، و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود از زیانکاران بودید - و همانا کیفر تجاوزکاران را در روز شنبه [صفحه ۱۳۴] (سبت) دانستید که به ایشان گفتیم بوزینه‌گانی پست و رانده شده بشوید - و این عقوبت مسخ را کیفر آنان، عبرت آیندگان و پند پرهیزکاران قرار دادیم [۵۲] - ...بدین‌سان قرآن به گونه‌ای اعجاز‌آسا، فکرانگیز و رسوایی‌آمیز قصه نافرمانی‌های آنان را که پاره‌ای از آنها را از کتب خود طرد و تحریف کرده و به دور افکنده بودند باز می‌گفت و به آواز می‌گفت: یکی از بزرگترین جنایات‌شان که خود بر احوال خویش، از هر کس دیگر بهتر واقف بودند و اینک از زبان پیامبر تکرار می‌شد این ماجرا بود: گروهی از بنی‌اسرائیل به موسی گفتند: خدای را بر ما بنما. گفت: پناه بر خدا از این کفر و سرکشی... چگونه او را توان دید؟ گفتند: مگر خدا با تو سخن نگفت؟ پاسخ گفت: آری. گفتند: پس صدای او را که با تو تکلم می‌کند به گوش ما بشنوان. و بگو چنان کند که ما صدای سخن خدا را بشنویم... موسی حیران و وامانده شد. گفتند: اگر چنین نکنی به تو ایمان نمی‌آوریم... و بر خواسته و بر کفر خود مصر ماندند... موسی گریان و نالان به طور سینا رفت و حدیث درخواست آنان را بر خدا عرضه داشت. خدا به او گفت: درخواستشان را پذیرفتم. بگو برگزیدگان‌شان خویشان را و جامه خود را پاک کنند و روزه بگیرند و برای شنیدن سخنانم به میقات [صفحه ۱۳۵] طور آیند... و این چنین با موسی به طور رفتند و چون حجاب ابر که در بر دارنده‌ی نور الهی بود بر سر ایشان سایه گسترده و فرویشان گرفت. موسی به ایشان گفت به سجده افتند. و در آن حال سخن خداوند را با موسی تکلم می‌نمود شنیدند و نیز احکامی را که به وسیله او برای بنی‌اسرائیل صادر گشته بود دانستند. ولی چون این برگزیدگان به نزد بنی‌اسرائیل بازگشتند، آن چه را شنیده بودند تحریف کرده و تغییر دادند... موسی حیرت‌زده و نالان فریاد برداشت آیا خداوند چنین و چنان تکلم نفرمود و چنین و چنان دستور نداد؟ اینان تکذیب کردند و در نهایت بی‌پروایی گفتند: نه، دستور خدا چنین نبود... و آن گاه به خلاف فرمان خدا چیز دیگری را گفتند... آیه قرآن چهره حق‌پوشی ظالمانه ایشان را این گونه تصویر کرده است: «فبدل الذين ظلموا قولاً غير الذی قيل لهم فانزلنا علی الذین ظلموا رجلاً من السماء بما كانوا یفسقون: ستمگران بنی‌اسرائیل سخن حق را به غیر از آن چه که به ایشان گفته بود تغییر دادند و تبدیل کردند... پس بر ستم‌پیشندگان و نافرمایان اینان عذابی الیم از آسمان فرو فرستادیم و کیفرشان کردیم». -پیامبر تا می‌توانست بر آنان از قرآن خود می‌خواند و به اندرز و استدلال، موعظه و مهر، صلح و سلم، صبر و حلم پاسخشان را می‌داد. او برای رحمت و مودت آمده بود. با آنان سر جنگ نداشت. با هیچ کس سر [صفحه ۱۳۶] جنگ نداشت و اگر روزی جنگ می‌کرد و شمشیر می‌زد برای حاکمیت کلمه‌ی حق چنین می‌کرد و در آن حال نیز باکی از هیچ کس نداشت... اینک تمامی مردم جهان در پناه رحمت او و سایه محبت او بودند. تمامی مردمان جهان در پناه نگاه و سایه اله این مرد یک تنه بودند. منافقان جزیره و یهود مدینه نیز که به زعم خود او را پناه داده بودند، همه در پناه او بودند. تمام مردم جهان، حتی امپراتوران و خسروان شرق و غرب عالم، مادام که بر کفر و بدخویی و ستیزه‌رویی خود مصر نباشند در پناه سلم او بودند. اما اگر روزی تجاسر می‌کردند و خیانت و پیمان‌شکنی روا می‌داشتند و علم ظلم و زور پیا می‌داشتند و می‌کوشدند تا مانع راه هدی و سد کلمه خدا شوند، گوهر که می‌خواهند باشند، یهودی باشند و مسیحی باشند، عرب باشند و عجم باشند، پادشاه ایران باشند یا امپراتور رم باشند، همین مرد

یک تنه کله‌های منگ بنگ و مالیخولیای کفر و نام و ننگ‌شان را چون غوزه‌ی کوکنار که در دشتی هموار روییده است می‌گرفت و به شمشیر خونریز ربانی و تیغ تیز آسمانی، یعنی ذوالفقار آن دست و پنجه‌ی وحدانی که چونان دست خودش و بلکه همان دست خودش بود از شانه‌ها می‌پراند و جان پاک و ید موسوی تابناک و شمشیر پاکش از هر ناپاک سفاک کمترین باک نداشت. آری اینک جنگی در کار نبود... همه از سوی پیامبر موعظه و آگاهی دادن و حسن سلوک بود... حتی چنان که دیدیم، آن جا که یهودیان خداوند را در تشبیه و داشتن اندام‌ها موجودی صاحب دست و پا و بازو تصور می‌کردند - سخنی که به راستی پیامبر طاقت شنیدنش را نداشت - و [صفحه ۱۳۷] تا آن حد در خشم می‌شد که با آنان پرخاش کردن می‌گرفت جبرئیل از سوی خدا آمد و حتی در مورد یهودیان فرمانش به صبر و شکیبایی و خویش‌ن‌داری داد... همواره سخن حق بر او چنین بود: «بر بندگان من رحمت روا دار و همواره با موعظه نیکو، بهترین روش و قول حق برایشان سخن بگو...». بدین جهت او، حتی آن گاه که یهودیان علیه‌اش شمشیرها کشیدند، با دشمنانش پیمان بستند، به یاری منافقان برآمدند، در دژهای ایمن خود سنگر گرفتند، تا بن دندان علیه او مسلح شدند و سربازان به این سو و آن سو گسیل کردند، و جاسوسان برین و آن گماردند او مدارا پیشه گرفت و اول از در حجیت و تذکار و تکرار موعظه نیکو و صلح و سلم برآمد... نمونه‌ای ازین حسن سلوک رحمانی و بردباری معجز‌آسای روحانی‌اش نامه‌ای است که در همان اولین سال ورودش به یهودیان خیر نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد پیامبر خدا، دوست و برادر موسی و تصدیق‌کننده‌ی آن چه بر حضرتش فرود آمده است. الا ای اهل تورات، این آیات قرآنی خداست که شما را مخاطب قرار می‌دهد. سخنی که عین آن در کتاب خود شما نیز آمده است: «محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود. ذلک مثلهم فی التوراء و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه فآزره فاستلغظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات [صفحه ۱۳۸] منهم مغفرة و اجرا عظیما: [۵۳] محمد پیامبر خداست. یاران وی بر کافران سختگیر و با همه مشفق و مهربان‌اند. آنان را در رکوع و سجود بسیار نیازمندان فضل و رحمت کردگار بینی. چهره‌شان از اثر سجود بر پیشانی‌هایشان تابان است. وصف حال آنان در تورات و انجیل نیز چنین آمده است: مثل ایشان به کشتزاری (سر از خاک برآورده و لاغر) ماند که قوت یابد تا بر ساق خود استوار و محکم بایستند، آن‌سان که زارعان همه از عظمت و شوکت آن کشتزار حیران مانند. خدا هر کس از ایشان را که ثابت ایمان و نیکوکار باشد وعده فرموده تا گناهانشان ببخشاید و پاداش عظیم عطا کند...». هان ای اهل کتاب سوگندتان به خدا می‌دهم و نیز به هر آن چه که بر شما نازل فرموده است. سوگندتان می‌دهم به آن مائده آسمانی که بر اسباط نازل گشت. سوگندتان می‌دهم به آن کسی که دریا را بر پدران‌تان خشک کرد تا از فرعون و کارهایش نجات یافتید. سوگندتان می‌دهم که [صفحه ۱۳۹] آیا در کتب‌تان وصف من و آیه‌ای که برایتان ذکر کردم نیامد؟ و شما را فرمان نداده‌اند که به محمد ایمان آورید؟ اگر در کتابتان مطالبی را که گفتم نمی‌یابید، اجبار و اکراهی بر شما نیست... چه «قد تبین الرشد من الغی» «همانا حقیقت از دروغ و تباهی و هدایت از گمراهی متمایز و روشن است» و شما خود می‌دانید. پس شما را به خدا و پیامبر او دعوت می‌کنم. اما آنان در نهایت ستیزه‌رویی و استکبار انکارش کردند... و آن چه را که در کتبشان موجود بود نفی نمودند. -صفیه دختر حیی بن اخطب از زنان پاک باطن، و طاهر نهاد یهود است... جانی شایسته و روحی شیفته و الهی دارد و سرانجام همان فطرت فرهیخته و تابناک به نجات و سعادت نایلش می‌دارد. چنان که به مرتبه شایان پذیرش اسلام و همسری پیامبر درمی‌آید و از برجسته‌ترین زنان او - که پیوسته محبوب او بوده است و مقام مادری مؤمنان (ام المؤمنین) می‌رسد... باری این زن جوان که قلبی به تابناکی و دلارایی چهره گرمی و زیباییش دارد، در میان یهود شهره است. او از نواده‌های عمران، برادر حضرت موسی بن عمران است. چه موسی و عمران، اولاد «لاوی» پسر یعقوب‌اند. در ابتدا همسر سلام بن مشکم یهودی شد و پس از او به همسری کنانه بن ابی‌الحقیق درآمد. هر دو شوهران او از شاعران و جنگاوران یهوداند... پس از آن که قلعه‌های خیر به دست‌های الهی علی [صفحه ۱۴۰] سقوط کرد و شوی دوم او کنانه بن ابی‌الحقیق شته

شد، صفیه اسیر شد و آزاد گشت و به همسری پیامبر درآمد. درین موقع وی بیش از هفده سال نداشت... که شرح زندگیش در جای خود خواهد آمد. باری پدر او حی بن اخطب از دشمنان غدار و قهار پیامبر است... صفیه روزگاری است چیزهایی از پیامبر شنیده و بر مراسلات و گفت و گوها و سؤالات احبار با محمد وقوف دارد... حقایق بر او روشن شده‌اند و وقتی به جوانی می‌رسد دیگر شک ندارد که این مرد پیامبر راستین خداست. به همین دلیل عشق او را به دل می‌گیرد و با آن که پیامبر تمامی همکیشان را از دم تیغ گذرانده است دو شب از مرگ شویش نمی‌گذرد که ازدواج با پیامبر را می‌پذیرد و در همان گستره‌های خیر و چهار فرسنگی آن به حجله زفاف پیامبر وارد می‌شود... صفیه گزارش می‌کند: روزی را که پیامبر به مدینه آمد و در محله قبا، میان مردم بنی عمرو بن عوف فرود آمد به خوبی به خاطر می‌آورم... خبر ورود او خانه را غرقه اندیشه، اضطراب و کنجکاوای کرد... پدرم حی بن اخطب و عمویم ابویاسر مرا از میان تمامی فرزندان خود بیشتر دوست می‌داشتند [۵۴]... هیچگاه نبود که مرا ببینند و در آغوش نکشند. به مهربانی و لطف نوازش نکنند و بر دیگران، بر تمامی فرزندان و خویشاوندان خود مقدم ندارند... می‌بوسیدند و در دامن خود می‌نهادند و با من سخن می‌گفتند [۵۵]... روزی که آن اتفاق افتاد و خبر ورود پیامبری که از مدینه [صفحه ۱۴۱] آمده بود در دژهای ما پیچید، آن دو، دگرگون شدند. گویی در اندیشه‌ای سخت، ترس آور و دور و دراز فرو رفته بودند. احساس کردم اتفاقی افتاده است. اما هیچ نگفتم و از گوشه‌ای مراقشان بودم. آن شب چیزی عجیب رخ داد. پدرم و عمویم را دیدم که به هنگام شب، در تاریکی آخر شب از قلعه خارج شدند و رفتند... چرا شب رفتند؟ و چرا بویژه در تاریکی آخر شب؟ به کجا می‌رفتند؟ معمولاً آنان سپیده سحر را برای رفتن انتخاب می‌کردند... آیا این مسأله به خبر ورود آن بیگانه که به قباء وارد شده بود ارتباطی داشت؟ هیچ نمی‌دانستم... و از کسی نمی‌توانستم پرسیم. آن شب تا صبح نیامدند. و فردا تا غروب نیامدند. کمی پس از آن که شب فرو افتد، آمدند. از دور می‌دیدمشان. آمدنشان را مراقب بودم. بسیار خسته و فرسوده می‌نمودند... در راه رفتن به گونه‌ای می‌آمدند که گویی بار کوهی را بر دوش‌ها دارند. پاهایشان به زمین کشیده می‌شد و دانستم به گونه غیرمترقبه‌ای افسرده و کسل‌اند... با این همه از دیدنشان بسیار خوشحال شدم. شادمان از این که باز گشته‌اند و هر چه که بوده و هست به هر حال آن دو موجود گرمی‌ای را که دوست می‌داشتم به خانه باز گشته‌اند. به شادمانی نزدشان دویدم و همچون همیشه دستشان را گرفتم. گرداگردشان پروانه‌آسا چرخیدم. فریاد زدم، نشاط کردم... اما دیدم هیچ کدامشان کمترین توجهی به من نکردند. پدرم حتی نگاهی به من نیفکند. هر دو در [صفحه ۱۴۲] اندوهی عمق و حالتی سخت پریشیده و آشفته فرو رفته بودند. رنگ به رخ نداشتند. آیا مصیبتی بر ما فرود آمده بود؟ اتفاقی افتاده بود؟ اینان هیچگاه این چنین عصبی و درهم شکسته نبودند. بزرگان و سروران دژ و قلعه ما بودند و هیچ وقت چهره مصیبت‌زدگان و حالت بلادیدگان را نداشتند... آن شب مراقشان بودم... خانه به گونه‌ای دیگر بود و بر چهره‌ها گرد اضطراب و اندوه نشسته بود. پدر و عمویم گوشه‌ای نشستند. گویی آن شب شام غریبان عزایی بی‌تسلا بود... خانه خاموش بود و من نیز گوشه‌ای نشستم و وانمود کردم خود را سرگرم چیزی نموده‌ام. در آن حال شنیدم عمویم از پدرم می‌پرسید؟- خود او بود؟ پدرم آهسته و رمق باخته پاسخ داد:- آری خود او بود. دوباره عمویم تکرار کرد:- او بود، خودش بود؟ پدرم پاسخ گفت:- آری به خدا سوگند که او بود. دوباره ابویاسر عمویم پرسید؟- آیا به راستی او را شناختی و دانستی که همان «پیامبری» است که منتظرش هستیم؟ پدرم با اندوه، کم‌حوصلگی و خشم گفت: آری. پیدا بود عمویم این سؤال را بارها و بارها از او پرسیده است. شاید ده‌ها بار در تمام طول بازگشتشان. و پدرم هر بار به او پاسخ داده است. و [صفحه ۱۴۳] اما از شدت شگفتی دوباره همان سؤال را تکرار می‌کند. عمویم پرسید:- پس چرا به او ایمان نیاوردی؟... چهره عمویم غرقه بیم و اضطرابی گنگ بود. و گویی می‌کوشید تا در سایه تصمیم پدرم به نوعی آرامش و آسایش برسد. پدرم نگاهی به او افکند و به خشم گفت:- نمی‌توانم. به خدا هرگز دشمنی‌اش را از دلم بیرون نخواهم برد. عمویم غم‌زده سر فرو افکند و دیگر هیچ نگفت. آن شب دیگر هیچ سخنی میانشان تکرار نشد. من ترسیدم. چنان چهره پدرم ترس آور و پرچین شده بود که بر احوال او و خود و تمامی‌مان ترسیدم... این ماجرا و بویژه

این گفت و گوی ترس آور شکفت بر آینه صافی ذهنم خراش های گونه گون پدید آورد... پدر من آن مرد را دوست نداشت. آن مرد را که خود معترف بود پیامبر است... در حالی که در نظر ما کلمه «پيامبر» عظیم ترین و مقدس ترین کلمات، چیزی چونان نام «موسی» و «هارون» و خدا بود... چرا چنین بود؟ چگونه جرأتش را داشت؟ مگر می توان موسی را دوست نداشت... و از خدا پرواز نکرد؟... در آن لحظه نمی فهمیدیم. جز اندیشه هایی گنگ، مبهم و سربسته نداشتیم و نمی فهمیدم... اما هر چه بود احساس می کردم که اتفاقی مهیب افتاده است و آن مرد که ساکن قبا است و پیامبر خداست، موجودی بزرگ و مقدس، موسایی گرمی، محبوب و دوست داشتنی است. چیزی در قلب کودکانه من شکسته بود، و توازن همه چیز را به هم ریخته بود... از [صفحه ۱۴۴] آن پس پدرم که در ذهن و ضمیرم مظهر جاودانه محبت، قدرت راستی و شجاعت بود، دیگر چنین نبود... نوعی ترازو و در قلبم پدیدار شد که زبانه اش دیگر به سود پدرم سنگینی نمی کرد... احساس کردم موجودی ترسو و قابل ترحم است. او که پیش ازین قامتش از قلعه «ناعم» بلندتر بود و سایه اش می توانست تمامی کوه «عیر» را فرو پوشد، اینک ضعیف و کوچک و محدود همچون چاله های خندق قموص شده بود. دست در گردنش انداختم و در آغوشش آویختم و بوسیدمش. اما غرقه دنیاها را خود بود... گویی دیگر «هیچ کس را دوست نداشت»... نمی خواستند پیامبری اش را بپذیرند و نمی پذیرفتند... بعدها تاریخ نشان می دهد که چگونه با تمامی توش و توان خود در اندیشه ستیز با این دین نویناد بودند و بذر کینه و حسد را که از آغاز به گونه مبهم می اندیشیده و در دل ها پنهان کرده بودند، سرانجام سر بر می زد و به بر و بار می نشست و حاصل دست ها و جان هایشان را آشکار می کرد... از آن پس آنان در انجمن های گونه گون خویش درباره محمد به شور نشستند و حتی میان خودشان گفت و گو و مشاجرات و اختلاف عقاید حاکم بود گشت... فکر عمومی دانشمندان و احبار یهود این بود: این مرد پیامبر است و درین شک نیست. اما در صورت پذیرش این واقعیت و تسلیم به دین وی پایان قدرت و سلطنت شریعت یهود و اقتدار ما فرا خواهد رسید. از این رو همه [صفحه ۱۴۵] با هم متحد بودند تا هر گز به او تسلیم نشوند تا زمانه علیه او چه تمهیداتی خواهد اندیشید. زیرا آنان به روشن بینی بر حقایق پیرامون او - اجتماعی که او را فرا گرفته بود آگاهی داشتند و تحلیل های دقیق و عمیق از اوضاع جامعه انسانی - طبیعی - و جغرافیایی منطقه می دادند. یهود به روشن بینی و آگاهی تمام می دانستند قریش با محمد دشمن است. نه تنها قریش که تمامی اعراب نجد با او مخالف اند. تمامی قبایل و عشایر عرب از تهامه گرفته تا صنعای یمن با او مخالف اند. بیرون از مرزها نیز چنین بود، مسیحیان نیز با او مخالف بودند. طبعاً قدرت های ماورای سرزمین های عرب از جنوبی ترین نقطه شبه جزیره گرفته تا مداین و ایران و از این سو تا سوریه و شام و رم نیز با او مخالف بودند... یعنی بزرگترین قدرت های جهانی امپراتوری رومی مسیحی و امپراتوری مجوس ایرانی به دلیل نوع نگرش مذهبی خویش با او مخالف بودند... در تمامی صحرای عرب، او - جز همین مدینه که در واقع تنها پناهگاه؛ یعنی خانه فرار و آشیانه قرار او بود هیچ جایگاهی نداشت - و مگر مدینه این گستره بی در و دروازه و قریه بی حفاظ و بس آسیب پذیر در برابر قلعه های مسلح یهود چه قدرتی داشت. در برابر نیروی رزم آور تمامی عرب؛ قریش، غلطان، هوازن، بنی هذیل، بنی لحيان، بنی خزاعه و صدها قوم و عشیره دیگر چه قدرتی داشت. در برابر دژهای مسلح یهودیان بنی النضیر، بنی قینقاع، بنی قریضه و نیز از همه مهمتر در برابر خیبریان جنگجو، قلعه های استوار و نفوذناپذیر یهودیان قلعه ناعم، قلعه عموص، قلعه صعب، قلعه وطیح و شش قلعه دیگر چه قدرتی داشت؟ [صفحه ۱۴۶] آری آنان مترصد اوضاع ناگواری برای این دین و مرد این آیین بودند. و می دانستند که عنقریب محمد در سر پنجه قدرت های گونه گون و مخالفان مسلح خویش خرد و نابود خواهد شد... اما اینک خود آغاز به ستیزیدن علیه او را روا نمی داشتند... زیرا از کیفر آسمان، نیز تا حدودی ایمن نبودند - زیرا در برابر این مردی که چونان موسی بود - و ناگاه خدا به کمکش می آمد چه می توانستند کرد و پاسخ خدا را چه می توانستند داد؟... اما آن گاه که دیگران حمله می کردند و دشمنی ها از همه جای دیگر آغاز می شد و تنور جنگ بر می افروخت و ابرهای سیاه کینه و دشمنی گستره ها را می پوشید و همه جای زمین را غرقه ظلمات خود می کرد، آن گاه که آنان در سایه هرج و مرج و حجاب پریشیدگی و آشفته گی اوضاع، از انتظار

آسمان پوشیده و مستور می ماندند - به گونه ای که خدا بفهمد و نفهمد - وارد ماجرا می شدند و از پشت ضربت های خود را نیز به نوبت می زدند و همگام و همراه همه دشمنان، آنان نیز وظیفه خود را انجام می دادند. آری چنین بود نوع تفکر و نهایت حد بینش یهود، و معرفت او از خدا و عملکرد فکری و خالص پیشه و اندیشه او!!! دلیل این گونه تفکرشان نیز این است: بعدها پس از آن که جنگ «بدر» با پیروزی مسلمانان علیه قریش به پایان رسید، پس از بازگشت به مدینه، روزی پیامبر یهودیان را در بازار روزشان، بازار بنی قینقاع که محله اجتماع قدرت و شوکت و اقتصادشان بود جمع کرد و به آنان از سر مهر و هدایت و موعظه چنین گفت:- ای گروه یهود پیش از آن که شما نیز به سرنوشت قریش و کيفر الهی آنان دچار شوید، به حق بازگردید. و تسلیم خدا شوید... [صفحه ۱۴۷] اما آنان گوش کردند و پوزخندی زدند و در اندیشه فرو رفتند. این مرد چه می گفت؟ چگونه آنان را با قریش مقایسه می کرد؟ که شکستشان داده بود؟... و نیروی جنگی و قدرت و شوکت یهود را با عرب می سنجید؟ از این رو به او پاسخ گفتند:- چه می گویی ای محمد؟ مغرور مشو و فریب بدر را مخور. به تو بگوییم که کشتن مشتی ناآزموده و چندین نفر سپاهی قریش که هیچ آگاهی ای از دانش جنگ و فن رزم آوری نداشتند، کاری بس خرد و آسان است... به خدا سوگند اگر به جنگ ما بیایی آن گاه خواهی فهمید که «آدمیزاد ماییم» و خواهی دانست که همه عمر با چنانان ما هرگز رو به رو نگشته ای. آری اشتباهت اینست که آدمیان را با ما مقایسه می کنی و ما را با مردمان معمولی می سنجی... به خویش آی و در کار خود بیندیش... سخن آسمانی پیامبر در جوابشان چنین بود: «قل للذين كفروا ستغلبون وتحشرون الى جهنم وبئس المهاد. قد كان لكم آية في فتين التقتا فئتة تقاتل في سبيل الله و اخرى كافرة يرونهم مثليهم رأي العين و الله يويد بنصره من يشاء ان في ذلك لعلرة لاولي الابصار: [۵۶] به این کافران (یهود) بگو بزودی شما نیز شکست خورید و سرکوب گردید و به دوزخ، بدترین جایگاه، گرد آورده شوید - همانا (این جنگ) شما را آیه و نشانه ای (آشکار از اعجاز حق بود) که چه سان دو گروه و سپاه با هم می جنگیدند. یکی در راه خدا و یکی در راه کفر... (سپاه ایمان بس نامجهز و کم عده بود، سیصد و سیزده نفر، و سپاه کفر بس بیشتر و تا بن دندان مسلح) اما به اعجاز حق، همین تعداد قلیل و [صفحه ۱۴۸] اندک را سپاه کفر، دو برابر شماره خود می دیدند و به چشمشان تا این حد (عظیم و ترس آور شده بودند) و خداست که به هر که می خواهد توانایی دهد و به پیروزی یاری اش کند. همانا درین ماجرا نشانه ای در بصیرت اهل اعتبار و نگاه ژرفکاو خردمندان است». بیچاره یهود، حتی از جنگ بدر نیز عبرت نمی گرفت... و آن را جنگی ساده و بشری می دانست. در حالی که سپاه اسلام، بیش از سیصد و سیزده تن نبود و درین جنگ، مسلمانان زره و سپر نداشتند که سهل است بسیاری شان حتی اغلب شمشیر نداشتند و بیشترین جمعیتشان با چوب و چماق و سنگ و چاقو و وسایل پیش پا افتاده، دسته بیل و داس و تیشه و هر چه که به دستشان آمده بود و بعضی حتی دست خالی که در جنگ کسی را بزنند و شمشیرش را بگیرند به رزم آمده بودند. به رزم دشمنی که تا بن دندان مسلح بود و زره بر روی زره پوشیده بود... جنگی عجیب که در تمام جبهه اسلام، پیش از یکی دو اسب نبود. و اسواران زره پوش مسلح قریش شهره عرب بود... اما مسلمانان به خواست خدا و با همین آرایش جنگی! تیشه و دسته بیل و بعضی حتی بی شندره ای که تمامی تنشان را بپوشاند بر آن سپاه پرنیان پوش زرین دوش پیروز شدند... و آن وقت یهود، این قوم کوردل، به پیامبر می گفت شکست قریش مغرورت نکنند... و قدرت و شوکت رزمی خود و قلاع مستحکم خود را به رخ او می کشید و ابلهانه می اندیشید درین جنگ آن چه که پیروزی می آورد و خصم را درهم می کوبد، آرایش جنگی و بینش رزم آوری و پشتوانه زر و زور و زره اوست... و درین میان هرگز دو چیز را به اندازه ذره ای به حساب نیاورده بود، یاری و قدرت خدا و فقر و ناتوانی بندگان مؤمن و [صفحه ۱۴۹] موسی وار او را... اینان چه می فهمند که در دل یک مسلمان عیسایی و موسایی و هارونی چه ها می گذرد؟ عوالم پرشور و عاشقانه فدا کردن خانمان خویش و قربان کردن جان خود در راه تحقق کلمه محبوب را چه می فهمند. دلپذیری وفای مردانه را چه می فهمند. چه می فهمند آن کس که نه به پیروزی بلکه به نثار عاشقانه خود می اندیشد نمی تواند جز پیروز و بهروز باشد. اینان که عاشق زندگی و هر چه بیشتر عمر کردن اند، دوستدار مطلق حیات دنیوی اند تا هر چه

بیشتر بزنند و ببرند و بخورند و به هر قیمت که هست بیشتر به شادکامی روزگار را به سر ببرند. به گونه‌ای که به شهادت قرآن: «باطنشان را بجویی دوست دارند هزار سال عمر کنند» [۵۷] چه می‌فهمند که یک مسلمان اوج آرمان و برترین جایگاه سعادتش نه این زندگی دنیوی که رستگاری و رضای الهی و نیل به حیات جاودانه اخروی و عاشقانه جان سپردن در راه این آرمان و نیل گشتن به این مرتبه کریم شهادت است. اینان چه می‌فهمند که برای یک سالک عشق و مؤمن صدق، جان باختن در راه خدا و به جبهه فدا و فنای او آمدن به همان اندازه سهل، شیرین و روح‌نواز است که سایر کارهای دنیوی چونان به ملاقات دوستی محبوب رفتن، به نماز ایستادن، به شب زفاف رفتن، به حج شتافتن و یا به باغی خوش و خرم و یا به سفر تجارتي پرسود و مبارک رفتن... [صفحه ۱۵۰] و چه فرق ژرفی است میان زندگی و معنای حیات این دو کس: «یکی که هزار سال عمر را برای چریدن در مرتع سرسبز زندگی کم می‌بیند» و دیگری آن که تمامی هستی‌اش را در برابر حق این گونه تسلیم می‌کند: «همه هستی‌ام، مرگ و زندگی‌ام از آن تو و برای تست. هر لحظه از آن را در راه تو و رضای تو جان خواهم باخت». اما یهود، در حال حاضر - چنان که اقتضای طبع و خست اوست - جبهه کم‌خرج‌تری را علیه پیامبر گشوده بود... اینک در اندیشه آن نبود که خود عملاً به مبارزه و جنگ او آید... در وهله اول در نظر داشت دیگران را به این کار گمارد و آن هم نه به گونه مستقیم. زیرا پیامبر با آن متن آیین‌نامه‌ی پیمان قبایلی‌اش - که حتی تمامی یهود نیز آن را امضا کرده بودند هشیارتر از آن می‌نمود که کارشکنی‌ها و جاسوسی‌های مستقیم‌شان را نفهمد و به کسی اجازه جنگ‌افروزی دهد. بهتر آن بود که توده‌ی عوام مدینه را علیه او برانگیخت و تا می‌توان، مسلمانان را از عواقب وخیم این کار، حمایت از مردی فراری و یک تنه در برابر دنیای قهار زور پرهیز داد و به خصوص خطر آشوب جهانی را که به آسانی می‌توانست قریه‌ای حقیر و لقمه‌ای فقیر چون مدینه را بلعد گوشزدشان کرد و به خصوص بیم و اندرز دلسوزانه‌شان داد که تا می‌توانند مواظب اموال خود باشند و این همه یهود و بی‌نتیجه ثروهای خود را در راه محمد که طبیعتاً عاقبتی ناخوش و محکوم به شکست داشت به دست نابودی نسپارند. برین اساس در بیت‌المدراس یهود تصمیم برین گرفته شود که تا می‌توان در میان مردم مدینه به گونه غیرمستقیم و کنایی، تبلیغ وسیع علیه پیامبر به راه اندازند و بخصوص با منافقان مدینه که دل خوشی از ورود [صفحه ۱۵۱] پیامبر نداشتند و در رأسشان عبدالله بن ابی و هم‌پیمانان او بودند در تماس و تبادل نظر دائم باشند... و نیز در صورت امکان انصار و یاران مدنی پیامبر، بویژه دو قبیله اوس و خزرج را به شیوه پنهانی به دشمنی و تبانی و کین‌توزی سابقه‌دارشان علیه هم تحریک کنند. و عامل این توطئه مردی به نام شاس بن قیس بود. پیرمردی سالمند که آفتاب عمرش بر لب بام رسیده بود و بر بالای گور تیره کفر و حسد خود نوسان می‌خورد. اما وی آن قدر تن و جان و حواس داشت که هنوز همه آن را به دوزخ نداده به آتش کین‌جوییهای کنونی خود دهد و آن همه را در راه دشمنی با پیامبر مصرف کند. مدتی بود از این که می‌دید مردمان مدینه، جوانان انصار، بویژه دو قبیله اوس و خزرج این‌سان با هم محبت و مهر دارند حرص می‌خورد واز حسد می‌ترکید. خون در کله بیخون و افسرده‌اش می‌جوشید و صفرا چهره زردی‌زده نفرت جوییش را زشت‌تر می‌کرد... روزی یکی از جوانان یهودی را به گوشه‌ای خواند و با او چنین گفت: - پسر، می‌میرم و این غصه خواب و خوراک را بر جانم حرام کرده است. - کدام غصه؟ - وضع مردم مدینه، این بنی‌قیله، بنی‌قیله احمق؛ اوس و خزرج... می‌بینی‌شان! چگونه در انجمن‌های خود در کوچه و بازار، دست در دست هم دارند و برادروار با یکدیگر زندگی می‌کنند! احمق‌ها فدایی هم شده‌اند! در حالی که تا همین دیروز، حتی جرأت نداشتند خود را به [صفحه ۱۵۲] سامان‌های قبیله یکدیگر برسانند... از سایه هم می‌ترسیدند... و در صحرا نیز به هنگام شبانی و کشت و زرع از ترس حمله و بیم شیخون دشمن، مسلح، مواظف و مراقب، زمین را بیل می‌زدند... و حالا بیا و نگاهشان کن! در یک صف می‌ایستند و نماز می‌خوانند. در یک انجمن می‌نشینند و گفت و گو می‌کنند و نه تنها در ثروت یکدیگر مشارکت و سهم شده‌اند بلکه در ثروت خود، بیگانگانی را نیز سهم کرده‌اند... به موسی قسم باید کاری کرد. شما جوان‌ها باید همتی کنید و چاره‌ای بیندیشید. - چه چاره‌ای؟ هر چه به نظرتان می‌رسد بگویید. خواهیم کرد. - فکرش را بکن که این وضع مدتی دوام بیاورد.

این صلح، این مودت و مهر و محبت اوس و خزرج همیشگی شود! می دانی معنایش چیست؟- چیست پدر؟- دمار از روزگار یهود درخواهد آمد.- چگونه؟- چگونه!... این چه سؤالی است که می پرسی؟ مادامی که جنگ میانشان رخ می داد، هر کدامشان که مغلوب می شد، فاتح اصلی ما بودیم و غالب و مغلوب به سود ما شمشیر می زد و همواره برنده نهایی قوم خدایی یهود بود... زیرا در تمام مدت جنگ های صد ساله شان، این جنگ خوش بی پایان آن ها همدیگر را می کشتند. نخلستان ها و کشتزارهای همدیگر را آتش می زدند. چاه های هم را کور می کردند و احشام هم را به غارت می گرفتند... دلهایشان در وحشت، نفوسشان در نقص و ناتوانی، خانه هایشان ویران و صحراها و کشتزارهایشان سوخته بود... در تمامی این مدت صد ساله، با برادر کشی شان تاریخ استیلای قومیت ما را رقم زدند و [صفحه ۱۵۳] مسجل کردند. در تمام این مدت نیازمند و آزمند دست و صنعت ما، اسلحه های ما، غلات ما و نخلستان های ما بودند. با هر جنگ بازارهای ما بود که رونق فروش، زیب و زیور تولید و جوش و خروش سود و صعود می یافت... آن روزها پول و سرمایه ما بود که حرف اول و آخر را در تمامی بازارهای مدینه می زد و آنان اغلب وامداران ما بودند. اینک همه چیزمان فاسد و کاسد شده است. حال نگاهشان کن که چگونه با هم به حمله محبت و زفاف مودت آمده اند. در تحت نام محمد آشتی کرده اند و سگ و گرگ با هم متحد شده اند. به تو بگویم اینان همان وحوش دیروزی و درندگان پیروزی اند. همان خوی جاهلی و فطرت وحشی شان را دارند. چون آتش که در دورن هر بوته خار و برگ و دار است در دورن جانسان خفته است. فقط باید کمی زحمت کشید و این طبیعت ویرانگر و سوزان را به نفع قوم یهود در آنان سرکش و بیدار، زنده و پایدار کرد.- چگونه؟ چگونه؟- با شعر و ارجوزه و تاریخ جنگ های قبایلی و مدیحه سرایی و افسون حماسه ها و قصه پیروزی ها و شرح غارت ها و قهرمانی ها...- می فهمم اما چگونه؟- هم اکنون به تو خواهم گفت. تو جوان خوش سخن، عاقل و فهمیده ای هستی. همچنین چهره ای به ظاهر معصوم نما داری که زیرکساری و هوشمندی باطنی ات را نهفته می دارد. کسی نمی تواند به آسانی به عمق اندیشه و نظر نهانی ات راه برد... باید مدتی به انجمن انصار بروی. به مجلس اجتماعشان وارد شوی. هر جا که یاران محمد می نشینند [صفحه ۱۵۴] و با هم گفت و گو می کنند، در احوالشان دقیق شوی و سخنانشان را بشنوی. نکته های گفتارشان را در نظر تأمل و بصر تعقل خود سبک و سنگین کنی. اول چهره ای شنوا و کنجکاو از خود نشان دهی. به همه چیزشان با دقت و احترام گوش بسپاری و با علاقه و محبت و از سر نیازمندی پرسی و پرسی. خلاصه بگویم چهره ای مشتاق و پرتوجه به تمامی مسائل و مطالبشان نشان دهی. و خود را شیفته و فریفته وضع و احوالشان وانمود کنی. چندین روز که چنین گذشت، کم کم و بر سیل اتفاق، روزی سخن را به قصه جنگ های جاودانه و حماسه های قهرمانی قبایلی شان ببری و درین خصوص نیز از آنان چیزهایی پرسی. آنان پاسخ را خواهند داد و تو باید بیشتر پرسی و بویژه از پرسیدن جزئیات خودداری نکنی. کاری کن که به گونه ناخودآگاه آنان را به شرح قصه ی نهفته های جنگ و قلمروی مدفون گشته تاریخ ها بکشانی... پیرس و پیرس و بیشتر بخواه که به تو توضیح دهند. آن گاه بگذار، هم اوس از خود بگوید و هم خزرج و قطعاً بدان که بدین سان اولین جرقه را به خوبی در خرمنگاه بزرگ کینه شان زده ای... چه درین صورت این از خود خواهد شمرد و آن یک قصه حماسه ها و حماقه های فراموش شده خویش را... و به هوش باش که از آن پس دیگر قصه و تاریخ شان را نخواهی شنید... زیرا آتش به نیستان کینه هایشان گرفته است و به ورطه نیستی شان برده ای و تا ساعتی دیگر جهنمی را بر پا خواهی کرد... آری فی المثل بگو، «در آخرین جنگ، چه کسی موجب پیروزی نهایی اوس و بیچارگی و شکست خزرج شد»... کافی است در بیان توضیح خواستن از گزارش [صفحه ۱۵۵] مآوقع فی المثل جمله ای را بگویی تا آه از نهاد خزرجان برآید و فریاد زنند «شکست خزرج»؟ «اوس خوارتر و ذلیل تر از آن است که خزرج را شکست دهد»... و از این قبیل... آری مأموریت خود را خوب در نظر آور و بیندیش که این دیگر فقط یک سؤال سهل و ساده کردن نیست... کنجکاوی درباره تاریخ و قصه حماسه های گذشته و کهن خواستن نیست... زیرا مگر عزیز من چه قدر از جنگ باعث گذشته است. هنوز دو سال نیست که از آن جنگ گذشته است... تمامی صحرا از خونشان پوشیده است. گوی هم اینک آن توفان خون و خاکستر و

آتش و قهر را برابر چشمان خود می بینیم و اجساد کشته شدگانشان را که این جا و آن جا افتاده بودند و تو خود به خوبی می دانی که هم سر کرده ی اوس، حضیر بن سمان کشته شد و هم سر کرده خزر ج عمرو بن عمان بیاضی... آری با سؤال گذشته نزدیک را برابر چشمانشان زنده کن. گذشته را که همین امروز است و تاریخ نیست و در متن واقعیت کین جوییهایشان جریان دارد، زیرا مگر نه درین جنگ پدران، برادران، و پسرانشان بدست یکدیگر کشته شدند و خون های بسیاری از عزیزانشان بر خاک ریخت... بویژه هشدارت می دهم که بسیار ساده وار و آسان به گونه مداوم سؤال کن. پیرس و پیرس... که چگونه جنگ آغاز شد؟ چه کسی چه کسی را کشت؟ چه کسی فلان قصیده را در تحقیر و قدح فلان کس و مدح شجاعت فلان کس سرود؟ چه کسی دست فلان کس را به یک ضربه بر خاک افکند و کدام مشعل نخلستان ها را سوزاند، و چه کسی فلان زن جوان را بیوه کرد؟ و اینک آن زن به خانه که رفته و در بستر که [صفحه ۱۵۶] می خوابد؟ پیرس و پیرس و میانشان با طرح سؤالی تاریخی، که با همین جمله ساده آغاز می شود «حماسه شورانگیز بعث را بگویند» آتش کینه برافروز و آتشفشان عقده ها را منفجر کنان و بترکان و جنگی دیگر را دامن بزن و همه ی ثرب را بسوز. آری عزیزم و فکر نکن که به کاری کوچک و سبک اقدام می کنی... با تمام دل و شوق و جانت حرف بزن. چون کله هایشان گرم شد و خون به صورت و مغزهایشان زد و قلبشان از شدت غیرت و غیض و کین به مرحله انفجار رسید، یک سؤال دقیق و هدف دار دیگر طرح کن... یعنی با تیر مسموم و خنجر جان شکاف به قلب سؤال بزن... و بدان که زخم های نه چندان کهنه سرباز خواهند کرد و سخنانی به یکدیگر خواهند گفت که مقدمه یک جنگ دیگر است... آری دیروز را بر اینان زنده کن و رستخیز بخش... و بدان که تو بر آنان «کلمه» و لفظ نخواهی گفت بلکه «عمل» را تحقق خواهی بخشود. یعنی پدران، برادران و عزیزانشان را با تن غرقه به خون از گورها بیرون خواهی کشید و با سر و دست و اعضای قطع شده در منظر دیدشان قرار خواهی داد... سؤال کن و پیرس تا بازنمایی واقعیت و رستخیز بخشیدن زندگی و کین هایشان را بر تو گزارش کنند و خود گوشه ای بایست و منتظر پیروزی ما و پایان ماجراها باش... جوان هوشمند یهود، همه چیز را شنید و به دقت دریافت... آری این مرد، شاس بن قیس خود شیطان بود و چه چیزها که ازین ذهنیت سرشار نمی شد آموخت... شاس با وی سخن گفت و هر چه که لازم بود به او آموخت و جوان ساده نما، با دل و جانی آماده و آکنده ی دغا رهسپار انجمن انصار شد. [صفحه ۱۵۷] چند روزی در گفت و گوهایشان شرکت کرده و مدام از این جا و آن جا پرسیدن گرفت... و سؤال را به گونه سهل و قصه وار به قلمرو عصیت و غیرتهای جاهلی شان کشید و گفت:-... چه جنگ های شگفت و عجیبی... ما که حضور نداشتیم ولی چه چیزها که ازین حماسه های بی نظیر نشنیده ایم! مگر نه این که اول پیروزی کامل با خزر ج بود و اوس فرار کرد؟... و چنان که شنیده ایم اوس به فراری جویانه و بسیار خفت آور تن در داد؟... اما ناگاه رییس اوس حضیر بن سماک چون دید لشگریانش همچون زنان می گریزند خود را از اسب به زیر انداخت و نیزه ای را محکم و دلاورانه در ران خود فرو کرد و غرقه خون و خشم در حالی که در خاک می طپید فریاد می زد. بگریزید... بگریزید و بگذارید فرماندهان اسیر دشمن شود... و چون اوس چنین شنید، خون و غیرت در رگهایش تراویدن گرفت و بازگشت و چنان بر سر و کله خزر ج شمشیر زد که خزر ج از پا افتاد و شکستی خفت بار و سخت خورد. آیا چنین است؟ به راستی چنین ماجرای رخ داده است؟... نه... این جنگ نیست. معجزه حمیت و غیرت و جوانمردی است... قصه شورانگیز پاسداری از شرافت های قبایلی و ارجمندی قوم و عشیرت است... جوان یهودی این را گفت و خاموش شد... تورش را در اعماق افکنده بود و اینک هر گونه ماهی را به دام خود می کشید... سخن، همچون طعمه و دامی افتاده بود و در دامن صاحب خود فرو آمده بود. او ادامه می داد:- راستی بگویند بینیم، این دو بیت عجیب، یادآور خاطره شورانگیز [صفحه ۱۵۸] مرگ سردار غرورانگیز را چه کسی سروده است. علی ان قد فجعت بذی حفاظ فعاودنی له حزن رصین فاما تقتلوه فان عمرا اعرض برأسه غضب سنین چه اندوهگین شدم از غم فقدان آن شجاع پاسدار که غم و مصیبتش جاودانه در جان من است آری کشتید آن عمر را آن کس را که سرش غلاف شمشیرهای تیز شد... یکی پاسخ داد:- این ابیات شیوا و حزین ساخته طبع ابوقیس بن الاسلت است، و همه قصیده او در رثای عمرو

بن النعمان البیاضی سردار دلاور خزر ج است... سردار بزرگ ما که در برابر دشمن ناجوانمرد، مردانه ایستاد و جنگید و کشته شد... قصیده چندین بیت دارد... یک روز همه آن‌ها را برایت خواهم خواند... جوان یهودی که درس خود را به خوبی از بر بود و منظور خود را در نهایت استادی شروع کرده بود گفت: -عجب ابیات شگفت‌انگیزی... آری دوست دارم روزی تمامی این اشعار را بشنوم... اما این جنگ باعث شما اوس و خزر ج از شگفت‌ترین عجایب جنگ‌ها و حماسه‌هاست... عرب تجربه جنگ‌های بسیاری را دارد... اما این جنگ عجایب است. آخر چگونه چنین چیزی ممکن می‌شود؟ جنگی رخ دهد و سپاهی در آن سخت‌ترین شکست را تحمل کند و بگریزد و سپس لحظه‌ای بعد شکست خوردگان و زخمیان و فراریان برگردند و دمار از روزگار دشمن که تا لحظه پیش فاتح مطلق بود [صفحه ۱۵۹] درآورند. چنین چیزی ناهمیدنی است و به روحیه غیرت، مردانگی و سلحشوری صرف ارتباط دارد... آخر چگونه بگویم؟ من بارها و بارها راجع به این جنگ اندیشیده‌ام و نتوانستم به کنه علت پیروزی و شکست‌های آن راه ببرم... جز همین مسأله حمیت و عصیت، غیرت و همت که به راستی در عرب، هیچ کس جز اوس و خزر ج تا بدین حد از آن بهره ندارد... راستی به خاطر خدا از باعث‌تان بگوئید تا بشنوم! چه جنگ شگفت و عجیبی! به مجرد شنیدن سخنان مرد جوان هر کس از انصار اوس و خزر ج پنداشته بود که مخاطب اساسی این جملات تنها و تنها هموست. و از این رو به پاسخ‌گویی برآمده بود... راست گفته‌اند که هر جنگ، اول با کلمه آغاز می‌شود - و کلمه آغازین همیشه الزاما فحش و ناسزا نیست - اما چون دامنه بگو مگو وسیع شود و شعاع بحث و استدلال به مشاجره کشد سرانجام به دشنام و ناسزا نیز می‌انجامد. و ناسزای ناروا همیشه آغاز جنگ است. از این رو از این جا و آن جا یاران حاضر در انجمن به دفاع مدافع جنگجویان قبایل خود پرداختند... این یک فرار اوس را تقبیح کرد و آن یک بی‌عرضگی سرکرده خزر ج را. آن یک لحظه به خاک و خون افتادن و جان سپردن حضیر بن سماک را ستود و آن یک لحظه کشته شدن عمرو بن نعمان بیاضی فرمانده خزر ج را... و آن دیگری شروع کرد به خواندن تمامی قصیده ابوقیس بن الاسلت در ستایش خزر ج... قصیده‌ای که قول داده بود تا بعدها برای یهودی بخواند... اما اینک دیگر سکوت را روا ندیده بود و آذرخش ابیات بود که بر سر و روی دشمن، اوس می‌بارید و آتشفشان خفت بود که نثارشان می‌کرد. [صفحه ۱۶۰] درین لحظه جوانی سلحشور و جنگاور از اوس که خاطره خاکستر جنگ قلبش را شعله‌ور می‌کرد و گویی تمامی آن توفان خشم و خون را، نه در دو سال پیش که همه اکنون از نظر می‌گذراند و در همین لحظه بر اجساد کشته‌شدگان، دوستان، عزیزان خود می‌نگریست فریاد برآورد و از جا برخاست. او اوس بن قیظی از شجاعان بنی‌حارثه بود و دیگر برنشاط و روا ندید که خزر جیان، از کشته‌گرایی خود، «عمرو بن نعمان» سخن گویند و قصیده پیروزی فاتحانه خود را آن جا که ابواسید بن حضیر، غرقه خون بود بسرائند. فریاد برداشت: -بس کنید. بی‌شرمی بس است. چه می‌پندارید. به خدا سوگند، خزر ج کوچک‌تر از آن است که درباره‌ی ابواسید سخن گوید و شجاعت عمرو بن نعمان را به رخ ما بکشد... به من بگوئید... در کجای تمامی تاریخ حماسه عرب، مردی پیاده، فرو افتاده از اسب، زخم خورده و در کار جان‌کندن را دیده‌اید که یک تنه، گله دشمن را فراری دهد، منکوب نماید و به خواری مغلوب نماید؟... مگر آن که سردار چنان که نامش «ابواسید» گواهی می‌دهد «شیر» باشد و دشمن، تمامی دشمن تباه روباه؟... این سخن چنان زخمی قلب خزر جیان را درید... نه... این دیگر بی‌شرمی محض بود... تا کنون هیچ کس در انجمن و گفت و گو درباره‌ی خزر ج این چنین سخن نگفته بود... این جوانک، اوس بن قیظی چهره تمامی خزر ج را با این کلمات لجن‌آلود کرده بود... ناگاه از میان خزر جیان، جوانی به نام جبار بن صخر از جا پرید... از شجاعان بنی‌سلمه و از غیرتمندان خزر ج بود. گریبان اوس بن قیظی را گرفت و فریاد زد: [صفحه ۱۶۱] - به خدا بی‌شرمی کردی و حرف بیهوده‌ای زدی. مادرت به عزایت بنشیند. اوس کوچک‌تر از این است که درباره خزر ج چنین بگوید. و به ناگاه از این جا و آن جا به دفاع از این و آن فریادها برداشته شد. - به خدا دروغگو تویی، ما همان سلحشورانیم که دیدید. - و سوارکاران تیز تک. - آری سوارکار و تیز تک. اما در فرار... در قصه و خواب، ای نیلوفرهای سراب... ای خانه‌های حباب. و غرقه‌شدگان شب رؤیا و اوهام شراب... بیچاره‌ها... آن یک فریاد کشید: ما پروانه‌های رنگارنگ

دشت مرگ و جنگیم. دیگری پاسخ داد: ای شب زده‌ها، شب همه پروانه‌ها سیاهند. تنها وقتی در نور شمع رنگه‌اشان را می‌بینی که سوخته‌اند... و ناگاه کسی در میان آذرخش کین و خشم فریاد برداشت: جنگ کلمات بس است: مرگ بر اوس. آن دیگری پاسخ داد: نه. که نابودی و خفت بر خزر ج. و در یک دم مشت‌ها و دندا‌های فشرده را به هم نمودند. نه... دیگر کار به جنگ می‌کشید. این گریبان آن را گرفته بود و آن گریبان این را. چشم‌ها از حدقه‌ها چونان دو چشمه خون و آتش برآمده بود. - لاف و گراف بس است... - آرس بس است. اگر مردش هستی مردان باعث هنوز زنده‌اند. - بسیار خوب. اگر زنده‌اند... یک باعث دیگر خواهیم داشت. - باکی نیست. بگذار جنگی دیگر رخ دهد. تا نشان دهیم که چگونه فصل خرمن و خوشه‌چینی کله‌ها از شانه‌ها فرا رسیده است. [صفحه ۱۶۲] - فردا. فردا. اگر مردید به جنگ بیرون آید. - فردا. فردا خیلی دیر است. اگر مرد عملید چرا همین امروز نه. - باشید. همین امروز... همین لحظه. - ای فراریان بینیم و تعریف کنیم. - مردیم و می‌آیم. کجا بیاییم. - بیرون مدینه، در دامنه کوه حره. - بسیار خوب، موعد ما «ظاهر» است. و آن گاه همه فریاد کشیدند: «ظاهر» «ظاهر» در دامنه کوهستان «حره»... - وصیتهایتان را بکنید و بیایید... - و شما هم به زاناتان دستور دهید جامه‌های عزایشان را آماده کنند. و آن گاه هر دو گروه، دیوانه غضب و مست خون و جنون، انجمن دوستی و مهر را ترک کردند... و در حالی که بیرون می‌آمدند. به جای خداحافظی همیشگی همه این چنین فریاد می‌کشیدند: - السلاح. السلاح. به شمشیر... به شمشیر. و این گونه در تدارک همین لحظه انتقام، جنگ و خونریزی مجدد از هم جدا شدند. یهودی اندیشمند کار خودش را کرده بود. و انجمن را موفق ترک کرد...

جنگ خانگی

اینک در مدینه غوغایی پیاست... هر یک می‌دوند و به سوی قبیله خود و [صفحه ۱۶۳] مردان خویش شتابان‌اند. ساعتی بعد تمامی مدینه خبر آشوب و بلوا را شنیده است و چیزی نمی‌گذرد که شعله آتش و انتقام را که دود آن تمامی آن سامان‌ها را سیاه می‌کند حتی از فرسنگ‌ها دور - از قبیله‌ها و شهرها از قریه‌های دور، از ام‌القرای قریش و تمامی قلاع یهودیان که در انتظار چنین روزهای سیاهی است می‌توانی دید و سایه‌های مظلم تباهی و ظلمات بیچارگی‌شان را نظاره کنی. حتی مدینه، در لحظه جنون خشم خود، در اندیشه پیامبر آسمانی خویش نبود... و تمامی آن آموزه‌های حکیمانه قرآن و حضور الهی نور وی - جز بر قلب و جان عده‌ای اندک و انگشت شمار - ظهور نداشت... تو گویی این پیامبر نیست که پس از سال‌ها نگویند جنگ و فلاکت دیر پایشان به میانشان آمد، کتاب صلح و سعادت برایشان آورد و فرقان هدایت ارمغانشان کرد و جانشان را از ظلمات هزار توی جهل، شقاوت و کین‌جویی به سپیده دم صلح و صفا و مودت کشاند... فراموش کرده بودند. خدا و سفیر قدس و کتاب حکمت را فراموش کرده بودند. همه چیز را در لحظه خشم و جنون فراموش کرده بودند و شیطان چونان خون و آتش، شعله سرکش و مستی انتقام در رگهایشان می‌دوید و از قلبشان می‌جوشید و به مغزشان می‌رسید و سپس گردش کنان در تمامی رگهایشان می‌تراوید و جاری می‌شد و همه اعضا و جوارحشان را فرو می‌گرفت... تمامی پیمان‌نامه‌ها فراموش شده و زیر پایشان بود... برادری و اخوت اسلامی همه فراموش گشته و از یادشان رفته بود... آری عصبیت جاهلی که در ذهن و ضمیرشان می‌جوشید، چونان کوهی آشفشان سرباز کرده و طغیان نموده بود. یکی دو تن از انصار و [صفحه ۱۶۴] یاران نیکخواه نصیحتشان کردند و این و آن به یادآوری میثاق الهی و حضور پیامبر او سخنی گفتند... اما مگر کوه آشفشان را می‌توان با توفان گل اندود کرد و طغیان سیل را با پنبه و پوشال سد نمود و توفان خشم مرد شمشیر کشیده و راهی جنگ را با سپر «کلمه» و زره «لفظ» مانع گشت؟... یکی دو ساعت بعد مدینه حالت جنگ به خود گرفت... خانه‌ها از حال عادی بیرون آمد... و ترس بر بام‌ها سایه گسترده... این در اندیشه یاری هم‌پیمان خود بود و آن دیگری در فکر دفاع از خانمان و قبیله خویش... و آن چه که پیش و بیش از همه برین خشونت و شقاوت سایه ظلمت گسترده بود، «ترس» بود. در واقع «ترس» مدینه را از جای برکنده بود. ترس آن که مبادا، «اوس» پیشی گیرد، و دوباره همان بلا را بر سر خزر ج

بیاورد که آورده بود... و اوس نیز همین ترس را از خزر ج داشت... چیزی که درین میان بر آتش این ترس و اضطراب دامن می زد اندیشه آن بود که مبادا دشمن تمامی هم پیمانان خود را بسیج کرده باشد. ازین رو هر یک از طرفین می کوشید که تا آن جا که ممکن است یاران و حلفای خود را به کارزار و یاری خویش بخواند... اینک که در نهایت اضطراب، و با آن شتاب باور نکردنی مردان عشایر و طایفه ها به یاری خوانده می شدند فراخواندگان می توانستند چنین حدس بزنند که دشمن، ناگاه در کار شبیخون است و عنقریب خانه ها را غارت خواهد کرد... شهر به هم ریخت و بانگ و غوغا برخاست و سایه عزا بر در و دیوار نشست... و از آن سو بسیج شتابان نیروها به سوی حره و قتلگاه آغاز شد... آری با یک شوخی ناچیز و یک اقتراح تاریخی؛ یک کلمه و دو بیتی از یک قصیده ی جنگی، «جنگی دیگر» آغاز شده بود. [صفحه ۱۶۵] بعضی دیگر که شاید این یکی نیز صد سال طول می کشید! و مگر جنگ های پیشینیان شان چگونه آغاز شده بود... با یک حماقت و بر سر شکسته شدن تخم یک شتر مرغ، بوسیله یک شتر و نیز دسیسه در شرط بندی یک اسب سواری... دو تا اسب با هم مسابقه دادند. و آن که اسبش عقب مانده بود برناتافت و سیلی ای به گونه برنده زد. این یکی به دفاع آن دیگر برآمد و آن یک به این دشنام داد و یکی دو روز بعد در گوشه ای پنهان شد و به ناگاه از کمینگاه خود بیرون پرید و دیگری را به خنجر زد و سپس آن دیگری این را زد و به همین گونه و از همین جا موج خون و آدم کشی آغاز شد و سالیان سال به طول انجامید... می دویدند. پای پیاده به سوی حره می دویدند و فریاد می کشیدند: - به شمشیر. به شمشیر... و حلفاء و هم پیمانان خود را به یاری می خواندند. مدینه جز مگر در آشوب جنگ ها چنین چهره ای به خود نگرفته بود... دردا و دریغا... چگونه بود که پیامبر را فراموش کرده بودند... و چگونه می توانستند به جنگ روند و به سوی حره بشتابند... اما این نه شوخی است و نه گزارش دروغ. متن حقیقی تاریخ است. مردان می دویدند. با شمشیر و نیزه می دویدند، از همه جا از کوچه و پس کوچه و خانه ها و محله ها بیرون می زدند. مردان بنونجار که در نزدیکی حره شرقی بودند. مردان بنوعبدالاشهل که در قسمت شمال جایگاه مردان بنوظفر بودند. مردان بنوحارث که در قسمت شمال غربی حره غربی و جنوب شرقی جرف بودند. از همه جا می دویدند. از مرکزی ترین قسمت شهر، مردان بنوزریعه و از آن سو در شرق بنوواقف، از همه جا [صفحه ۱۶۶] می دویدند تا خود را به جبهه جنگ رسانند و آن جا آرایش جنگی دهند و سپس به جان هم بیافتند و به سیری دل دمار از هم برآورند و از یکدیگر کشتار کنند. آری خونریزی و عصیت در رگهایشان بود. در جان شان بود. همان حمیت جنون بار قتال جاهلی... به خون هم تشنه بودند و از هم کینه ای عمیق در دل داشتند... هر یک از اوس و خزر ج بزرگترین نفرت و وحشتشان این بود که مبادا روزی یکی از آن دو بر دیگری سلطه یابد و داعیه گردنفرازی داشته باشد... و تاریخ چه خوب گزارش کرده است که این خصلت کینه توزانه را حتی تا وفات پیامبر نیز حفظ کردند. و هر چند در زمان پیامبر مجال آن نیافتند که آن چنان که می خواهند به این خوی وحشیانه جاهلی میدان دهند اما به مجرد آن که پیامبر وفات کرد، زمینه های ستیزه قبایلی - و نزاع و آشوب اوس و خزر جی یکبار دیگر آغاز شد، و در سقیفه بنی ساعده آشوب بالا گرفت... و آنان که جامعه شناسان خصلت جاهلی مدینه و ماهیگیران آب گل آلود این کینه بودند، به خوبی ازین تضاد و آشوب به سود حاکمیت خود نتیجه ها گرفتند و شاه ماهی سلطه و خلافت (فله) [۵۸] ناگهانی و خلاف خود را به دام زدند... آری در سقیفه، اوس را از خزر ج ترسانند و خزر ج را از اوس... و این هر دو فریاد برداشتند که پس از پیامبر امیر و فرمانده از ما باشد و نه از قریش که نمایندگان حاضرشان در آن جلسه ابوبکر و عمر [صفحه ۱۶۷] بودند. و آن دو که می دیدند زمینه های ستیزه اوس و خزر ج چنان آماده است که هر گز - حتی به قیمت مرگ نیز همدیگر را تمکین نمی کنند، سخن را به گونه ای طرح کردند که اوس برای نفی حاکمیت خزر ج، حاکمیت اضطرابی آن دو - یعنی نمایندگان فعلی قریش را پذیرفت. و قضیه به سود دو خلیفه خاتمه یافت و عصیت و ترس و نیرنگ جاهلی که سالیان سال در خونشان بود کار را کرد و بدین گونه بود که ولی و وصی راستین پیامبر و آن چهره گرامی معصوم را که شایسته ترین انسان تمامی دوران ها پس از پیامبر خدا بود از حقش محروم کردند. نه... او را از حقش محروم نکردند. در واقع بشریت را از او که مصداق کمال و گوهر جمال و معنای

ولایت تامه قدس و معنای همه هدایت و رحمت و جلال انسانیت بود از بشریت محروم کردند... و بدین گونه فقر را از غنا و نادانی را از علم و ظلمت را از نور محروم داشتند... اینک آخرین گروه پیوستگان شان به جبهه اعزام می شد که پیامبر خبر را شنید و ماجرا را دریافت. شگفتا چگونه چنین شده بود؟ مدینه یکبار دیگر در گیر جنگ؟! اصحاب او به ستیزه و قتال با یکدیگر برآمده اند؟ مسلمانان به صف برادر کشی، کین کشی و خونریزی می شتابند؟ تا خون هم را بریزند و خانه های هم را آتش بزنند و اموال یکدیگر را به غارت برند و همسران یکدیگر را بیوه کنند. برادران با برادران می جنگند؟ عجب! آیا باور کردنی است؟ چنین عملی را مسلمانان مرتکب می شوند؟ نمازگزاران؟ مؤمنان، محسنان، ساجدان، راکعان و تلاوت کنندگان قرآن؟... [صفحه ۱۶۸] به محض آن که پیامبر خبر را شنید، از مسجد بیرن آمد. ردا بر دوش افکند و پای پیاده رهسپار حره شد... و در پی اش چندین تن از یاران و اصحاب که خبر رفتنش را شنیدند. آمد و آمد و محلات را در گذشت. خانه و سامان های خلوت و گستره های خاموش را طی کرد... غبار مرگ و سایه ادبار و نحوست مرگ و عبوست فلاکت را بر همه محله ها که خیمه زده بود در گذشت... شهر ترس زده، وامانده و مضطر... شهر خوف و اندوه، آتش و خاکستر... شهر بیوه گان و یتیمان بسیار دیگر که همه و همه نه در راه کلمه خدا و حجت حق، که کلمه شیطان و اغوای عصیان، فتنه ی اهریمن و جادوی ریمن به چنین پرتگاه دوزخی شقاوت و نکبت افتاده بودند... و آن گاه به حره رسید... بیرون شهر به گستره صخره های سنگلاخی سیاه رسید... همه در میعاد گاه حرب بودند و در دامنه کوه ایستاده بودند، با شمشیرهای از نیام برآمده که عنقریب به جان هم می افتادند. لختی ایستاد و نگاهشان کرد... و سپس آنان نیز «او» را دیدند... که پیاده و ردایی بر دوش به سوی شان می آمد... غرقه اندوه و تفکر... آن چنان که عادتش بود به آرامی گام برمی داشت. با سری بر سینه فرو افتاده که گویی از فراز به نشیب می رود و آن چهره پر نور عصمت، رقت و رحمت که نگاهی از حیرت و حسرت عجیب بر رخسار داشت. به شتاب اما بی آشفته گی آمده بود... چنان که گوشه ای از ردایش از دوش فرو افتاده بود. اینک سپاه گرانی که تا لحظه ای دیگر می خواهد درهم بیاویزد و غرقه خشم خاموش خویش است او را می نگرد که به [صفحه ۱۶۹] سوی شان می آمد... رسول الله می آید... سفیر قدس می آید. پیغمبر خدا، پیام آور عزت آدمی و صلح و بندگی می آید... پادشاه ملکات نامتناهی و سجایای کریم در موکب تنهایی غریب و فردیت عجیب خویش می آید. آن بزرگ که برتر از هر بزرگی است می آید. آن کس که خداوند چون در وصف آذین ها و متاع به آیین دنیا سخن می گوید، زمین و ماهتاب، کهکشان ها و آفتاب را کوچک و قلیل می خواند: [۵۹] اما او را، آفرینش و خلق و خلق او را عظیم و بزرگ می بیند و بزرگوار می خواند. [۶۰] «همانا تو بر آفرینشی عظیم و خلق و خوی بس گرانقدر و کریمی» چنین بزرگوار و گرانقدری می آید... اینک همه خاموش اند و هیچ کس از جای خود نمی جنبد... و همه نگران و مراقب اویند... شگفتا... این سپاه خونریز همه چیز و همه کاری را در نظر گرفته بود و غوطه زدن در دریا های سفاکی و خشم و هر گونه شقاوت را به جان خریده بود و فقط، «این لحظه»، این لحظه رو در رویی با چنان چهره ای را از نظر نگذرانده بود؟ و به تنها چیزی که نیندیشیده بود حضور ناگهانی او در لحظه گناه و معرکه آزمون گین و تبه این چنین رسوایی ای بود... هیچ کس تکان نمی خورد و همه خاموش بودند تا او چه می کند. آن گاه دیدندش که آمد و آمد تا رو به روی سپاه ایستاد و ناگاه دست ها را از هم گشود و به سوی آنان و آسمان برافراشت. آن گونه که ردا از دوش هایش فرو افتاد. و چهره تابناک خود را به سوی آنان کرد و گفت: - ای مسلمانان... ای گروه مسلمان... الله... الله... خدا را به یادتان [صفحه ۱۷۰] می آورم. خدا را، خدا را... دمی سکوت کرد و در تک تک چهره هایشان خیره شد... نگاهی که اگر به کوه می افکند، و پاره ای از شراره سنگین نظاره و حیانی و کلمات خاموش قرآنی خویش را بر صخره سنگ های آن می پراکند، همانا کوه را از خشیه و ترس و اندوه آن نگاه خدایی پاره پاره می دیدی و سنگستان خار را از دامنه تا قلعه اش سراپا خاشع و نگویند می دیدی... اما آنان نه از کوه سبتر تر بودند و نه نگاه وی از کلمات آسمانی قرآن کم تأثیر تر... [۶۱]. سپس با کلمات همیشه الهی اش چنین ادامه داد: - آیا آهنگ جاهلیت می کنید؟ در حالی که من میانتان هستم و این همه پس از آن است که خدا شما را به سلام اسلام رهنمون گشت. منت گذاشت،

کرامت کرد و هدایت تان نمود... از کفر رهایی تان داد و بندهای نادانی و زنجیرهای عصیت تان را گسیخت و آن گاه دل‌هایتان را به گستره مهر خویش برد و به مهر هم آویخت و به محبت یکدیگر آمیخت؟ سکوت کرد و دیگر هیچ نگفت و لب بر لب نهاد و خاموش ماند... اما صدایش زنگ غم و آهنگ ماتم را داشت و سپیدی چهره‌اش رنگ اندوه و اسف را. و در بن آن چشمان پاکش زلال بارقه تابناک اشک را... چقدر دلش بر امت خود، که بر لبه پرتگاه دوزخ ایستاده بودند می‌سوخت... [صفحه ۱۷۱] تو گویی به شنیدن صدای او، کوه‌ها فرو ریخت و تندرهای کوفتن گرفت و رگبارها باریدن گرفت و آذرخشها یکایک یکی پس از دیگری در عرصه گسترده‌ی جانیشان، و دامنه‌های هزار توی وجدان ظلمت زده‌شان رخسیدن گرفت و تاییدن یافت... آری همان جمله و همان نگاه کافی بود تا دریابند چه کرده‌اند و کجا ایستاده‌اند و درین ساعات روز چه بر آن‌ها گذشته است و چونان مردی که از مستی خواب و مستی شهوت و مستی خشم و مستی بیهوشی و مستی جنون و مستی پلیدی و مستی جاهلیت و هر هفت مستی گناه تباه، ناگاه بیدار می‌شود و خود را در لحظه بیداری و مسؤولیت واقعیت و هوشمندی می‌بیند، به شرمساری شمشیرهایشان را فرو افکندند و سر در گریبان غم و اندوه خود فرو کردند... دیگر هیچ کس صدایش بر نمی‌خاست. حتی جرأت آن که از او عذر بخواهند، از چهره کریم و بزرگوار او، که این‌سان نگران و شتابان مدینه را پشت سر گذاشته بود و خود را به عرصه طغیانی جاهلیت آنان رسانده بود نداشتند... اینک سکوت بود و سکوت. سنگینی خاموش و همه حیرانی و اعجاب و آزر اضطراب... آری ناگاه خود را دیدند و پلشتی اندیشه‌های خود را و آن چه را که در لحظه‌ی ناصواب ارتکاب آن بودند... خداوند چرا چنین شده بود؟ چگونه چنین شده بود؟ در یک لحظه خشم و حمیت ابلهانه چه‌ها کرده بودند... و خود را بر لبه دوزخ کفر و جهنم چه سودای هستی‌سوزی و داده بودند؟ آیا آن همه کوری و شقاوت به خاطر خاطره‌ی یک حماقه حماسه و [صفحه ۱۷۲] بی‌شعوری دو سه بیت شعر بود؟... آری. در یک لحظه به خویشتن خود و به نفس بهیمی خود، به نفس طاغی خویش، به نفس اغواگر بدآموز و اماره خود - که پیامبر تمامی دعایش این بود «بار الهی یک دم ما را به خویش وامگذار» و گذاشته شده بودند و در اعماق سبعت‌های خود و قعر منیت‌های خویش فرو رفته بودند... آری فهمیدند که این همه، کار شیطان بود... اینک که سفیر رحمان آمده بود، و در برابر او هزیمت شیطان را می‌دیدند همه چیز را می‌فهمیدند و به روشنی می‌دیدند. آن یهودی نیز چهره‌ای مظلوم و ظلمانی از شقاوت باطن شیطان نفسانی و عصیان پنهانی خودشان بود... مات و مبهوت مانده بودند و زیر چشمی پیامبر را می‌نگریستند که خیره در ایشان می‌کاوید... ناگاه از میان جمع سپاه کسی گریست... آن سوتر کنار او دیگری گریست و سپس آن گوشه دیگر کسی دیگر که تا کنون سیلاب اشک، بی‌صدا و خاموش بر گونه‌هایش جاری بود و به حق افتاد و ناگاه درین لحظه تمامی لشکر به گریه افتاد. می‌گریستند و می‌گریستند و ناله گریه‌شان صحرا را برداشته بود... شانه‌هایشان مثل کودکان کتک خورده و خفت کشیده می‌لرزید. مردان جنگی از شرم پیامبر خدا می‌گریستند و ناله می‌کردند و نوحه می‌کردند و بر سر و سینه خود می‌زدند. - پیامبر ببخش... - ای رسول خدا ما را عفو فرما. - ای بزرگوار رحمت چگونه در رویت نگاه کنیم. بگذر و ببخشا... و دست در گردن یکدیگر کرده همدیگر را در آغوش کشیده اوس و [صفحه ۱۷۳] خزرچ، یکدیگر را بر ژرفای سینه خود فشرده می‌گریستند... پیامبر نگاهی سپاسگزار و پرمهر بر ایشان افکند و باز گشت. و آنان غرقه اندوه، شرم و شادی، گرانبار خاموشی ژرف خویش، در پی راند و نگهبان خوش به شهر باز گشتند. یکبار دیگر مدینه از طاعون کشتارگر «بعاث» رهایی یافته بود.

پیمان برادری

یکی از عمده‌ترین مسائلی که پیامبر در همان اولین سال ورود به مدینه انجام داد ایجاد پیمان برادری میان مسلمانان بود. این پیمان برادری به یک مفهوم کلی و عمومی نبود... زیرا چنان که از روح و محتوای قرآن و تأکیدات بعدی آن برمی‌آید تمامی مسلمانان یعنی آنان که در زیر یک پرچم واحد می‌اندیشند و می‌ستیزند، برای یک آرمان زندگی می‌کنند، شکنجه می‌شوند، کشته می‌شوند

و از شهر و دیارشان مجبور به هجرت می گردند همه با هم برادرند... منظور پیامبر به جز آن برادری و اخوت کلی و عمومی آن بود که مسلمانان علاوه بر آن برادری همگانی، دو به دو، و هر یک با دیگری نیز برادر ویژه و خصوصی شوند. برادری به مفهوم پیوند روح و قلب و جان و خون، پیوند مال و آمال، نان و ایمان و میثاق الهی اخوت و به مفهوم نوعی قرابت که دو برادر نسبی نسبت به یکدیگر دارند و در برابر هم مسؤول اند... اما حتی این نوع برادری از برادری نسبی نیز برتر و ارجمندتر بود... زیرا در زندگی روزمره و عینی بسا برادرانی دیده می شوند که نه تنها نسبت به هم مهر و عاطفه ای ندارند، بلکه گاه قهر و خشم دارند... اما پیامبر با طرح عقد اخوت ویژه خود، [صفحه ۱۷۴] می خواست مسلمانان را دو به دو در برابر هم به همیاری، مسؤولیت، مهربانی، تعاطف و حتی هدایت بخواند. هر که با دیگری برادر می شد مسؤول برادر خود بود. نه تنها مسؤول کمبودهای اقتصادی او بلکه حتی مسؤول نجات جان و روح و راه گشای عروج و فتوح او... یعنی اگر می دید که برادرش دچار لغزش است باید که به نام خدا و در راه او از برادر خویش - که نیمی از روح او بود - حمایت می کرد و در برابر آتش دوزخ پاسخش می داشت و یک دم از هدایش باز نمی ماند... این عقد اخوت و میثاق برادری که از اسرارانگیزترین اعمال پیامبر است کمتر مورد توجه تاریخ نویسان قرار گرفته، و بویژه به لحاظ جامعه شناسی، روانشناسی فردیت ها و شناخت نمونه ها و شخصیت ها کمتر مورد بررسی قرار گرفته است... زیرا اگر به دقت نگاه کنیم و چنان که بعدها از متن واقعیات تاریخ برمی آید درین بن مایه ها بنگریم می بینیم افرادی را که پیامبر دو به دو با هم برادر می کردند، در نوعیت و طبقه ویژه خود جا می داد - و شناخت اعجاز آسا، عمیق و الهی خویش را نسبت به عملکرد آتی آنان از هم اکنون - در همین طبقه بندی و گزینش ویژه - پیش بینی و نبوت می نمود. بعدها خواهیم دید که این عقد اخوت اسلامی و همین گزینش رازآمیز، کلید شناخت اجتماعی روحيات انسان ها و صحابه اوست. و در واقع او با عقد اخوت خویش، تقدیر تاریخ الهی و نقد اجمالی آن را امضا می کرد و آن چه را که در علم اول وجود داشت بر بستر عمل و تحقق می برد... نوشته اند که در ماه پنجم، هشتم و یا نهم اولین سال هجرت میان یاران خود برادری افکند... [صفحه ۱۷۵] همچنین گفته اند که تعداد آنان که میانشان برادری افکند نود یا صد نفر بود؛ یعنی نیمی از مهاجرین و نیمی از انصار. همچنین مکانی که پیمان برادری در آن انجام شد مسجد مدینه بود. فرمان داد تا یارانش فر آیند. آن گاه به آنان چنین گفت: «تأخوا فی الله اخوین، اخوین: در راه خدا، دو تا دو تا با یکدیگر برادر باشید»... اما بسیاری از دانشمندان سنی و اغلب نویسندگان شیعه تصریح دارند که این پیمان برادری نه یکبار بلکه دوبار در تاریخ اسلام به وقوع پیوست. یکبار در مکه و پیش از هجرت و یکبار نیز در مدینه و پس از هجرت. طبیعی است در اولین بار فقط میان یاران نزدیک و گرویدگان خویش برادری افکند. و در بار دوم پس از هجرت میان مهاجران، یعنی یاران مکی و انصار یعنی اصحاب مدنی خویش. باری در اولین بار، یعنی اخوت میان اصحاب مکی چنان که ده ها تن از نویسندگان سنی نوشته اند، ابوبکر را با عمر برادر کرد. عثمان را با عبدالرحمن بن عوف، زبیر را با ابن مسعود، عبید بن حارث را با بلال، طلحه را با زبیر همچنین حمزه عموی بزرگوار و جانباز خود را با زید بن حارثه پسر خوانده محبوب و گرامی خویش و علی بن ابیطالب را برای خود برگزید و با خود برادر کرد... [۶۲]. [صفحه ۱۷۶] و در بار دوم یعنی پس از هجرت به مدینه برای تحکیم اساس مودت هر چه بیشتر میان مهاجر و انصار، اغلب برادران را یکی از مهاجر مکی و یکی از انصار مدنی می گزید و میانشان برادری می افکند. بدین سان میان اینان بدین گونه برادری افکند: «ابوبکر را با خارجه بن زهیر، عمر را با عتب بن مالک، جعفر بن ابیطالب (برادر علی (ع)) را هر چند در مدینه نبود و در آن تاریخ در حبشه، فرسنگ ها راه دور از مدینه به سر می برد به دلیل اهمیت اخوت و تأثیر آن در سرنوشت روح و نمایش نمونه ها و طبقه ها با معاذ بن جبل، ابو عبیده جراح را با سعد بن معاذ، عبدالرحمن بن عوف را با سعد بن ربیع، زبیر بن عوام را با سلمه بن سلامه و به روایتی زبیر بن عوام را با عبدالله بن مسعود، عثمان بن عفان را با اوس بن ثابت، طلحه بن عبیدالله را با کعب بن مالک، سعد بن زید را با ابی بن کعب، عمار بن یاسر را با حذیفه بن الیمان، ابوذر را با منذر بن عمرو، مصعب بن عمیر را با ابویوب خالد بن زید (انصاری)، ابو حذیفه بن عتب را با عباد بن بشر. بعضی نیز بر اساس روایتی دیگر گفته اند ثابت بن قیس

شماس را که خطیب و سخنور پیامبر بود با عمار بن یاسر، ابوذر را با منذر بن عمرو، حاطب بن ابی بلتعہ را با عوریم بن ساعدہ، سلمان فارسی را با ابودرداء، بلال را با ابورویحہ و آن گاہ حمزہ را با زید بن حارثہ ہمتای پیشیناش و سپس علی بن ابیطالب را برای خود بہ برادری برگزید. بدین سان بر اساس کل گزارشات گونه گون چنین برمی آید کہ پیامبر [صفحه ۱۷۷] دوبار برادری افکند. یک بار در مکہ و یک بار در مدینہ... در مکہ میان عمر و ابوبکر، عبدالرحمن بن عوف و عثمان و نیز بہ روایتی میان طلحہ و زبیر برادری افکند... اما ہمین مهاجران وقتی بہ مدینہ آمدند، در مدینہ میان ابوبکر با خارجہ بن زہیر و عمر با عتبان بن مالک و بلال با ابورویحہ برادری افکند. در نتیجہ چنین می نماید کہ برادری در مدینہ بہ مفہوم نفی برادری پیشین مکہ نبود، یعنی اکنون کہ ابوبکر با خارجہ بن زہیر برادر می شد چنین عقد اخوتی بہ گسستن مودت و اخوت پیشین او با عمر نمی انجامید و نافی آن نمی افتاد. و نیز برادری بلال با ابورویحہ، برادری بلال را با عتبہ بن حارث نمی گسیخت. بلکہ ہر یک در جایگاہ خود استوار بودند. زیرا اسلام چنان کہ از روح و محتوای آن برمی آمد و نیز قرآن بر آن صراحت داشت هیچ احسان و نیکی و شاستگی ای را نسخ نمی کرد مگر آن کہ بہتر و برتر از آن را ارائه نماید. ہمچنین در ژرف نگری برین اخوت و برادری می بینیم کہ حتی در مدینہ میان حمزہ سیدالشہدا، عموی خویش و زید بن حاثہ پسر خواندہ خود جدایی نیفکند و علی رغم اغلب مهاجران، اینان را در برادری با یکدیگر تثبیت فرمود، یعنی برای هیچ کدامشان برادری از یاران مدنی خویش برنگزید. این ہمہ نشانگر این است کہ در میان اصحاب مدنی خود، هیچ کس را ہمتا و نظیر این دو نیافتہ بود. و بہ ہمین دلیل بود کہ آنان را در مدینہ نیز یکبار دیگر چونان در مکہ - باز بہ برادری با ہم برگزید... این ہمہ نشانہ عمیق انتخاب الہی اوست. یعنی او بر اساس ہمتایی و ہمسانی و ہم روحی بود کہ برادران را برای یکدیگر برمی گزید... و بہ ہمین دلیل نیز علی بن ابیطالب را ہم در مکہ و ہم در مدینہ برای خویش برگزید و برادر [صفحه ۱۷۸] خود خواند - زیرا نہ در مکہ ونہ در مدینہ ونہ در هیچ جای گسترده خاک و نیز بر اوج افلاک - کسی را چونان علی در طراز افق خویش ہم پرواز مقام قدس و ہمشان سر روح و راز خود نیافتہ بود و نمی یافت. و بہ ہمین دلیل بود کہ بہ گزارش تاریخ، علی را در ہر دو مقطع برای خود برگزید و بہ عنوان برترین شایستگی مقام عظمت او، و نمایش اوج ارجمندی، کرامت قدس، علی جوان بیست و دو سالہ ای را با خویش، با آن عظیمترین موجود زمین و آسمان کہ از تمامی کائنات و افلاک و زمین و آسمانہا و بہشت و عرش برتر بود - برابر و برادر می دید. چنین انتخابی آن چنان عظیم و بی ہمتا و گرانقدر است کہ حتی معاندین و دشمنان ولایت علی بہ آسانی نتوانستہ اند از آن بگذرند و حدیث این انتخاب شگفت آن چنان در میان اہل تسنن و ہزاران کتب آنان بہ تواتر تکرار گشتہ کہ تمامی شان جز دو سہ تن معاند، چارہ ای جز گزارش آن و نیز تحلیل و تأییدی گرانقدر بر برتری و فضیلت علی آن را نہ شمردہ اند. ابن اسحاق از پیشینیان مورخان و دانشمندان اہل تسنن در مورد پیمان برادری چنین نوشتہ است: پیامبر در همان ابتدای ورود بہ شہر مدینہ میان مهاجرین و انصار پیمان برادری افکند. ابوبکر را با خارجہ بن زہیر، عمر را با عتبان بن مالک و فلان را با فلان (تا آخر ہم پیمانان و برادران) برادری افکند و آن گاہ علی بن ابیطالب را برای خویش برگزید: «ثم اخذ بيد علي بن ابيطالب فقال هذا اخي» آن گاہ دست علی بن ابیطالب را بہ دست خود گرفتہ گفت: و این نیز برادر من است. شگفت این است کہ ابن اسحاق در گزارش عظمت و ارجمندی این عمل جملہ ای دارد کہ در کتاب او بہ عنوان یکی از عجیب ترین فرازہای حیرت و شگفتی مانده [صفحه ۱۷۹] است... اما قبل از آن کہ ابن اسحاق جملہ عجیب خود را بنویسد جملہ عجیب تری را بہ عنوان مقدمہ آورده است. او می نویسد چنان کہ متن احادیث بہ ما رسیدہ است پیامبر میان یاران مهاجر و انصار خویش برادری افکند و «پناہ بر خدا اگر ما بر پیامبر چیزی را ببینیم و بگوییم کہ انجام ندادہ و یا نگفتہ باشد» عین جملہ او اینست: «و نعوذ بالله ان نقول عليه مالم يقل» آری این جملہ استعاذہ و پناہ بردن بہ خدا - کہ ما چنین چیزی را از خود نمی گوییم بلکہ واقعیت را بیان می کنیم. گویی از ترس سنیان و همفکران خویش بودہ است. آن گاہ چنین ادامہ می دہد: «ثم اخذ بيد علي بن ابيطالب فقال هذا اخي». سپس دست علی را گرفت و گفت این برادر من است. آن گاہ دومین جملہ عجیبش را این چنین نوشتہ است: «فكان رسول الله صلى الله عليه و

سلم سیدالمرسلین، و امام المتقین و رسول رب العالمین الذی لیس له خطیر و لا - نظیر من العباد و علی بن ابیطالب رضی الله عنه اخوین». یعنی و در حالی که پیامبر آقا و سرور تمامی پیامبران و پیشوا و مقتدای تمامی پرهیزکاران و متقیان جهان و نیز پیامبر و سفیر خداوند جهانیان بود، آن پیامبری که در میان تمامی بندگان نظیر و همتایی نداشت با علی بن ابیطالب برادر شد. [۶۳]. و به راستی کسی که ذره‌ای انصاف و خرد و دلی بی‌حسد داشته باشد در همین جمله‌ای که این همه با استعاده و شگفتی بیان می‌شود به روشنی می‌یابد که ابن‌اسحاق می‌خواهد بگوید، چنان پیامبری با آن همه عظمت و بزرگواری که در میان تمامی زمینیان و حتی پیامبران آسمانی نظیر و همتایی نداشت - فقط و فقط همتا و همشأن خود را - که در عظمت [صفحه ۱۸۰] چونان خود او بود یعنی «علی» را به برادری برگزید. باری در میان نویسندگان و مورخان اهل تسنن هزاران هزار تن همه به صراحت و تأکید نوشته‌اند که پیامبر علی را و فقط علی را برادر خود برگزید و صدها از کتب تاریخ و متون آنان مشحون ازین حقیقت است. و هر چند یکی دو نفرشان این مسأله را به گونه نامستدل و کین‌توزانه‌ای تأیید نکرده‌اند و یکی دوتاشان در روایات ضعیف، ناقص و نادر نوشته‌اند که علی را با سهل بن حنیف برادر کرد و چنان که از طبایع کژ انسانی در هر گوشه و کنار عالم برمی‌آید که همواره کسانی هستند که با حقیقت می‌ستیزند و از نور روشن خورشید و از تجلای آن خفاش آسا می‌پرهیزند و آفتاب را انکار می‌کنند - اما چیزی که مهم است این است حتی در میان دانشمندان و مورخان سنی حتی یک تن نیز ادعا نکرده است که پیامبر در هر دو بار عقد اخوت، ابوبکر یا عمر و یا عثمان را با خود برادر کرد. تمامی‌شان بی‌استثنا نوشته‌اند ابوبکر را با عمر، عثمان را با عبدالرحمن بن عوف و یا ابوبکر را با خارجه بن زهیر، عمر را با عتب بن مالک، عثمان را با اوس بن ثابت برادر کرد و علی بن ابیطالب را با خود برادر نمود. آن گاه ابن‌اسحاق در ادامه گزارش خود می‌نویسد: پیامبر حمزه بن عبدالمطلب عموی خود را با زید بن حارثه آزاد کرده خویش برادر نمود و به همین دلیل هنگامی که جنگ احد فرا رسید، چون حمزه به میدان می‌رفت به زید گفت: اگر در این جنگ کشته شدم بر تست که وصایای مرا عمل کنی و آن گاه وصایای خود را به او گفت. باری از متن اخوت اسلامی چنین برمی‌آید که پیامبر به آنان دستور [صفحه ۱۸۱] داد که بر «حق» و «مساوات» برادری کنند، چنان که حتی پس از مرگ نیز از یکدیگر «میراث» ببرند... اما چون جنگ بدر فرا رسید، خداوند حکم تورات را از عقد برادری برداشت و بر اساس فرمان آسمانی قرآن چنین حکم گشت: «و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فی کتاب الله» [۶۴] برخی از خویشاوندان نسبت به بعضی دیگر، در کتاب خدا و (حکم میراث) برتری دارند، و اینان‌اند که باید از در گذشتگان نسبی خویش ارث ببرند. علامه مجلسی نیز چونان تمامی دانشمندان و مورخین شیعی ضمن آن که عقد اخوت را دوبار؛ یکبار در مکه و یک بار در مدینه گزارش کرده است و در هر دو بار تأکید دارد پیامبر علی را برای خود برگزید چنین تأکید دارد: «بر هر کس که از حد اقل انصاف و آگاهی بویی برده است به روشنی آشکار است که گزینش علی در هر دو نوبت، آن هم در میان آن همه اصحاب و یاران کبار و سالمند و مشایخ مهاجران و انصار، حتی با وجود حمزه عموی گرامی‌اش و جعفر همه و همه نشانگر برتری، ارجمندی و افضلیت مطلقه علی نه تنها بر آنان و نیز خلفای سه گانه بلکه بر تمامی یاران و بزرگتر از آنان است»... این عقد اخوت تا حدودی بسیاری از مشکلات روحی و اقتصادی مهاجران را به دلیل محرومیت از علقه‌های پیشین خود تأمین می‌کرد؛ زیرا اینان از خانه و دیار خود رانده شده بودند. برادران و خویشاوندان خود را از دست داده بودند و عملاً بسیاری‌شان به دلیل ایمان و اسلام از خانواه و ثروت و عواطف خویشاوندی و قرابت محروم گشته بودند. پر آشکار است برای کسانی که حتی از اولیه‌ترین وسایل زندگی یعنی از [صفحه ۱۸۲] خانه و سرپناه محروم‌اند، آغوش محبت و برابری و جان پناه برادری تا چه حد مغتنم است و تمامی کسانی که میانشان عقد و پیمان برادری افکنده شد نسبت به این قرابت روحانی مسؤولیت عظیم در خود یافتند. به طور نمونه تاریخ گزارش کرده است که عبدالرحمن بن عوف هنگام ورود به مدینه آه در بساط نداشت. هیچ نداشت. همان کسی که بعدها طی سه، چهار دهه، قارون امت اسلام می‌شود و تمامی آن میثاق‌های الهی و تقوای باطن را فراموی می‌کند و همه خویش را به دنیا و عثمان می‌فروشد. او در بدو ورود به مدینه جز همان تن

پوش و جامه‌ای که بر تن داشت هیچ نداشت. پیامبر هم آن‌سان که پیش از این او را با عثمان بن عفان برادر کرده بود در مدینه با سعد بن ربیع انصاری نیز برادر کرد. این سعد از جوانمردان و اخیار روزگار، از ثروتمندان و بزرگان، یعنی نقیب و رئیس قبیله بنی حارثه از طایفه خزرج بود. چنان اسلام در جان و خون و قلبش خانه گزیده بود که چون پیامبر عبدالرحمن را با او برادر کرد، عبدالرحمن را به خانه برد. دستور داد غذایی نیکو برای برادر خود تهیه دیدند و آن گاه پس از طعام به عبدالرحمن چنین گفت: برادرم ثروت من از تمامی مردم مدینه بیشتر است. مگر پیامبر نگفت با برادرانتان به حق و مساوات رفتار کنید. الا جان من فدای آن پیامبر که چنین گفت. اینک این تمامی مال و ثروت من است. نیمی از آن تو را است. هر چه می‌خواهی بیا و بگیر و نیز پیشنهادش کرد که: «ان یناصفه اهل و ماله...» تا علاوه بر مال، بر خاندان و اهل خانه نیز با او مشارکت داشته باشد. دست عبدالرحمن را گرفت و به اندرون برد و گفت بنگر من دو همسر دارم. هر کدام از آنان که پسند تو است همان را انتخاب کن تا طلاق دهم و تو با او ازدواج کنی... [صفحه ۱۸۳] آری اسلام با جان محسنین و جوانمردان به گزین چنین کرده بود... دیگر این مرد (سعد) جز عشق احدی و ایمان احدی، جز محبت دوست و رضای او و پیروی خالصانه از فرمان پیامبرش عشق و علقه بزرگتری در قلب خویش نداشت. هر کس آن چهره ارجمند و روحانی را نگاه می‌کرد می‌دید این سعد، دیگر سعد پیشین نیست... پس از اولین ملاقات با پیامبر، یعنی در عقبه‌ی اولین که دوازده نفر از انصار به دیدن پیامبر آمده بودند یکی‌شان همین سعد بن ربیع بود. آن گاه در عقبه دوم نیز شرکت کرد و پیامبر او را از نقبا قرار داد. از همان اولین ملاقات و دیدار پیامبر، آینه تابان جانش چنان شعاع جمال ازلی را پذیرفت که از آن پس جانش در ملکوت نور و حضور نبوی می‌زیست. او از فرهنگمندان جزیره‌العرب بود که در میان آن خیل بیسوادان که نه می‌خواندند و نه می‌نوشتند به خوبی می‌خواند و می‌نوشت. وی در بدر چنان که داستانش خواهد آمد شرکت کرد و جانفشانی‌ها کرد و اما در احد آن گاه که اغلب یاران پیامبر گریختند و صحابه کبار نیز جزوشان بودند و عمر گریخت و ابوبکر گریخت و عثمان گریخت و عبدالرحمن بن عوف برادرش نیز گریخت و جزو فراریان بود، این سعد به همراهی چند تن انگشت شمار چونان علی و ابودجانه جوانمردانه ایستاد و آن قدر شمشیر زد تا از پا در افتاد. در گیر و دار جنگ، پیامبر دید که گوشه‌ای میان دوازده تن از نیزه‌داران دشمن گرفتار است... و مردانه و عاشفانه با آنان می‌جنگد. این آخرین تصویر ایستاده‌ای بود که پیامبر از چهره کریم و بزرگوار دوست خود دید. پس از جنگ که به شکست مسلمانان انجامید و [صفحه ۱۸۴] فراریان بازگشتند و دشمن، فاصله گرفت پیامبر گفت بروید و از احوال سعد برایم خبر آورید... در تمام این مدت در اندیشه او بود. در میان کشته‌شدگان گشتند. افتاده بود و در کار آخرین لحظات نزع و دقایق جان سپاری خود بود. اولین سؤالی که کرده این بود: «آیا پیامبر زنده است؟» پاسخ مثبت شنید. آن گاه رو به مردی که برای جست و جوی احوالش آمده بود کرد و گفت به پیامبر سلام را برسان و از سوی من به انصار بگو: وفای به عهد کنید و پیمانی را که در عقبه با او بستید فراموش نکنید... آن گاه نیم خیزی شد و چون جوجه‌ای که سر از تخم برآورد و طاقت بر پا ایستادن ندارد و سپس لرزان و غرقه به خون فرو می‌افتد، فرو افتاد و گفت به انصار بگو... به انصار بگو به خدا سوگند تا وقتی که یک تن از شما و یاران پیامبر زنده‌اید - اگر خاری بر پای پیامبر رود در پیشگاه خدا مسؤولید و معذور نخواهید بود... بگو. این را بگو... (اشاره به فرار یاران، از مهاجران و انصار داشت) آن گاه، گونه غیرتمند و غرقه به خونس را بر خاک و به سوی قبله دوست نهاد و جان سپرد... زخم‌هایش را شمردند. دوازده زخم بس مهلک نیزه به تعداد نقبای انصار بر تن داشت. دوازده زخم عمیق و جان شکاف داشت که هر یک برای کشتن یک دلاور کافی بود آری به جای خود و به جای همه آن نقبیان پاک و پاکباز نیز جنگیده بود و غیرتمندانه از حریم عشق و ایمان، پیمان و برادران خویش دفاع کرده بود... زیرا در آن جبهه خون و آتش و خاکستر، در آن هیاهوی جنگ و گریز و وحشت که همه چیز به هم ریخته و همه گریخته و پیامبر را تنها گذاشته بودند چگونه می‌توانست ببیند آیا نقبای انصار - و آنان که به جان سوگند خورده بودند از پیامبر [صفحه ۱۸۵] دفاع کنند - آیا به پیمان‌شان وفا کرده‌اند یا نه؟ عبدالرحمن بن عوف می‌گوید: چون آن پیشنهاد را از او شنیدم که مرا

در تمامی اموال و حتی زن و همسر خود سهیم می کرد، سپاسگزاری کردم و نپذیرفتم... اما سعد مرا کمک می کرد و به بازار می برد و در خرید و تجارت مشارکت می داد... و شگفتا که چه دست پربرکت و باکرامتی داشت. اگر خاکستر می خرید در دستهایش طلا می شد و اگر دست به سوی سنگی فرا می برد امید آن داشتم که از زیر آن، به گنج و زر و سیم رسیم... این که بسیاری از دانشمندان سنی و شیعه نوشته اند پیامبر میان یاران خود پیمان برادری افکند تا وحشت غربتشان را تسکین دهد و پس از جدایی اهل و عیال آنان را در انس و الفت با همدیگر تسلا بخشد و از کرانه غم و اندوه تنهایی به ساحل شادی و ایمنی و جمعیت برساند همه درست است. اما پر آشکار است که درین میان چیزی عظیم تر از این همه را نیز باید یادآوری نمود: پیامبر درین عقد اخوت نوعی مکتب سلوک معنوی و همنوایی دو جان همگون و همتا را که در گفت و گو و مفاوضات روحانی و آرمانی خویش می توانند از هم بیاموزند، در هم تأمل کنند و در جست و جویها و گفت و گوها و های و هوها همدیگر را و نیز معنای نهفته های باطن خویش را بهتر بیابند در نظر داشت. هر برادری و اخوت نوعی مکتب تربیت و مدرس آگاهی و حضور خلوت دو گانه گفت و گو بود... اگر کمی در نحوه انتخاب پیامبر دقت کنیم - سوای آن جان هایی که هیچ امیدی به تغییرشان نیست، در میان صحابه او - در همین حوزه اخوت دوتایی، نوعی حلقه فیض و استفاضه یعنی بهره گیری های تربیتی روح را نیز [صفحه ۱۸۶] برقرار می بینیم... پیامبر ابوذر را با سلمان برادر می کند. اما مشروط به آن که ابوذر با آن همه اوج معرفتی اش در آستانه معرفت سلمان زانو زند و از سلمان بیاموزد و در حلقه این سلوک معنوی او را شاگردی کند و مریدی شایسته باشد. پس چنین که پیداست پیامبر می کوشد تا عقد اخوت علاوه بر پیمان حق و مساوات و میراث بردن از افرونی های مال و کمال، نوعی مکتب تعلیم و تعلم آموزگاری نیز باشد... ارواحی هستند شایسته بهروزی و تغییر، و آنان را به بهتر و برتر از ایشان پیوند می کند تا شاید به مدد نفس قدسی دوست و برادر شایسته خویش، جمالی گیرند و کمالی پذیرند... زیرا او رحمت للعالمین و معلم و هادی جهانیان است. هیچ قدی بر نمی دارد مگر آن که به ترتیب هر چه بیشتر امت خویش و این جامعه که برای تزکیه و آموزگاری حکمتشان آمده بینجامد. او بیش از آن که غم نان امت را دارد دغدغه معرفت و ایمانشان را دارد... و از همین روست که عبدالرحمن بن عوف را - که پیش از این با عثمان برادر کرده یکبار دیگر در مدینه با سعد بن ربیع برادر می کند. تا او که مزه شیرین اخوت دنیایی عثمانی را چشیده و همه عمر در حزب و برادری و حلقه پیوند او خواهد بود - برادری اخروی سعد بن ربیع را نیز به یاد آورد و ازین آموزگار پرهیزگار و فداکار هم چیزها بیاموزد... زیرا به هر حال سعد بن ربیع برای عبدالرحمن یک مکتب بود... چه سعد بن ربیع نیز مردی ثروتمند بود. اما دل به ثروت خود نبست. دل به مقام و دنیا و کیسه های زر و جاه و انانیت و در نتیجه غفلت و غیبت از حق نداد. کارنامه حیاتش چنان که شهادت کریمانه او، آن همه را امضا کرد همه نور و شعور، آگاهی [صفحه ۱۸۷] و خداخواهی و حضور بود... پیامبر را رها نکرد تا به دنیا بچسبد و زندگی دو روزه را بر آخرت ترجیح نداد تا از جبهه های انفاق و احسان و حق جویی و حتی بذل جان خویش پرهیزد... پیامبر و حقیقت و خدا را بر همه چیز خویش ترجیح داد و تا آخرین دم حیات در اندیشه او، پیشه او، معنویت و سعه وجودی خود بود... دردا و دریغا که چنین برادری با آن همه پاکبازی، تقوا و عظمت های روح، چنان که خواهیم دید، در عبدالرحمن بن عوف تغییر ایجاد نکرد و چنان اسوه و نمونه روشنی به تغییر بنیادی روح وی نیانجامید و عبدالرحمن دنیا را بر آخرت، ظلمات را بر نور، شهوات را بر معرفت و عثمان را بر علی ترجیح داد و به دنبال او و گردآوری ثروت و دنیاخواهی و افزون جویی تا بدان پایه رفت که به سقوطش انجامید... بلاذری از دانشمندان سنی نیز معتقد است عقد اخوت دوبار انجام شد و پیامبر آنچنان در انجام این امر عنایت و همت مخصوص داشت که «هیچ مهاجری بدون برادر وا گذاشته نشد»... بسیاری دیگر نیز معتقدند پیامبر سیصد نفر از مهاجر و انصار را به برادری هم درآورد... و چنان که بسیاری از اندیشمندان اسلامی برین معنا تأکید دارند، فرمان پیمان برادری نه سلیقه شخصی پیامبر بلکه امر الهی بود و او مأمور انجام چنین وظیفه ای بود. چنان که حتی جعفر بن ابیطالب با آن که غایب بود و هنوز برادر خویش را ندیده بود، برادری را برای او برگزید و شاگرد و همتایی را برایش انتخاب نمود

و بدین سان ولایت باطنی معاذ را به جعفر سپرد تا جعفر بیاید و معاذ بن جبل را که گوهری شایان دارد دستگیری کند، و در [صفحه ۱۸۸] ظلمات زندگی از وحشت گمراهی نجات باشد و خضر راهی گردد. همچنین گزارشات بسیار و اخباری نیز در دست است که در میان زنان مؤمنه نیز «عقد خواهری» بر گزار فرمود. گفته اند فاطمه (س) را که در آن زمان دختری در خانه بود و شوهر نکرده و احتمالا نابالغ بود به عقد خواهری ام سلیم در آورد و ولایت باطنی او را به فاطمه سپرد. فاطمه... آن برترین زنان و دستگیر و راهنمای نه تنها زنان، که مردان. نه مردان که جوانمردان، محسنان، حکیمان، اولیاء الله و عارفان... فاطمه، آن بانوی جوان که به روایتی بیش از هیجده بهار عمر نکرد و در همان سنین اندک پیر طریقت کامل مردان و اصلا نسلوک معنوی و طریقت الهی بود... زنی که از عظمت مقام باطنی اش آدم و موسی، ابراهیم و عیسی حیران اند و سوگند به حقیقت هدایت الهی که خضر نیز که راهنمای اولیا و مراد باطنی بزرگان و کریمانی چون موسای کلیم است در سلوک خویش به نور باطنی او متمسک است و از استمداد عظمت و طهارت و عفت فاطمی و تمسک به نور معرفت توحیدی او دریغ ندارد. او پیامبر جان شناس بود. خاصیت «اشیاء» را می شناخت و میل شیمیایی عناصر را می دانست. میل ترکیبی فلزات را هم می دانست. می دانست فلز عبدالرحمن بن عوف چیست و چه مایه از وجودش را به جای دل و ایمان و عشق، عنصر طلا و نقره بر آکنده و فرو گرفته است. زیرا دانسته بود وی از کیمیای سعد بن ربیع نیز چیزی بر نخواهد گرفت. آن گاه این فلز را که خود اهل تسنن گفته اند: عمر بن خطاب، عبدالرحمن بن عوف را از بس [صفحه ۱۸۹] مال پرست بود «قارون امت اسلام» خطاب می کرد، این فلز را همیار و همکار عثمان بن عفان کرد... یعنی قارون را به همگون خود سپرد. زیرا اگر هم او نمی کرد اینان در عالم الست و میثاق و جذبه های باطن و اشتیاق از اصحاب و یاران یکدیگر بودند و میل عنصری و کشش طبیعی شان سرانجام آن دو را به یک قطب می برد. به همدیگر دل و ایمان بسته بودند و چنان که مغناطیس آهن را جذب می کند آن دو یکدیگر را جذب می کردند. چنان که بعدها در طول تاریخ اسلامی، رابطه این دو و پیوندشان را در ضابطه های منفعت جویانه خلافت عثمانی خواهیم دید... آری حتی اگر عبدالرحمن را به سلمان (آل یاسینی) پیوند می کردند برای عبدالرحمن فایده ای نداشت و آن سان که اگر «یس» آویزه گوش دراز گوش گردد برایش سودی ندارد، برای وی نیز فایده ای نداشت. حتی اگر او را برادر خود که پیامبر خدا بود می کرد باز فایده ای نداشت. در نتیجه چرا امکان همسانی و همیاری دو روح همطرز و دو جان آشنای همراز را از هم دریغ کند و فی المثل سلمان را به عبدالرحمن پیوند بزند. او جان شناس بود. باغبان بود. گوهرها را و ثمر شجرها را می شناخت. از این رو «سیب» را به «گلابی» و «گل محمدی» را با هم ریشه و هم تیره «ابوترابی» آن پیوند می کرد. حکیم بود. دو چیز که همدیگر را دفع کنند و از پیوندشان جز فساد و گزند نخیزد بهم پیوند نمی کرد. شاهین را با کبوتر در یک قفس روح نمی انداخت و طوطی را با کرکس و هدهد را با کلاغ هم خانه نمی کرد. زیرا چنین چیزی عمل یک حکیم نبود. فقط استثنائا و گاه به ندرت چنان می کرد که مگر در اثر همنشینی و مجاورت - چنان که در طبیعت نیز شاهدیم - گل و خاک به تدریج بوی مشک و عنبر [صفحه ۱۹۰] گیرد و آهسته و آهسته عطر خوش پذیرد. جز این او ترازویی الهی بدست گرفته و دقیقا برابرها را با هم برادر می کرد. گوهر را به گوهر، خزف را به خزف، لؤلؤ را به مرجان، و جان را به جان می داد. «الطیبات للطیبین و الخبیثات للخیثین: پاکان برای پاکان و ناپاکان برای ناپاکان» آیا چه ستمی بالاتر از این که فی المثل عبدالرحمن بن عوف را که همه عمر در پی طلا و سیم و زن و ملک و زینت و کسب ثروت، به هر جنایت و قیمت بود با بلال که همه عمرش جز زیبایی و همه نگاهش جز مهر و فداکاری و همه روحش جز جلوه ی جلال و همه هستی اش جز تفسیر کلمه جمال احد نبود با هم یک جا بیندازد؟ در نتیجه بلال را که همه روح شهادت و جلوه ایثار و جانبازی و رشادت بود با اولین شهید معرکه بدر و اولین قاتل سپاه اسلام، از بنی هاشم، عبیده بن حارث (پسر حارث، پسر مطلب، پسر عبد مناف) که پسرعموی خودش (خود پیامبر) بود عقد اخوت بست. جز بدین گونه اگر عمل می کرد آیا بدان معنا نبود که طاووس را با جغد هم خانه و گرگ را با آهو هم زنجیر کرده بود. او به انتخاب و احتساب سنخیتها پرداخته بود. روحها را محک کرده بود، قلبها را به هر دو معنا شناخته بود، زیرا هم صراف بود و هم

طیب. در نتیجه هم ردیفان و هم پایه‌ها و هم مایه‌ها و همفکرها و هم عملها را برای یکدیگر برگزیده بود. نگاهی گذرا به زندگی این برادران نشان می‌دهد که چقدر او به بایستگی و شایستگی درین انتخاب عظیم آغاز کرده و درین گزینش اعجاز کرده بود. به گونه‌ای که بعضی از آنان در عمل، در اندیشه، در سلیقه و حتی ذوق و نگاهشان با هم برابر بودند. و از همه شگفت‌تر آن که شیعه‌ها را به معنای معتقدان به ولایت و امامت علی با [صفحه ۱۹۱] شیعه‌ها و سنی‌ها را به معنای معتقدان به خلافت و امامت خلفا به معنای دقیق و روشن و امروزی کلمه یعنی همین شیوه عقیدتی، فکری و دینی که امروزه در میان ما شیعیان و سنیان رایج است در همان اولین ماه ورودش به مدینه دسته‌بندی کرده بود. عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان را که هم رأی و هم اندیشه و همراز و هم پرواز و از حزب تسنن بودند و به برتری مقام ابوبکر و عمر بر علی عقیده داشتند، بهم پیوست. پیداست که ابوبکر و عمر در رأس مخروط تسنن و دو رییس و خلیفه حزب برتراند، آن دو را که همزانو و هم‌ترازوی هم‌اند با هم برادر کرد و نیز میان «ابی عبیده جراح» و «سالم» برده ابی‌حذیفه که از تندروان حزب تسنن و دشمنان و معاندان و منکران ولایت علوی بودند نیز برادری افکند. اغلب بزرگان تاریخ و اندیشه شیعه بالاتفاق نوشته‌اند پنج تن در دوران حیات پیامبر صحیفه ملعونه‌ای نوشتند و در آن صحیفه چنین امضا کردند نگذارند بعد از پیامبر، علی به جانشینی او انتخاب شود و به جای او ابابکر، عمر و یا ابوعبیده را برگزینند، سه تن از این امضاکنندگان «ابوعبیده»، «سالم» (برده حذیفه) و «عثمان» بودند. پیامبر می‌دانست که در آینده چه خواهند کرد. مقدرات الهی را می‌دانست. در نتیجه ابوعبیده و سالم را به فرمان الهی به هم بر بست... آری یوغ آرمان ننگین آن دو را بر گردنشان افکند تا چهارپاوار اربابه خلافت و آرزوهای امارت خود را با خود به دوزخ بکشند. زیرا نه آیا در عالم الست روح سرکش و مستشان را دیده بود که بارکش کدام اربابه هاویه‌اند؟ آن کس که می‌داند تدبیر سبکسار بنده، بر تقدیر استوار آفریننده فایق [صفحه ۱۹۲] نیاید، جز تسلیم بدان چه چاره دارد و از او جز گام برداشتن حکیمانه در مسیر آن تقدیر علیمانه چه برمی‌آید؟ بدین سان پیامبر عمار بن یاسر را با عارف انوار ملکوت و واقف اسرار لاهوت [۶۵] «حذیفه بن الیمان» که هر دو شیعه و به معنای وابستگان به ولایت و فضیلت و امامت علی بودند، به هم پیوند کرد. آن دو روح علوی، آسمانی، نورانی، بلند و ارجمند را در یک مدار افکند. سلمان و ابوذر را نیز همچنین به هم پیوند کرد و یا چنان که گفته‌اند در نوبتی دیگر سلمان و ابودرداء را که هر دو شیعه بودند، به هم پیوند کرد. همچنین میان عثمان بن مظعون از بزرگترین عارفان و عاشقان و شهیدان با ابوالهیثم التیهان از بزرگان و قله‌های کمال عرفان و شهرت و احسان برادری افکند. این ابوالهیثم التیهان همان است که مدینه را به سوی ایمان محمدی بسیج کرد. اولین نفر از دوازده نقبای انصار است که با پیامبر بیعت کرد و دست بر دست او نهاد و میثاق عشق و وفاق بست و سپس تا آخرین لحظه عمر نیز دست از دست علی بیرون نکشید و دمی از محبت خاندان پیامبر فرو نگذاشت و در همه عمر در قله ایمان و صدق و وفای علوی درخشید و در تمامی جبهه‌گیری‌ها به قیمت مغضوب شدن در چشم خلفا به نفع علی رأی داد و سرانجام نیز در صفین در رکاب علی جان داد و گوهر هستی خویش را به پای او ریخت و شهید شد... همچنین چنان که آمد، میان [صفحه ۱۹۳] «بلال» و عبیده بن حارث و یا به روایتی دیگر که گفته‌اند در نوبتی دیگر میان بلال و ابورویحه که شیعه بودند برادری افکند. همچنین دو روح علوی و دو جان شهید و مجید هاشمی یعنی، حمزه بن عبدالمطلب را با زید بن حارثه (که از خاندان خودش یعنی خاندان پیامبر بود - و در آغاز به پسرخواندگی خود برگزیده بود) به هم پیوند کرد... همچنین میان مصعب بن عمیر، اولین مهاجر و معلم قرآن، همان جوان شاهزاده‌وار که همه هستی و زندگی و همه جاه و جلال و عمرش را با یک روز فقر و گدایی آستانه معبود تاخت زد، میان آن مصعب بزرگ با ابویوب انصاری، همان فقیر بزرگ که به خانه‌اش رفت و هفت ماه مهمان آن میزبان مهربان گشت برادری افکند. و هر دوی آن دو، هم مصعب و هم ابویوب جانشان نور محض محمدی و محبت صرف حیدری داشت. بدین سان نگاهی دقیق و عمیق به زندگی اینان نشانگر آن است که پیامبر چه رازآمیز و اعجاب‌انگیز برادران را برای یکدیگر انتخاب کرده و سابقون را برای سابقون، اصحاب یمین را برای اصحاب یمین و اصحاب (دوزخی) شمال را برای شمال برگزیده بود. حتی آنان را که سازواره،

شاکله و سرنوشتشان چهل سال بعد، همچون جریان رودی خروشان به یک دریای واحد نهایی می‌ریخت از هم اکنون در همان مسیر مقدر غایی افکنده بود...

تفصیل ماجرای عظیم

پیامبر یاران خود را به برادری با هم برگزید... این را برای آن، و فلان را برای بهمان برادر کرد... پیداست که این صحنه عظیم و غریبی باید می‌بود. [صفحه ۱۹۴] چه او خود گفته بود که از سوی خدا فرمان دارد تا تمامی مهاجران را با انصار به برادری و اخوت الهی برگزیند. و همه شکوه و عظمت معنا، به نحوه گزینش و این که از سوی آسمان مأمور این کار است وابسته بود. و او خود نیز از مهاجران و در رأس آنان بود و خویشان را نیز ازین امر مستثنا نکرده بود... بی‌شک آن روز نفس‌ها در سینه‌ها حبس بود و جان‌ها منتظر که چه کسی را برای برادری با خود می‌گزیند و کدام جان را همتای خود می‌بیند. اصحاب یکایک می‌دیدند که با هر انتخاب و هر گزینش بر تعداد برادرشدگان می‌افزاید و سرانجام پس از آن که تمامی آنان را به برادری با یکدیگر انتخاب کرد خود ماند و هیچ کس جز او نماند و سکوت کرد و همچنان بر جایگاه خود ایستاده بود. و گویی مجلس و انجمن به پایان رسیده بود... شگفتا هیچ کس را برای خود برنگزید و مجلس به پایان رسید و هیچ کس نیز از مهاجران جز خود او نماند. و قصه عظیم‌ترین تفاخر بشری به پایان رسید. هیچ کدام از آنان که تمامی شهر و خانمان و روح و دل خود را به عشق او سپرده بودند، به مقام رفیع و مرتبه منیع انتخاب او نایل نگشتند. و هر یک دست در دست منتخبین و برادران خود ماندند و سراج و هاج عشق و آفتاب تابان صدق و گنج زمین و آسمان تنها و تنها ماند. آری در آن دم اغلب آنان علی را فراموش کرده بودند. زیرا از بس آدمی عشق به آرمان‌های خود دارد و «حب شیئی مرد را کر و کور می‌کند» آن‌ها نه تنها علی را نمی‌دیدند بلکه حتی اگر می‌دیدند چیزی به حسابش نمی‌آوردند... زیرا در چشم ظاهربین بسیاری از آنان که صدف رویه‌ها را می‌بینند و از عمق دید گوهرها عاجزند علی چیزی به حساب نمی‌آمد. از دیدگاه آنان علی آن نبود که در چشم و دل پیامبر [صفحه ۱۹۵] می‌نمود... زیرا هنوز نه جنگی رخ داده بود تا به عنوان شهسوار فاتح تمامی معرکه‌ها بدرخشد و حیدر کرار لقب گیرد و نه به دامادی او انتخاب شده بود و نه همه انصار و مهاجران، سوابق فضایل تفصیلی و تفضیلی او را در مکه می‌دانستند و نه خبری از پیوندهای جان و روح آن دو داشتند و نه از سابقه راز و نیاز و نماز سیزده ساله او خبر داشتند و نه شاید تا کنون پیامبر به گونه رسمی و در جمع همه مهاجران و انصار و در مسجد خود از ولایت علی و وصایت و جانشینی او سخنی رانده و پرده‌ها برداشته بود. هیچ نمی‌دانستند و علی را جز اندکی از آنان فراموش کرده بودند. بسیاری از دانشمندان سنی و شیعه نوشته‌اند: درین لحظه علی از جا برخاست و با چشمان گریان رو به پیامبر کرد بر او چنین نالید: - پدر و مادرم فدای تو باد. اصحاب خود را با یکدیگر برادر کردی... ولی میان من و دیگری عقد اخوت برقرار نفرمودی. پیامبر هیچ نگفت و اجازه داد با چشمان اشکبار و جان نوحه‌گر سوگوار، سخن خود را به پایان ببرد... شگفتا از آن روح عظیم نبوی که چه ظرایف هنرها و لطایف نظرها دارد... و چه اعجازها در عمل و آفرینش و انتخاب صحنه‌آرایی می‌کند... اینک این جا و آن جا کسانی به یاد آوردند که گویی پسرک راست می‌گوید. همه را انتخاب کرده بود و تنها او از قلم افتاده بود... آری نکند که چنین فراموشی‌ای عامدانه بوده باشد و او... اصحاب همه گوش سپردند تا میان این دو چه می‌گذرد... و [صفحه ۱۹۶] شگفت‌تر از همه آن که علی، نه تنها ادعای آن را ندارد که چرا مرا به برادری خود نخواندی بلکه همه سخنش این است که چرا مرا با هیچ کس از یاران خود برادر نکردی؟!... آری این سخنی قابل تأمل و شایان توجه و بررسی است... عجب... گویی ناگاه متوجه شدند! چرا تا کنون علی را برای کسی برنگزید؟ و این سؤال مقدری بود که احتمالا در ذهنیت نه تمامی شان بلکه کسانی از آنان گذشت... پیامبر گذاشت سخنانش را بگوید و اشک‌های دل پاکباز و گوهرهای دردمندی و نیازش را بریزد... آخر او نیز جانی چون جان همین محب دلنواز خویش داشت و موسیقی عشق و سخن سوز و گداز را می‌فهمید و ارج می‌نهاد. آری

دل داودی اش واقف مقامات جان و عارف کرامات الحان بود و از هر چه بیشتر نغمه‌های روح را خوشتر می‌داشت. درین لحظه رو به علی کرد و سراسر چهره چونان بهشتش شکفت و به شادی و به صدای بلند آن‌سان که همه بشنوند و دریابند گفت: تو را برای خود برگزیدم... تو برادر منی. دستش را پیش برد و قدمی پیش رفت و دست علی را گرفت و او را به خویش نزدیک کرد و گفت: تو در دنیا و آخرت برادر منی... «انت اخی فی الدنيا والاخره...» ای شگفت... پس به همین دلیل کار او را تا بدین حد - و آگاهانه و عامدانه - به تأخیر افکنده بود؟ آری او لطف‌ها و هنرهای بدیع و در نشان دادن اهداف خود دارد... زیرا می‌خواهد این صحنه را در خاطره‌ها و جان‌ها و قلب‌ها تثبیت شود... حتی در اولین لحظه علی را بر برادری خود نمی‌گزیند... و چه پیامبر عجیب و عظیمی است او... و چه شیرین کار شاهی که عقل‌ها در هر لحظه اطوار سلوک و اعمال بدیع هنرمندانه او [صفحه ۱۹۷] حیران می‌مانند. پیامبری که نه تنها جملات و کلمات بلکه اشارات لب و دهانش بی‌حساب نیست و هر لحظه و در هر مقام از روی آگاهی و ظرافت و دانایی و حکمت و بینایی انتخاب می‌کند و با هر کلمه، با هر اشاره، با هر جمله، حتی با هر حرکت سر و دست در گفتار و کردار، اعمال خود را به هنر هزاران تأکید و تأیید می‌سپرد و چنان می‌کند که جان‌ها اشارات عیان و عبارات نهان و لطایف گفتار و کردارش را دریابند و در آن همه ژرفکاو کنند. چنان که در زمان‌ها و مکان‌های بعد، از پس هزار و چهارصد سال گذر زمان حتی صدای خاموش سخنان ناگفته او را، سامعه‌هایی در آن سوی مرزهای مدینه و حتی قاره‌های گونه‌گون جهان بشنوند و پیامش را دریابند. این چنین سیصد نفر را انتخاب می‌کند. صد و پنجاه تن از این سو و صد و پنجاه تن از آن سو تا هر بار پس از انتخاب، اصحاب در دل‌هایشان بگویند «یکی دیگر را برای یکی دیگر انتخاب کرد. و هنوز برای خود کسی را انتخاب نکرده است»... و هر بار که این قضیه تکرار می‌شود و یکی را برای دیگری انتخاب می‌کند، می‌گذارد در جان‌ها بگویند، یکی دیگر را برای دیگری گزید و من مانده‌ام. شاید که مرا برای خود برگزیند. و بدین‌سان هر لحظه بر هیجان، کنجکاو، انتظار و امید جمع افزوده شود... امید و عذاب، شادی و اضطراب... زیرا هر کس در اعماق قلب خود و سویدای جان خویش این آرزو را می‌پزد: دو تن دیگر از گردونه خارج شدند و «من» مانده‌ام و «او» از کجا معلوم که مرا به برادری خود برگزیند... [صفحه ۱۹۸] خداوند آیا در آن لحظه که میان اخیار و ابرار و صحابه اطهار خود بود و آغاز به چنین سخن کرد که به فرمان خدا امروز باید همه با هم دو به دو برادر شویم آیا دل حمزه، دل زید بن حارثه، دل ابویوب، دل آسمانی سلمان، دل کیهانی ابوالهیثم التیهان، دل رفیع سعد بن ربیع، دل آرزومند عمر، دل به‌پسند ابابکر، دل عثمان، دل با کمال بلال و... از اضطراب، از شادی، از امید نلرزد و فرو نریخت؟... و از شادی و هیجان به قلق و هول نیفتاد و روح‌ها غم و شادی آمیخته به هم را نیافت؟ و به خود این بیم و نوید را نداد که شاید مگر ما را انتخاب کند؟ و هر بار که یکی از اینان را برای دیگری انتخاب کرد - و هر دوشان فرو نشستند و دریافتند که کار از کار گذشت و آنان انتخاب‌شدگان نبود و تا آخرین لحظه که مراسم به پایان رسید باز همه و همه مترصد و منتظر نبودند که «پس خود او چه شد؟» و «چرا کسی را برای خود برگزید؟»... «و دیگر که کسی نمانده است؟!...» و آن گاه علی برخاسته بود... و این گونه میان‌شان سخن رفته بود... و آن گاه «او» پیامبر خدا، آن برترین نشانه رحمت عالمیان و عطای جهانیان، آن مایه ناز و معجزه‌ی حسن و خوبی و اعجاز، آن منظره عزت و شوکت زمینیان و آسمانیان، «علی» جوان بیست و دو ساله‌ای را که برایش به جای فرزندی می‌توانست باشد، در رتبه و مقام، به حد آسمان‌ها بالا برده و از فرش تا عرش برکشیده و همجوار معراج، و همعان افلاک کرده و جانش را به جان خود منضم نمود، و او را - «برادر» هم گوهر، هم‌تا و هم‌شان و هم معنای خویش خوانده بود... قندوزی دانشمند سنی قصه انتخاب علی را به گونه کامل و [صفحه ۱۹۹] مبسوطتری گزارش کرده است. وی می‌نویسد: پیامبر در پاسخ سؤال علی که با چشمان گریان گفت: همه را با یکدیگر برادر کردی و مرا وا گذاشتی چنین پاسخ فرمود: - به خدایی که مرا به هدایت و رسالت مردم برانگیخته است سوگند به آن دلیل کار برادری تو را عقب انداختم که از آغاز تو را برای خود برگزیده بودم و می‌خواستیم در پایان با تو برادر شوم. هان ای علی تو نسبت به من مانند هارونی نسبت به موسی جز این که پس از من پیامبری نیست و تو برادر و

وارث منی. [۶۶]. بدین سان پیامبر میان یاران خود به لحاظ مدارج نفسانی و درجات قلبی و روحانی و حتی اهواء و آرمان‌های انسانی و یا ربانی نزدیکی افکند؛ یعنی دو جان را که همانند و همگون و مماثل یکدیگر بودند برای هم برگزید. احمد حنبل از بزرگترین پیشوایان تسنن و امام مکتب حنبلیان چون بسیاری دیگر از دانشمندان اهل تسنن چنین گزارش می‌کند: «پیامبر میان یاران خود برادری افکند و علی را فرو گذاشت... چنان که علی برای خود برادری نیافت. به او گفت: پیامبرا میان یارانت برادری افکندی و مرا واگذاشتی. پاسخ فرمود: همانا تو را برای خود ذخیره کرده بودم. تو برادر منی و من برادر توام. هر کس درین خصوص با تو سخن گفت [۶۷] بگو من بنده خدا و برادر پیامبر هستم و بدان هر کس جز تو [صفحه ۲۰۰] برادری با مرا ادعا کند کذاب و دروغگو است... آری سوگند به خدایی که مرا به حق و راستی برانگیخت برادری تو را بدین جهت تأخیر افکندم که تو را برای خود ذخیره کرده و برگزیده بودم. تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی جز آن که بعد از من پیامبری نیست و تو برادر و وارث منی...» حدیث فوق را بسیاری از دانشمندان اهل تسنن در کتب خود ذکر کرده‌اند که پاره‌ای از منابع آنان را ذکر می‌کنیم. [۶۸]. ای عجب! گویی از هم اکنون آینده علی را می‌بیند و به او می‌آموزد تا در برابر دشمنان و معاندان خود چگونه پاسخ دهد و حجت‌های الهی و نبوی را بر آنان تمام کند و... و از شگفتی‌ها و لطایف روزگار آن که پس از وفات پیامبر آن گاه که حقش را غضب کردند و خلافت را از آن خویش خواستند، علی با همین جمله که پیامبر آموخته بودش با آنان سخن گفت و در برتری خویش حجت آورد. رو به آنان کرد و گفت نه آیا من بنده خدا و برادر پیامبر اویم... اما تکذیبش کردند و گفتند: آری بنده خدا [صفحه ۲۰۱] هستی. اما برادر پیامبر نیستی!! و چه عجیب و عظیم سخن اول حق را با انکار خود به منصبه تأیید و تأکید رساندند که پیش از این، نه تنها پیامبر به علی بلکه به تمامی امت اسلام گفته و آموخته بود؛ هیچ کس تو را بر برادری من انکار نکند و یا ادعای برادری با من را به جای تو نکند جز آن که کذاب، (بسیار دروغگو و دروغ‌اندیش و دروغ‌کیش باشد...) در آثار دانشمندان اهل تسنن سند صحت این حدیث به این افراد می‌رسد؛ یعنی این افراد گواهی کرده‌اند که پیامبر در روز پیمان برادری به علی گفت: «تو برادر منی» اول از همه آنان علی بن ابیطالب است و سپس عمر بن الخطاب، انس بن مالک، زید بن ابی‌وفی، ابن عباس، مخدوج بن زید، جابر بن عبدالله، ابی‌ذر غفاری، عبدالله بن عمر (پسر عمر بن خطاب)، ابی‌امامه، زید بن ارقم، و سعید بن مسیب... کتب دانشمندان سنی که این حدیث و صحت آن را گزارش کرده‌اند در پاورقی آمده است. [۶۹]. نمونه‌ای از متن عقاید و دانشمندان سنی را درین باره برمی‌گزینیم: صاحب ریاض النضره در صفحه ۲۱۲ کتابش چنین می‌گوید: بزرگترین و ارجمندترین دلیل عظمت مقام علی در نزد پیامبر رفتار رسول الله به هنگام میثاق برادری با اوست... چه هنگامی که پیامبر شروع [صفحه ۲۰۲] کرد و هر کدام از یارانش را با همپایه و نظیرش پیوند داد، تا جایی که میان ابوبکر و عمر پیوند برادری برقرار کرد، علی را برای خود ذخیره قرار داد و او را برای خود برگزید و به خود اختصاص داد... شگفتا هیچ افتخار و فضیلتی با این افتخار و فضیلت قابل برابری تواند بود؟ عین متن این دانشمند سنی که ترجمه کرده‌ایم این است: و من ادل دلیلی علی عظم منزله علی من رسول الله (ص) صنیعه فی المواخاة فانه (ص) جعل یضم الشكل الی الشكل یولف بینهما، الی ان آخی بین ابی‌بکر و عمر و ادخر علیا لنفسه و خصه بذلک، فیالها مفخرة و فضیلة... و همچنین در تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۳۵ و نیز اسنی المطالب جزری، ص ۹، مطالب السؤل، ص ۱۸ درین مورد گویند: پس پیامبر میان یاران خود پیمان برادری افکند تا هر دو به یاری هم و همکاری با یکدیگر ترغیب شوند و هر کس را برادر کسی قرار داد که در درجه، در شکل و اندازه به او نزدیکتر بود... عین متن عربی این دانشمندان سنی چنین است: «فَعَقَدَ الْاِخْوَةَ بَيْنَ اثْنَيْنِ مِنْهُمْ حَتَّى عَلَى التَّنَاصُرِ وَ التَّعَاوُدِ، وَ جَعَلَ كُلَّ وَاحِدٍ مَوَاحِيَا لِمَنْ تَقَرَّبَ مِنْهُ فِي الْمِمَالَةِ وَ الْمَسَاوَةِ». زید بن ابی‌وفی گوید: پیامبر میان اصحابش پیمان برادری افکند و میان ابوبکر و عمر برادری برقرار ساخت... (تا آن جا که گوید) علی به او گفت: چون دیدم جز من با یارانت کردی آن چه کردی (پیمان برادری افکندی، و مرا واگذاشتی) روحم (از اندوه) می‌خواست پرواز کند و پشتم بشکند، اگر این امر از خشمی است که بر من گرفته‌ای، حق عتاب و صواب آن چه که اراده فرمایی

تو را و همه بزرگی و کرامت تراست. پیامبر فرمود: سوگند [صفحه ۲۰۳] به خدایی که مرا به حق و راستی برانگیخت، کار برادری تو را به تأخیر نینداختم مگر جز به خاطر خودم. تو ای علی نسبت به من چونان هارونی نسبت به موسی، جز این که پس از من پیامبری نخواهد بود و تو برادر و وارث منی. زید بن ابی اوفی می افزاید: علی پرسید ای پیامبر خدا من از تو چه چیزی را به ارث می برم؟ پیامبر پاسخ فرمود: «آن چه پیامبران پیش از من به ارث گذاشته اند. (تمامی آن همه را تو ارث می ببری). علی گفت: ای رسول خدا، پیامبران پیش از تو چه ارث نهادند؟... پاسخ فرمود: کتاب خدا و سنت پیامبرشان را [۷۰]... آن گاه پیامبر فرمود ای علی تو و فاطمه دخترم در بهشت در قصر من خواهید بود و تو برادر و دوست منی (انت اخي و رفيقي). آن گاه پیامبر این آیه را از قرآن برایش تلاوت فرمود: اخوانا علی سرر متقابلین. [۷۱]. متن حدیث فوق را بزرگان و دانشمندان سنی در آثار گونه گون خود آورده اند. از آن جمله اند: مناقب احمد بن حنبل، تاریخ ابن عساکر، ج ۶، ص ۲۰۱؛ ریاض النضره، ج ۲، ص ۲۰۹؛ تذکره البسط، ص ۱۴ با اعتراف به صحت کامل حدیث و این که همه راویانش مورد وثوقند، کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹۰؛ کفایه الشنقیطی، ص ۳۵ و ۴۴. همچنین [صفحه ۲۰۴] علاوه بر مصادر فوق در کتاب علامه فیروزآبادی «فضائل خمس، مقصد دوم، باب پنجاه و پنجم» فیروزآبادی از قول متقی صاحب کتاب کنز العمال گوید: حدیث فوق را گروهی دیگر از ائمه حدیث چونان بغوی، طبرانی در معجم خود و «باوردی» در «معرفت» و ابن عدی آورده اند. همچنین محب طبری گفته این حدیث را حافظ ابوالقاسم دمشقی در کتاب اربعین طوال خود آورده است. و دقت کنیم تمامی این نام ها از برجستگان و دانشوران اهل تسنن اند. ابن عباس که به اعتراف تمامی دانشمندان، مورخان و محدثان اهل سنت برترین و دانشمندترین قرآن شناسان و مفسران صدر اسلام است و گفته اند مستقیماً از سرچشمه وحی نبوی و علوی دانش خود را فرا گرفته است و او را اقیانوس علم می دانند در حدیث احتجاج و گفت و گوی خود با مردی از مردم شام، در توصیف فضایل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و برتری او بر سایرین سخنانی دارد... حدیث بسیار طولانی است که فقط پاره ای از آن را گزارش می کنیم: ابن عباس به مرد شامی گفت: پیامبر به همسرش (ام سلمه) فرمود: آیا تو «او» را می شناسی. گفت: آری. او علی بن ابیطالب است. پیامبر افزود آری این علی است که گوشت او به گوشت من و خونسش به خون من پیوسته و نسبت او به من مانند نسبت هارون به موسی است با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد آمد. ای ام سلمه این علی آقا و سروری بزرگوار است او مایه امید مسلمانان، امیر مؤمنان و جایگاه سر من، راز من و علم من است... او تنها آستانه و دروازه ای است که برای رسیدن به من باید به او پناه برد، او وصی پس از من بر خاندان و نیکان امت من است [صفحه ۲۰۵] و اوست برادر من در دنیا و آخرت... این حدیث در المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۳۱ آمده است. همچنین اسماء دختر عمیس گوید: شنیدم پیامبر می گفت: بار خدایا من نیز آن چه را برادرم موسی گفت می گویم: خداوندا برای من وزیری از خاندانم که برادرم علی باشد قرار بده، پشتم را به او محکم ساز و او را در کارهایم شریک گردان تا هر دو بسیار تسبیح گوئیم و ذکر و یادت را همواره متذکر شویم. همانا این تویی که به احوال و افعال ما آگاهی. عین جملات موسی که قرآن آن را گزارش کرده و بار دیگر در دعای محمدی و آرزوی او به عنوان وصیت قلب و آرمان روح و ذکر جان او تکرار شده این کلمات است: اللهم انی اقول کما قال اخي موسی، اللهم اجعل لی وزیراً من اهلی اخي علیاً، اشدد به ازری و اشركه فی امری کی نسبحک کثیراً و نذکرک کثیراً انک کنت بنا بصیراً. عین عبارات فوق در کتاب مناقب احمد بن حنبل و ریاض النضره دو تن از بزرگان اهل تسنن، ج ۲، ص ۱۶۳ آمده است. عبدالمفتاح عبدالمقصود از نویسندگان سنی معاصر در کتاب امام علی به ترجمه آیت الله مرحوم سید محمود طالقانی چنین نوشته است: «اگر ابوبکر نسبت به پیامبر وزیر صادقی بود همانا علی سایه پیوسته و غیر مفارق او بود که هیچگاه از او جدا و دور نمی شد. جز آن گاه که پیامبر او را می فرستاد تا دشمنانش را دیده بانی کند و مردانش را پیشاهنگ سپاه باشد، حتی در آغاز امر که پیامبر شروع به تشکیل دولت کوچک خود کرد و میان مهاجرین و انصار رابطه برادری برقرار ساخت فراموش نکرد [صفحه ۲۰۶] که برادری خود را تنها به علی اختصاص دهد و نه به هیچ کس دیگر. یعنی میان اصحاب خویش که با او از مکه آمده بودند و

یارانی که اهل مدینه بودند و مهمانان خود را با جان و دل میزبانی می‌کردند برادری افکند و آن گاه علی را به عنوان «برادر دینی» خود برگزید. ابوبکر را به برادری خود برگزید، عمر را به برادری خود برگزید، و حتی حمزه شیر خدا و شیر پیامبر را بر چنین مقامی نگزید و تنها برای این برادری معنوی، غیر از برادری هم‌خونی که با علی داشت، تنها او را که جوانی تربیت شده دامن خودش بود، انتخاب کرد و او را بر هر دوست و محبوبی، چه دور و چه نزدیک برتری داد و مقدم داشت. جابر بن عبدالله انصاری گوید پیامبر گفت: مکتوب علی باب الجنة: لا اله الا الله، محمد رسول الله علی اخو رسول الله قبل ان تخلق السموات والارض بالفی عام. [۷۲]. [صفحه ۲۰۷] دو هزار سال پیش از آن که خدا آسمان‌ها و زمین را بیافریند بر در بهشت چنین نگاشته شده بود: خدایی جز «الله» نیست، «محمد رسول الله» است و علی «برادر رسول الله» است. مخدوج بن زید الذهلی گوید: پیامبر به علی فرمود: ای علی می‌دانی اولین کسی که روز قیامت فرا خوانده شده و به حق دعوت می‌شود کیست؟ آن منم... تا آن جا که فرمود سپس منادی از زیر عرش پروردگار مرا ندا در دهد: «نعم الاب ابوک ابراهیم، و نعم الاخ اخوک علی: چه خوب پدری است پدرت ابراهیم و چه خود برادری است برادرت علی». [۷۳]. ابوبرزه گوید پیامبر فرمود: خداوند بزرگ درباره علی از من میثاق و پیمانی گرفت. گفتم: پروردگار میثاق را بیان فرما. گفت: بشنو. گفتم: بار الهامی شنوم و می‌پذیرم. ندا آمد: همانا علی پرچم هدایت و پیشوا و [صفحه ۲۰۸] امام ولایت و نور روشنگر راه هر اطاعت است. اوست «کلمه‌ای» که پرهیزکاران و متقیان باید فرایش گیرند. همانا هر که علی را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر که دشمنی علی را پیشه کند مرا دشمن داشته است. پس تو ای پیامبر باید علی را برین سخن بشارت داده و نویدی رسانی. سپس علی فرا رسید و من مژده الهی او را به وی گفتم... چون چنین شنید گفت: پیامبر، من بنده خدا و در دست قدرت اویم، اگر عذابم کند به کیفر گناهم چنین کرده است و اگر وعده بشارتگرش را به انجام رساند خداوند گارم بر هر (رحمتی) شایسته‌تر است. پیامبر گفت: بر خدا عرض کردم پروردگار دل علی را نورانی کن و آن را بهار ایمان ساز. خداوند فرمود: با او چنین کردم... سپس بر من وحی فرستاد که اما او را به آزمون و بلایی مبتلا کنم که هیچ کس از اصحابت چون آزمون او آزموده نشوند. چون چنین شنیدم گفتم: «یا رب اخی و صاحبی: پروردگار برادر و دوست من است». خداوند فرمود این چیزی است که پیش از این در علم و مشیت من گذشته که او مورد امتحان واقع گردد و مردم به وسیله او امتحان شوند. [۷۴] اینک حدود چهارده حدیث که در صدها کتب دانشمندان اهل سنت [صفحه ۲۰۹] تکرار و تذکار گشته و راوی تمامی‌شان دانشمندان اهل سنت‌اند و حتی یک مورد ازین اسنادات از دانشمندان شیعه نیست گزارش و ترجمه می‌شود. [۷۵]. ۱۰. پیامبر در یکی از سخنرانی‌هایش چنین فرمود: ای مردم شما را به دوستی نزدیکترین خویشاوندان خود، برادر و پسرعمویم علی بن ابیطالب سفارش می‌کنم. بدانید که او را جز مؤمن دوست نمی‌دارد و جز منافق به دشمنی و کین‌توزی نمی‌گیرد. هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدایش کیفر و عذاب خواهد کرد. ۲. عبدالله بن عمر (پسر عمر بن خطاب خلیفه دومین مسلمانان) در (ادامه) حدیثی از پیامبر چنین گوید: پیامبر فرمود: خدایا بر آنان گواه باش. خداوند از من پیام خود را رساندم و تو گواه باش. همانا این (علی) برادر و پسرعمو داماد و پدر دو فرزند من است. بار خدایا هر که با او دشمنی کند، نگونسار و با چهره در دوزخش انداز. ۳. عبدالله بن عمر (پسر عمر بن خطاب) چنین گزارش می‌کند: پیامبر در حدیثی به علی گفت: ای علی آیا می‌خواهی راضی و خشنودت کنم. [صفحه ۲۱۰] علی گفت: آری ای پیامبر خدا. رسول خدا فرمود: تو برادر من، وزیر من و وام‌پرداز و اداکننده دیون منی، تویی آن که وعده‌هایم را وفا می‌کنی. ۴. عبدالله بن عمر (پسر عمر بن خطاب) گوید پیامبر در بیماری خود (بیماری‌ای که به وفاتش انجامید) گفت برادرم را فرا خوانید. ابوبکر را برایش فرا خواندند. چون او را دید رو از او برگرفت و گفت برادرم را فرا خوانید. عمر را برایش فرا خواندند، چون او را دید رو از او برگرفت و گفت برادرم را فرا خوانید، سپس عثمان را برایش فرا خواندند چون او را دید رو از او برگرفت و گفت برادرم را فرا خوانید، آن گاه علی بن ابیطالب را فرا خواندند، چون آمد و پیامبر او را دید به خود نزدیک کرد و علی را به پیراهن خود بپوشانید، پیراهنش را بالا زد و

سینه‌ی خود را بر سینه‌ی علی چسباند... چون علی از نزد پیامبر خارج شد از او پرسیدند پیامبر آن جا (و نهان از دیده‌ها) به تو چه گفت: پاسخ گفت مرا هزار باب علم آموخت که از هر باب، هزار باب دانش و علم دیگر بر من مکشوف افتاد. افزون بر متن فوق، در دو کتاب برجسته از کتب حدیث و تاریخ اهل تسنن در کتاب ریاض النضره، ج ۲، ص ۱۸۰ و نیز ذخائر العقبی، ص ۷۲، محب طبری، از قول عایشه ام‌المؤمنین دختر ابوبکر و همسر پیامبر روایتی بدین مضمون ذکر شده. [۷۶]. [صفحه ۲۱۱] چون پیامبر به حال احتضار و لحظات پایانی مرگ افتاد فرمود: حبیب و دوست مرا نزد من بخوانید. ابوبکر را صدا زدند. پیامبر سر بلند کرد و چون او را دید سر فرو افکند و فرمود حبیب و دوست مرا نزد من بخوانید، این بار رفتند و عمر را صدا کردند، و چون پیامبر او را دید سر فرو افکند و فرمود حبیب و دوست مرا نزد من بخوانید. رفتند و علی را صدا کردند، و علی آمد. چون پیامبر خدا او را دید، وی را داخل بستر خود کرد، روپوشی را که بر خود می‌کشید بر او نیز کشید، و بدین گونه علی را در آغوش خود گرفت، و دست خود را روی علی افکند. و همچنان بود تا از دنیا رفت. -و به راستی روایات فوق از شگفت‌انگیزترین روایات اهل تسنن است... و [صفحه ۲۱۲] ظاهراً این همه در خانه عایشه رخ داده است و چنان که عبدالله بن عمر روایت کرده در بیماری پیامبر که به وفاتش انجامیده این حادثه گذشته است. کمی تأمل درین روایت که گزارشگر او، نه از اهل شیعه که از سنیان و پسر عمر بن خطاب و نیز عایشه است چیزها به جست و جوگر حق می‌آموزد... اول آن که همسر پیامبر، یعنی عایشه می‌دانست که مراد پیامبر از «برادرم را خبر کنید» چه کسی بوده است... و باز در روایت دیگر کاملاً بر همگان آشکار است که مراد از «دوست و حبیبم را صدا کنید» مشخص است که چه کسی می‌تواند باشد. با این همه او یعنی عایشه پدرش را خبر کرده است... روایت به صراحت تأکید دارد که پیامبر رو از ابوبکر برگرفت و گفت برادرم را خبر کنید... و همه شگفتی ماجرا درین است که (در روایت اول) عبدالله بن عمر، پیامبر از همان اولین بار فقط گفته است برادرم را خبر کنید و اسم کسی را ذکر نکرده است و شگفت‌تر از همه آن که چون ابوبکر را طرد می‌کند و عمر را می‌آورند و او را نیز طرد می‌کند باز هم فقط همان کلمه خود را تکرار می‌کند تا عثمان را می‌آورند و او را نیز می‌راند و باز ذکر نام علی را نمی‌کند. این قضیه از لطائف اندیشه و عمل اوست و نشانگر ظرافت‌های هنرمندانه حسن بیان و حسن طلب و حسن نشان اوست... یعنی این که اولاً می‌خواهد تأکید کند که من جز علی برادری ندارم و اگر هزار بار بگویم برادرم را بیاورید و هزار بار کس دیگر را بیاورید همه را طرد می‌کنم - و باز می‌گویم «برادرم» را بیاورید. زیرا شما می‌دانید هر کس که به جای او بیاید برادر من نیست. زیرا بارها و بارها در مواقف گونه‌گون او را برادر خود و تنها برادر خود خوانده‌ام و شما می‌دانید که تنها او «علی» برادر من است... و ثانیاً این که [صفحه ۲۱۳] هر چه آنان در کج‌فهمی عامدانه خود بیشتر مصر و کوشا می‌شوند او نیز در دادن پیام لطیف افشاگر و باطنی خود مصرتر می‌افتد و هم بیشتر و بهتر مطلوب و محبوب خود را نمایش می‌دهد و هم عمیق‌تر مراد و منظور آنان را رسوا می‌کند. و چنان که در دو کتاب «ذخائر العقبی» و «ریاض النضره» می‌بینیم باز پیامبر فقط می‌گوید حبیب و دوستم را صدا کنید و هرگز ذکر نام نمی‌کند. ابوبکر و عمر را می‌آورند و نمی‌پذیرد و می‌گذارد تا در هر بار نمایش عنادشان نامزد و منتخبتشان بیاید و پاسخ نفی و طرد ازو گیرند، تا به روشنی و تا پایان عمر جهان این گزارش از پسر عمر بن خطاب برای حقیقت‌جویان باقی بماند که هر سه بار، رو از هر سه خلیفه!!! برگرفت - و به تصریح و تلویح و تلمیح - به آنان و جهانیان چنین نمود که آن نیستید و شما برادر ویژه من نیستید و شما آن نیستید که در دم مرگ باید سینه‌اش را بر سینه الهی و منبع جوشان و سرچشمه طهارت و علم و قدس و حیانی خود بگذارم تا در لحظه لقاء الله خویش هزار باب و از هر باب هزار باب علم و آگاهی، یعنی یک میلیون مدرج معراجی معرفت بر او بدمم و از نسیم جبروتی نفس و روح خویش بر او بوزم و در آخرین لحظه مرگ هزاران هزار از مراتب قدس و طهارت و علم و آگاهی نبوی‌ام را به تنها میراث‌بر خویش - که تنها ولی الله اعظم حق است ببخشیم و بسپارم و در گذرم... این همه را تنها به او دهم زیرا که در علم ازلی حق پیش از آن که آسمان‌ها و زمین آفریده آیند - او برادر و همتا و حافظ سر و خزینه علم من بوده است و امروز درین آخرین لحظه مرگ و واگذاری همه چیزم از آن هزاران هزار باب علم،

دانایی و حکمت و معرفت، حتی یک باب را بر شما مفتوح ندارم و [صفحه ۲۱۴] بر شما مدعیان مقام خویش افاضه ننمایم و نیاموزم و نبخشایم... زیرا آن که مطلوب و محبوب و مراد من بوده است شما نبوده‌اید... هیچ کدام از شما نبوده‌اید. چه اگر بودید و حتی هزار درجه پایین‌تر از افق دریافت معارف من بودید باز نیم باب از آن علم شما را می‌آموختم... آری که من در انتظار برادری همسان و هم‌تا و هم‌روح خود بودم تا بیاید و وصای علم خویش را که بارها و بارها گفته‌ام تنها میراث بر آن همه خزاین الهی اوست به او بسپارم. باری همین نمایش آخرین که در آخرین دم هستی خویش علی را به عنوان تنها برادر خود بخواند و به روایت خود ایشان سینه‌اش را بر سینه او بچسباند و هزار باب در هزار باب از علم لدنی و الهی و موهوب خویش را بر او عطا نماید نشانه کمال احقیق و افضلیت مطلقه علی است و یکی دیگر از هزاران مصادیق مسلم برتری اوست و با چنین مقام قرب و اهلیتی هیچ کس را نزید که بر او و به جای او ادعای خلافت و امامت جامعه کند. آری و چه شگفت است کارهای او... و چه هوشیارانه از پس هزاران سال پیام خود را به گوش هوش جهانیان می‌رساند... زیرا اگر در همان لحظه آغازین گفته بود: برادرم علی را به سوی من فرا خوانید و آنان علی را برایش صدا زده بودند، هیچ کدام از این صحنه‌های رسا و عظیم و گویا و فخم اتفاق نمی‌افتاد و در خاطره‌ها نقش نمی‌گرفت و چنان نمایشی از کمال تمایز آسمانی علی - و نیز - وانهادگی و طرد قبای او رخ نمی‌داد و تنها در گوش تاریخ این حدیث درج می‌شد که پیامبر در لحظه نزع علی را خواند و هزاران باب از علم خویش بر سینه و جانش دمیده و وفات یافته [صفحه ۲۱۵] بود، و در آن حال مردم با خود نمی‌اندیشیدند که آن یک میلیون روزنه‌ی کیوانی گشاده به جهان معارف فقط و فقط در حد سامعه و فاهمه علی و ناطقه گویا و فراگیر او بوده است... اما اینک که چنین صحنه فخمی رخ داده است هر ذهن بصیر می‌تواند اندیشید چرا وصایای علم و میراث طهارت و حکمت خود را آن هم در لحظه نزع حتی از آن سه برگزیده که پس از او خلیفه او شدند پنهان داشت و آن همه را به وصی، میراث‌بر و برادر خود - که پس از او نه تنها به خلافت و میراث‌بری که حتی به برادری نیز تصدیقش نکردند و گذار کرد... و آن گاه از این جا و آنجا جانهای عاشق و غیرتمند، به جای علی به دفاع از میراث وی برخیزند و از حریم به تاراج رفته آن بزرگوار دادگر که در کوی خود غریب، در زمان خود غریب در شهر خود غریب و در جهان خود غریب بود قیام کنند و از پی هزاران سال بگویند پیامبر تو را و دم نزع را می‌بینیم... گنج پیام و رنج کلام تو را می‌فهمیم. غربت و مظلومیت را حتی در خانه‌ات می‌شناسیم و آن چه را که تو خواسته‌ای بفهمیم، فهمیده‌ایم و با تمامی دل و جان، روح و روان پاس می‌داریم... و از این پس هر جا که برادر، وصی، و میراث‌بر خود را بخوانی، حتی اگر یکبار بخوانی می‌شناسیمش و دیگران را در حضرت آگاهی و محضر جهان پناهی‌ات راه نمی‌دهیم و با اغیار نمی‌آییم و خود در موکب وصی اعظم تو، صاحب جاه تو و حضرت مطلقه ولایتش به سمع و طاعت می‌آییم و در آستانه اراده و حکم تو گردن اطاعت م‌نهمیم. و مگر این ماجرای علم علی چیزی کوچک و بی‌اهمیت است؟ چه در میان دانشوران اهل تسنن بویژه در کلام و فلسفه و جدل، مناقشات و [صفحه ۲۱۶] آرای شخصیتی چونان مفسر بزرگ فخر رازی بی‌همتاست. وی را به جهت نقض آرای فلاسفه‌ای چون ابن‌سینا، فارابی، ارسطو و دیگران امام المشککین خوانده‌اند. پیداست چنین کسی و بویژه سنی متعصبی در حد او که به علم هیچ کس ابقاء نمی‌کند و به آسانی تن به هیچ سخنی نمی‌دهد و دانش فیلسوفانی عظیم چون ابن‌سینا، ارسطو و... را در بسیاری مواقع، حکیمانه و بس هوشمندانه و منتقدانه شرح و جرح می‌کند ذکر چنین حدیثی که از سوی او خواهد آمد بس بزرگ و واجد اهمیت خواهد بود. این محدث عظیم، مفسر و فیلسوف برجسته در تفسیر کبیر خویش ذیل آیه «ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین» در آغاز سوره آل‌عمران به تأیید و تحسین چنین گزارش کرده که علی (ع) فرمود: پیامبر هزار باب علم به من آموخت که خود از هر بابی هزار باب استنباط کردم. همچنین در کتاب کنز العمال نوشته‌ی دانشمند سنی، ج ۶، ص ۴۰۵ در ذیل حدیث مفصل از ابن‌عباس که حاوی پیشگویی اعجاز‌آمیز علی نسبت به آینده است چنین می‌گوید: آری این همه از آن رازها و دانش‌هایی است که پیامبر به او سپرده بود. زیرا پیامبر هزار باب علم به او تعلیم کرده بود که از هر درش هزار در دیگر گشوده می‌شد. ۵. عبدالله بن

عمر در حدیثی از قول پیامبر خدا چنین روایت کرده که فرمود: علی برادر من در دنیا و آخرت است. عین این روایت را دانشمندان سنی از جمله طبرانی نقل کرده است، همچنین سیوطی در جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۰ و آن را حدیثی درست و نیکو دانسته و مناوی صاحب کتاب فیض القدیر، ج ۴، ص ۳۵۵ در شرح این حدیث [صفحه ۲۱۷] چنین نوشته است و چرا چنین نباشد؛ در حالی که پیامبر روز دوشنبه (اواخر شب) به رسالت مبعوث شد و همان روز علی اسلام آورد و از فردای همان روز، روز سه‌شنبه تا مدت هفت سال علی مخفیانه از همگان نماز می‌خواند. آن گاه مناوی می‌افزاید همین فضیلت را طبرانی نیز گزارش کرده و این روایت را از ابی‌رافع نقل کرده و مقصودش ازین سخن بی‌همانندی، همگونی و همتایی آن دو بزرگوار در برادری بوده است. ۶. انس بن مالک گوید: روزی پیامبر خدا بر بالای منبر رفت و خطبه‌ای خواند و سخنان بسیاری گفت... سپس در ضمن سخن فرمود: علی بن ابیطالب کجاست... درین لحظه علی از جا برخیزد و به سوی او پیش رفت و گفت: در خدمت توام ای پیامبر خدا. چون دیدش پیامبر او را گرفت و به خود نزدیک کرد و سخت در آغوشش کشید و به سینه خود چسباند و آن گاه میان دو چشم علی را بوسید و به بانگ بلند گفت: ای گروه مسلمانان، این برادر من، پسرعموی من، و داماد من است... این گوشت من و خون من و موی من است. این پدر دو سبط (نواده) من حسن و حسین، دو سرور و آقای جوانان بهشت است. این گشاینده غم‌ها و برطرف کننده اندوه من است. این است شیر خدا و شمشیر او در زمین، شمشیری که بر دشمنان کشیده است. هان بر دشمنان علی لعنت خدا و لعنت همگان و بیزاری خدا و من باد. [۷۷]. [صفحه ۲۱۸] ۷. زهری در حدیثی پیرامون جنگ جمل (که بعدها عایشه علیه علی دامن زد) چنین گزارش کرده: درین دم عایشه به مردی از قبیله «ضبه» که زمام شتر او را گرفته بود گفت: بنگر آیا علی بن ابیطالب را می‌بینی که کجاست؟... مرد نگریست گفت: اینک اوست. آن جاست. بنگر. دستهایش را بر آسمان (به دعا) برافراشته. عایشه نظر کرد و او را نگریست و چون دید گفت: «ما اشبهه باخیه» چه بسیار به برادرش شبیه است. مرد حیران شد و گفت: برادرش کیست؟ عایشه پاسخ گفت: «رسول الله». مرد چون چنین شنید گفت: هرگز با مردی که برادر رسول خداست نمی‌جنگم. زمام شتر را به زمین افکند و به سوی لشکر علی شتافت و در رکاب او پیوست. و این نیز از صحنه‌های شگفت‌انگیز و عجایب روزگار رازآمیز است... و به راستی هر گوشه زندگی اینان تصویری اعجاب‌آور و اعجاز‌آسا... می‌دانیم که جنگ جمل، جنگی است که مخالفان علی به هوای دنیاخواهی و افرون‌طلبی‌های خود علیه او به راه انداختند و یکی از سر جنبانان این فتنه عایشه بود که او را سوار شتر نری (جمل) کردند و به ستیز حق آوردند... چنین پیداست که در گیر و دار جنگ، عایشه عذاب وجدانی‌ای سخت سنگین و هول‌انگیز دارد... کسانی که مسائل این جنگ را می‌دانند به خوبی واقف‌اند از لحظه‌ای که عایشه تن به چنین [صفحه ۲۱۹] کاری در داد، از عواقب گناه خود آگاه بود... اما عذاب وجدان و بیم او، در واقعه پارس سگ‌های حوآب، به نقطه اوج خود رسید و از همان جا بود که تصمیم به ترک جبهه گرفت؛ زیرا در حالی که به شدت مضطرب بود و می‌لرزید به یاد خاطره‌های عظیم و عذاب‌آور افتاد... آن روز سپیده‌دم گله‌ای از سگ‌های حوآب را دید که به سوی شتر او می‌شتابند و بر او پارس می‌کنند و آن گاه ناگاه پیشگویی پیامبرانه رسول خدا را به یاد آورد که او را از چنین روزی و وقوع چنین صحنه‌ای بیم اکید و پرهیز شدید داده بود. طلحه و زبیر از همراهان و هم‌زمان خود را فرا خواند و گفت: از پیامبر شنیدم که می‌گفت: «وای بر یکی از همسرانم که علیه حق و عدالت خروج می‌کند و خشم خدا را علیه خود می‌انگیزد. هان ای عایشه می‌دانی علامت این واقعه هولناک چیست... آن است که در سپیده‌دمی که آن زن بر شتری نر (جمل) سوار است ناگاه سگان دیار حوآب بر او پارس می‌کنند... هان ای عایشه مبادا آن زن تو باشی» و عایشه چون آن صحنه را به یاد آورد خواست باز گردد و به هم‌زمانش طلحه و زبیر ماجرای پیشگویی پیامبر را باز گفت... اما همدستانش به دروغ و داستان‌سازی گروهی را برایش آوردند تا سوگند خورند این محله «حوآب» نیست... تا به جنگ ادامه دهد... و موجب آن همه خونریزی و کشتار گناه‌آلود و انحراف مردم از مسیر حق شد. بدین گونه شتر نر جهل و جنایت را با سوار کارش به راه انداختند. عایشه هنوز بیمناک بود و بر خود می‌لرزید و چندان مطمئن نبود که این محله حوآب نباشد. باری این صحنه که

سنان خود روایت می کنند به وضوح می نماید که عایشه حتی در لحظه حساس و بحرانی جنگ نیز یک دم از علی و تأمل در [صفحه ۲۲۰] کار او و احوال خویش غافل نیست و تمامی ذهن و ضمیرش در اندیشه ماجرای باطل و خوفناکی است که درگیرش شده است. تمام مدت در اندیشه آن چه که علیه او می کند و سوداهایی که در ستیز با خدا و علیه حق در سر می پزد به سر می برد و چهره پرهیز دهنده پیامبر را از خاطر نمی برد. پیداست قلبش سخت در کار انقلاب و تلاطم باطنی است و از درونش موج های آتشناک و زبانه های سهمناک بر روی هم می لغزد و توفانی در جمجمه خطا اندیشش پیاست... زیرا لحظه ای که از مرد «ضبی» می پرسد علی کجاست و او نشانش می دهد، بی اختیار و بی آن که بتواند سخن خود را ضبط کند از درون جان و به صدای بلند فریاد برمی آورد و می گوید: «چه به «برادرش» شبیه است» پیداست این جمله «ما اشبهه باخیه» به معنای چه شگفت انگیز شباهتی با برادرش دارد خود نحوه بیانی ای سخت حیرت آسا و حالتی درد آلود داشته و در نهایت بیم و اضطراب بیان شده است... آری جمله چنان به حالتی درد آلود و وحشت زده ادا شده که مرد ضبی را، که بی شک به طرفداری عایشه و ستیز با علی بیرون آورده به کنجکاوی و توجه برانگیخته... و گرنه، جمله ای که عایشه گفته است: چه به برادرش شبیه است هرگز نباید مرد را به کنجکاوی افکند... زیرا علی جز خود نه (۹) برادر دیگر داشته است: جعفر، عقیل، طالب، و... و شباهت علی با برادرش، علی القاعده نباید سؤال انگیز باشد... آری اگر از ورای گرد و غبار جنگ بنگری و آن صحنه را مشاهده کنی - باید عایشه را در حالتی چنان دستخوش بیم و غم عمیق اضطراب و عذاب وجدان ببینی - که مرد، دست از کار بدارد و از او پرسد «مگر برادرش کیست» و [صفحه ۲۲۱] این بار عایشه باز بدون آن که بتواند که بر وحشت درونی خود و آتشفشان اضطراب خود سرپوش بپوشد و به سردار جنگ چیزی نگوید که به زیان او بینجامد بی اختیار و اراده بگوید: «... چه سخت شبیه به اوست به برادرش، رسول خدا...» و چنان جانش بلرزد که نتواند حقیقت را همچون انفجار آب در دل سنگ کتمان کند و یا پوشیده دارد بیرون نرزد و سر ریز نکند. شگفتا در نظر آور که علی، حتی در جنگ و در آن لحظه، که دست بر آسمان و به دعا برداشته است چونان پیامبر بوده است. یعنی چنان شکوه همانندی و هیمنه یگانگی و همتایی دو روح ربانی در چشم زن تجلی داشته که در آن لحظه او را چونان پیامبر دیده است... حتی حالتش را محمودار دیده است. پیداست این سخن بی اراده و برخاسته از وحشت و اضطراب باطنی، آن مرد را به اندیشه فرو می برد... چگونه است این زن به جنگ کسی آمده که آن همه به لحاظ معنوی از او بیم دارد و به عظمت قدس و طهارت وی، اعماق جان خود زن معترف است. او کیست و با چه کسی برادری و شباهت دارد. مرد ضبی زمام شتر را می اندازد و با آن لحن تلخ می گوید: هرگز با مردی نمی جنگم که «برادر پیامبر خدا» و شبیه به اوست و همان یک کلمه که از زبان عایشه شنیده است نجاتش می دهد و به عقل و حضور، استصواب شعور و به اصحاب نورش می پیوندد... اما دریغ از عایشه... آن چه را که خود به روشنی می بیند و از هر کس دیگری بیشتر حق می داند رها می کند تا دیگری بنگرد و برگزیند. دریغ از او... مرواریدهای گنجی را [صفحه ۲۲۲] که در دسترس اوست، و اقیانوسی را که در کرانه و ساحل اوست می نهد، تا دیگری به اتفاق و تصادف و با تور یک کلمه او برگردد و اما خودش از آن اقیانوس جز بیم و موج و توفان هلاک هیچ نصیبی نبرد؟ اما این حقیقت را نیز بیفزایم که عایشه اواخر عمر خود از آن چه که علیه علی کرده سخت پشیمان و تائب می شود و همواره چنین می گوید: ای کاش چنین و چنان نمی کردم... باری و شگفت آن که تمامی این مسائل در آثار اهل تسنن و تواریخ آنان تکرار شده و از چشمان ناقد بصیر پنهان نمانده است. [۷۸] ۸. زید بن وهب گوید: شنیدم علی به هنگام ادای خطبه ای بر منبر می گفت: [صفحه ۲۲۳] - منم بنده خدا و «برادر رسول الله»... هیچ کس این جمله را پیش از من نگفته و پس از من نیز نگوید مگر آن که کذاب، بسیار دروغگوی دروغساز باشد. مردی از (شنوندگان) چون چنین شنید به انکار برخاست و گفت: «تنها تو (برادر پیامبر) نیستی» من نیز چنین ادعایی دارم. اما به مجرد این سخن ناگاه نقش زمین شد و نگونسار بر خاک افتاد... کسانش فرا رسیدند و جسدش را با پارچه ای پوشاندند و با خود بردند. مردم از آنان پرسیدند: آیا او پیش از این، عارضه، بیماری و مرضی داشته است؟ همه پاسخ منفی دادند. [۷۹]. همچنین معاذة از قول علی

چنین روایت کرده که او را دیدم بر جمعی بسیار، خطبه می خواند و سخن می گفت... تا رسید به این جا که فرمود من بنده ی خدا و برادر پیامبر او هستم. منم صدیق اکبر و منم فاروق [۸۰] اعظم. هفت سال قبل از تمامی مردم نماز گزاردم و پیش از آن که ابوبکر اسلام آورد «اسلام» آوردم و قبل از ایمان وی «ایمان» آوردم. ۹. علی «کرم الله وجهه» (که خدا چهره اش را گرمی دارد) را نزد [صفحه ۲۲۴] ابوبکر آوردند... در حالی که می گفت: من بنده ی خدا و برادر رسول الله... به او گفتند با ابوبکر بیعت کن. پاسخ گفت من به این معنا شایسته ترم و احقیت با من است، با شما بیعت نمی کنم و شما باید با من بیعت کنید... ۱۰- «ابوالطفیل عامر بن واثله» در حدیث «منا شده» (یعنی آن روز شوری که علی مخالفان خود را سوگند می داد که هر چه حقیقت درباره حقیقتش بر خلافت و در خصوص فضایلش شنیده اند اعتراف کنند و کتمان ننمایند) گفت: شما را سوگند می دهم به خداوند آیا در میانان جز من کسی هست که پیامبر خدا میان او و خود برادری افکنده باشد؟ همه گفتند: به خدا سوگند «نه»... ۱۱. در نامه محمد بن ابوبکر (پسر ابوبکر) خلیفه اولین به معاویه چنین آمده است: اولین کسی که پیامبر خدا را پاسخ مثبت داد و به سوی او گرایید و ایمان آورد و تصدیق نمود و اسلام آورد و به راستی و حق سلامت دین یافت «برادرش و پسرعمویش» علی بن ابیطالب بود. ۱۲. ابان ابن ابی عیاش گوید: از حسن بصری (از پیشوایان عرفان و کلام اهل تسنن) درباره علی بن ابیطالب و شخصیت او پرسیدم، پاسخ گفت درباره او چه می توانم گفت جز آن که: او را سابقه پیشی گزیدن به اسلام بر همه کس است و نیز افزونی و سابقه فضیلت و عمل و حکمت و فقاها و دانایی و خردمندی رأی و مصاحبت و دوستی با پیامبر خدا و نیرومندی و نیکویی و درگیری با مشکلات و توفیق در هر آزمون و زهد و قدرت و داوری و دادگری در قضاوت و بهترین و نزدیکترین خویشاوندی با پیامبر... آن گاه حسن بصری فضایل علی را برشمرد و برشمرد تا رسید به این جمله که گفت پیامبر خدا به فاطمه گفت «زوجتک» [صفحه ۲۲۵] خیر امتی: تو را به ازدواج بهترین فرد از امت خویش در آوردم... سپس حسن بصری افزود: معنای جمله پیامبر این است که یعنی اگر در میان تمامی امت خود بهتر و برتر از علی می یافت باید او را استثنا می کرد و مشخص می نمود... همچنین حسن بصری افزود: پیامبر میان یاران خود میثاق برادری افکند و آن گاه میان خویشان، خود و علی برادری برقرار کرد. این عمل یعنی «چنان که پیامبر خود از همه برتر است «برادرش» علی نیز از همه برتر است». [۸۱]. اما چنان که اشاره رفت در میان نویسندگان اهل تسنن بعضی نیز هر چند انگشت شمار، حدیث برادری را نپذیرفته و قبول نکرده اند. از آن جمله اند: ابن حزم، ابن کثیر، و ابن تیمیه. از همه آنان غریب تر ابن تیمیه است. روحی به شقاوت ابن ملجم قاتل علی دارد. و در واقع در قلمرو قلم، همان سان که ابن ملجم شمشیر را به زهر کین علی آب داده بود، ابن تیمیه نیز قلبش را به زهر کینه ی حق آب داده است. او چنان نامنصف و مغرضانه همه جا علیه علی و در نفی فضایل و مخالف قول کلی قاطبه [صفحه ۲۲۶] متکلمین و مسلمانان سخن گفته است که حتی سنیان او را از جامعه خود طرد کردند - به زندان افتاد - و فتواها به قتل و الحادش دادند... به طور نمونه از نشانه های روحیه معاند و انکار گرای او این است که حتی در برابر نص، یعنی قول ویژه و مخصوص پیامبر، که صدها مورخ و محدث صحتش را به تواتر تأیید کرده اند، قیاس کرده و اجتهاد و نظر خود را برتر و شایسته تر شماره و آن را بر عمل پیامبر - عملی که از او سر زده و در تاریخ ضبط است - به لحاظ منطق نفسانی خویش - برتر داشته است. در همین قضیه پیمان برادری با آن که آن همه روایت را با سلسله اسناد و گزارشگران صحیح شنیده و دریافته که در سلسله اسناد نمی تواند کمترین مناقشه ای کند، به دلیل آوردن های سخیفانه ای پرداخته و گفته است: به دلیلی که من بدان استناد می کنم و فقط به قیاس استنباط و سخن خودم است، آن سلسله اسنادات حدیثی همه و همه باطل اند و دلیلش هم اینست: گفته است «برادری میان مهاجران و انصار برای دوستی و یاری به یکدیگر و نیز به جهت تألیف قلوب و همدلی ایشان با یکدیگر بوده است. اگر چنین بوده است، برادری پیامبر با احدی از ایشان و نیز برادران مهاجران با مهاجران چه معنایی می توانسته داشته باشد؟» احتجاج و قیاس او دهها جواب دارد؛ یکی آن که بعضی از مهاجران به لحاظ ثروت و مال و عشیره و غیره بر بعضی دیگر توانا تر بودند و به هر حال که بود می توانستند به برادر خود یاری رسانند. پس میانشان برای ایجاد همین عطوفت و

یاری معنوی و مادی یاری افکند... همچنین مگر نه پیش از بعثت نیز پیامبر، علی را حتی به لحاظ مالی نیز در کنف حمایت خود گرفته بود؟ اینک چه مانعی داشت که او را هم بدان لحاظ و هم به [صفحه ۲۲۷] لحاظ معنویت و عاطفه و همانندی به برادری گیرد و سایر مهاجران با مهاجران را علاوه بر مسائل مالی، در حوزه حق و مساوات و قلمروهای معنوی نیز با یکدیگر به برادری بخواند؟ کجای این کار مغایر عقل و دانایی و صلاح و منطق است که ابن تیمیه آن را غیرمنطقی می‌شمارد؟ همچنین هر چند علی در مدینه، خود کار می‌کرد، باغ‌های یهودیان را بیل می‌زد و آب می‌کشید و احتمالا به پیامبر در مورد امور مالی خود نیازی نداشت اما مراد پیامبر از میثاق برادری، تعاطف، همدردی و همراهی در سلوک معنوی به سوی حق و مساوات و نیز نشان دادن درجات و فضایل برادران درین راستاها بوده است و کجای چنین برنامه و میثاقی با عقل و خرد سازگار نیست؟...

تحلیل احادیث

همچنین دانشمندان سنی حدیثی به این مضمون نقل کرده‌اند که پیامبر گفت: «لو كنت متخذاً خليلاً - لا - تخذت ابابكر: اگر می‌خواستم دوستی برگزینم، همانا ابوبکر را به دوستی برمی‌گزیدم». [۸۲]. این حدیث افزون بر ضعف سند، به لحاظ متن و محتوا نیز ناقض خرد و نافی هر گونه درایت استوار و منطق بیانی و معانی می‌نماید... پیداست آن که این حدیث را جعل کرده - بی‌کمترین هوشمندی هم به پیامبر و هم [صفحه ۲۲۸] به ابوبکر توهین کرده است. [۸۳]. زیرا این حدیث به این می‌ماند که کسی فی‌المثل از قول پیامبر چنین جعل کند «اگر می‌خواستم متقی باشم باید پرهیزگاری پیشه می‌کردم» آیا نه اینست که پیامبران برای اقامه دوستی و طرح برادری آمده‌اند... و بر اساس آموزه‌ی قرآنی «انما المؤمنون اخوه» همه مؤمنان برادر و دوست یکدیگرند... و اما هم مرتبه ایمان و هم مرتبه برادری‌ها بر اساس ایمانها متفاوت است... و برادری و دوستی نیز دارای درجات است و پیامبر با کسی باید و می‌تواند برادری ویژه و دوستی خالصانه و برتر داشته باشد که در درجه ایمان بالاتر باشد... ابن ابی‌الحدید معتزلی دانشمند ادیب، شاعر و مورخ سنی صریحاً در شرح النهج، ج ۱۱، ص ۴۹ بیان کرده است که «حدیث فوق مطلقاً ساختگی و جعلی است». باری علاوه بر ضعف سلسله راویان که ابن ابی‌الحدید بر آن اشاره کرده است و می‌توانید به کتاب او مراجعه کنید به زعم ما دلیل ساختگی بودن حدیث در خود آن است، یعنی کاملاً پیداست وقتی حدیث‌سازان این حدیث را ساخته‌اند که حدیث اخوت پیامبر و علی در اندیشه و افواه مردمان رایج بوده است و همه می‌دانستند که پیامبر علی را به برادری خود برگزیده است... یعنی آن گاه این حدیث را می‌سازند و در ذهن مردم جا می‌اندازند که تصمیمات سیاسی غاصبان حق ولایت و بویژه امویان اکیدا بخشنامه کرده است که هر جا فضایی در شأن رقبا علی و بویژه کم‌رنگ کردن موقع و [صفحه ۲۲۹] مقام او شنیدید و ساختید بیش از پیش شایع کنید و در افواه رایج نمایید... این مسأله به اولین برنامه‌های چند ساله آنان مربوط می‌شود - و هنوز به دشنام و لعنت مستقیم و طرد هر گونه فضایل علی نرسیده‌اند... اینک آنان به گونه غیرمستقیم عمل می‌کنند و با این حدیث منظورشان این است که هر جا شنیدید که کسی گفت «پیامبر علی را به برادری انتخاب کرده» باور نکنید و بدانید که او - یعنی - پیامبر خود گفته است: اگر می‌توانستم دوستی را برگزینم ابوبکر را انتخاب می‌کردم... [۸۴] و اما نکردم... پس چون ابوبکر را به دوستی خود نگزید اگر حدیث برادری پیامبر با علی را شنیدید در آن شک کنید. اما گیرم ما در سلسله روایات حدیث فوق شک نکردیم و آن را به لحاظ سلسله اسناد موقتا معتبر دانستیم اما آیا محتوای حدیث قابل بحث و خدشه نیست. آیا نمی‌توان پرسید چه مانعی وجود داشت که پیامبر نتوانست ابوبکر را به دوستی مخصوص و ویژه خود انتخاب کند. به هر حال مانع این انتخاب باید از سه حالت بیرون نباشد. یا مانع از طرف پیامبر باید باشد و یا از سوی ابوبکر و یا از جانب خدا. یعنی یا ابوبکر شایسته نباشد که به چنین مقامی انتخاب شود و یا پیامبر نخواهد او را به چنین مقامی انتخاب شود و یا پیامبر نخواهد او را به چنین مقامی انتخاب کند و یا پیامبر نخواهد و خدا نخواهد... به هر گونه که باشد این سوال تا آخر عمر جهان تکرار خواهد شد که پیامبر تو گفتی اگر می‌خواستم دوستی انتخاب

کنم ابوبکر را انتخاب می‌کردم اما نکردم. [صفحه ۲۳۰] علت چه بود که انتخابش نکردی؟ زیرا به هر حال تاریخ به تأکید و تصریح همین دانشمندان سنی گواه است و این افزوده را به حدیث اضافه کنند که پیامبر «بدین دلیل ابوبکر را به دوستی خود برگزید که گفت همان دوستی و اخوت همگانی اسلامی را کافی می‌دانم و منظورشان این باشد که پیامبر فی‌المثل نمی‌خواست تمایز و تبعیضی در میان یاران خود، در برگزیدن و برتری دادن یک تن از ایشان عمل کند.» باید بدانند که چنین دلیلی هرگز صواب نیست. به این می‌ماند، هیچ پیامبر و هیچ موجود صالح و راهبر پاکی در هیچ کجای عالم نباید هیچ کس را در میان یاران خود به جهت فضایل گوناگونش برگزیند و او را به جهت سجایا و صفات شایستگی‌اش در میان مردم شناسا و مشخص کند. از ترس آن که مبادا دل دیگران بشکند و مردم، بهترین و محبوب‌ترین و دوست‌داشتنی‌ترین برگزیده او را نشانند. چرا که با این کار میان پیروان، یاران و گرویدگان خود تمایز و تبعیض نهاده است... پر آشکار است که این دلیل، دلیلی ناشایسته خواهد بود... زیرا مانع این کار چیست؟ آیا عظمت مقام یک پیامبر تا به حدی است که از میان انسانها، از میان صحابه و یاران خود هیچ کس را حتی شایسته‌ترینشان را همتای خود نمی‌یابد تا به دوستی خود برگزیند؟ هرگز چنین نیست... زیرا اتفاقاً او مسؤول است تا شایسته‌ترین را برگزیند و به مردم معرفی کند. [۸۵] باری حتی اگر پیامبری در حد خاتم النبیین [صفحه ۲۳۱] و برترین ایشان باشد باز از خدا بالاتر نیست... و این خداست که می‌بینیم از میان بندگان خود ابراهیم را به دوستی ویژه خود برمی‌گزیند. قرآن گواه صادق این معناست و به صراحت تأکید دارد: «و اتخذ الله ابراهيم خلیلاً: [۸۶] خدا ابراهیم را به دوستی خود برگزید». باری ذات مستجمع جمیع صفات جمال و کمال نمی‌گوید چون خدا هستم و در اعلی مرتبه کبریا، عظمت، قدوسیت، سبوحیت، وجوب و مطلق قدرت و علم و حیات و خلاقیت محض، چگونه موجودی فانی، محدود، ممکن میرا، بنده و آفریده شده از گوشت و پوست و مخلوق خود را به دوستی برگزینم... و می‌بینیم که پروردگار سبحان با آن همه صفات جلال و جمال، چون ابراهیم را شایسته دوستی می‌بیند به دوستی خود برمی‌گزیند و هیچ مانعی درین میان نمی‌بیند. به همین گونه است در مورد محمد (ص)، این پیامبر ارجمند که دوست و محبوب و برگزیده (مصطفی) و حبیب اله العالمین (دوست پروردگار هستی و آفریدگار جهانیان است)... بنگریم که خدا چگونه در قرآن خود از مهر و عنایتی که به این محبوب برگزیده و گرامی خود دارد سخن می‌گوید. سخنی درباره او دارد که از خلت یعنی دوستی ویژه با ابراهیم برتر است. خطاب به مردم، به تمامی مردم می‌گوید: «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله: [۸۷] ای پیامبر به این مردم بگو (از طرف من که خدا هستم بگو و پیام مرا برسان که ای مردم اگر) خدا را دوست دارید (و در این ادعای خدا دوستی خویش راست و صادقید مرا، من را که پیامبر خدا هستم) پیروی [صفحه ۲۳۲] کنید تا خدا دوستان داشته باشد...» عظمت مقام را بنگریم که خدا نه تنها دوستی خود را عرضه کسانی می‌کند که پیامبرش و خواست و اراده و اوامرش را پیروی کنند، بلکه آنان را که تا پیش ازین فقط خدا را دوست می‌داشتند و آنان محب بودند و خدا محبوب، به محض پیروی از طریقت محمدی به چنان مقامی می‌رساند که از این پس بنده، محبوب می‌شود و خدا محب. فرق ژرف را بنگریم. گاه بنده پادشاه هستی را دوست می‌دارد و مهر و محبتش را به دل می‌گیرد و گاه پادشاه هستی مهر و حب بنده را به دل می‌گیرد و بنده محبوب آن صاحب کبریا و عظمت و قدوسیت و قدرت و رحمت مطلقه می‌شود... اینک مقام منبع و عظمت بی‌بدیل رفعت درجه محمدی را از همین آیه دریابیم... جای دیگر در مقام مهر و محبتی که به پیامبرش دارد به جان این پیامبر، این برگزیده‌ی ارجمند خویش سوگند می‌خورد و چنین می‌گوید: «لعمرك انهم فی سكرتهم یعمهون: [۸۸] سوگند به جان تو ای محمد که این کافران در مستی و بی‌شعوری خود غوطه‌ورند». گویی دوستی به جان دوستی صمیمی سوگند می‌خورد. و صدها نمونه از این دست محبتش بر رسول (ص) که اگر کسی بخواهد قرآن مشحون از این همه لطایف است و در کتاب آسمانی مندرج است. اما از آن جا که حدیث‌سازان از یافته‌ها و یافته‌های هم خبر نداشته‌اند علاوه بر حدیث فوق «اگر می‌توانستم دوستی انتخاب کنم، ابوبکر را انتخاب می‌کردم» و نیز این دنباله حدیث که به پیامبر نسبت می‌دهند «ولیکن همان اخوت و [صفحه ۲۳۳] برادری اسلامی کافی است» گروهی دیگر

بی خبر از حدیث فوق یک جا چنین حدیثی را آورده اند؛ لو کنت متخذاً خلیلاً لا تخذت ابابکر خلیلاً ولکن اخی و صاحبی، و جمله را این گونه ترجمه کرده اند، «من فقط یک دوست بر گرفتم، ابوبکر را. همانا اوست برادر و یار و مصاحب من» که پر آشکار است زندگی عملی پیامبر، و آن مجلس انتخاب برادری اش که در برابر صدها چشم صحابه رخ داد و نیز متن احادیث دیگر اهل تسنن که علی را به برادری ویژه و مخصوص خود برگزید همه و همه مبین آنند که حدیث فوق مطلقاً مجعول است. حدیثی دیگر نیز ساخته اند به این مضمون «لو کنت متخذاً خلیلاً لا تخذت ابابکر خلیلاً ولکن اخوة الاسلام و مودته: اگر می خواستم دوستی بگزینم همانا ابابکر را برمی گزیدم، اما همان برادری و مودت اسلامی برتر از هر دوستی است». که دلیل بی معنا و غیر منطقی بودن چنین جمله ای را پیش از این بیان کردیم. مگر آن که جمله را مقدر این چنین ترجمه کنیم: «من ابوبکر را به دوستی برگزیدم، که همان برادری و مودت اسلامی است» که باز به لحاظ عملی و آن چه بر پهنه هستی و متن تاریخ رخ داده چنین سخنی مطلقاً مهمل است. زیرا دلیل نقض آن در خود آن است؛ زیرا اخوت و مودت اسلامی امری کلی است که پیامبر میان همه مسلمانان برقرار نمود و نیز در هیچ صحنه ای از تاریخ، حدیثی نمی یابیم که دست ابوبکر را برگرفت و او را در برابر مردم به امتیاز دوستی و برادری خود ممتاز کرد. می ماند احادیث مجعول دیگری که به این مضامین ساخته اند. «ان خلیلی من امتی ابوبکر» [۸۹] و نیز این حدیث دیگر که طرفداران عثمان [صفحه ۲۳۴] یعنی بنی امیه برای آن که از قافله دوستی پیامبر عقب نمانند، بی توجه به حدیثی که درباره ی ابوبکر شایع کردند آن را ساخته اند «لکل نبی خلیل و خلیلی عثمان بن عفان: هر پیامبری دوستی دارد و دوست من عثمان است». اما آنان جای دیگر نیز گفته اند: پیامبر گفت «لکل نبی خلیل و خلیلی سعد بن معاذ او عثمان بن عفان: هر پیامبری دوستی دارد و دوست من سعد بن معاذ و یا عثمان است» کنز العمال، ج ۶، ص ۸۳ و منتخب کنز العمال هامش، المسند، ج ۵، ص ۲۳۱. بالاخره با این همه حدیث مغشوش و متناقض که سنیان روایت کرده اند امت اسلام سردرگم است که کدام از اقوال پیامبر درست است آیا پیامبر می توانست دوستی برگزیند یا نه؟ اگر می توانست دوستی برگزیند چرا گفت اگر می توانستم دوستی را انتخاب کنم ابوبکر را انتخاب می کردم و او را انتخاب نکرد و سپس چرا جای دیگر فراموش کرد و عثمان را انتخاب کرد. و باز جای دیگر سعد بن معاذ، و یا ابوبکر را انتخاب کرد؟ با آن همه حدیث گیج و مضطرب گویی این پیامبری است که پناه بر خدا نمی تواند انتخاب کند و نمی داند چه می گوید و چه باید بکند؟! اما نه. پر آشکار است که پیامبر می داند چه می گوید و چه می کند. این دروغ سازانند که چون هر یک در کارگاه بافندگی و دروغ سازی خود، بی خبر از طرح و نقشه یکدیگرند در مجموع جز تناقض و خلاف و تنازع به بار نمی آورند... اینان به شهودی می مانند که در دادگاهی فرا آمده اند تا به زیان حق و به سود اهواء کارفرمایان و رشوه دهندگان شهادت دهند، اما چون پیشاپیش افکار و اقوالشان را هماهنگ و یکپارچه نکرده اند هر [صفحه ۲۳۵] یک آمده اند و با سخن و حدیث خود نقیض سخن آن گواه و شاهد دیگر را سر داده، سخن ناسازگار دیگری را ساز کرده اند و در نتیجه ماحصل گواهی و شهادت هایشان جز به رسوایی مضحکه بار و تباهی نیات و مقاصد خودشان نینجامیده است. زیرا یکبار دیگر تصریح کنیم که مراد پیامبر از طرح اخوت، حصول برترین معنای دوستی بود. یعنی چون دو تن با هم برادر می شدند برترین تعهد برادرانه دوستی نسبت به یکدیگر را واجد می گشتند؛ یعنی موظف می شدند تا همدیگر را از جان شیرین بیشتر دوست بدارند و والاترین نمودهای محبت، رحمت، تعاطف، مروت، تعلیم و تکریم را در حق یکدیگر پیش گیرند... این برادری به معنای عالیتترین مظهر کمال معنوی دوستی و ایثار بود. نه این که فی المثل دو تن، زید و عمرو را با هم برادر کند که تا چون اگر پدر زید بمیرد و ازو مالی بماند عمرو نیز در مال او شریک باشد و میراث پولی ببرد (کما این که بعد از اخوت نیز قرآن تصریح کرد که این گونه برادران از هم ارث مالی نمی برند: «و الوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله...») آری که همه و همه منظور پیامبر از طرح برادری، طرح بالاترین مرتبه دوستی بود و چون علی را به عنوان برادر برای خود برگزید با این عمل به جهانیان چنین می خواست نمود که این شخصیت، برترین محبوب، خلیل، دوست و برگزیده و در نتیجه ولی و سرپرست شماست... معنا و عملی که در طول زندگی خود بر آن مصر بود و

همواه تا دم مرگ نیز صدها نشانه بر اثبات و ابقای آن دوستی، برادری، خلت، و ولایت از خود بروز و ظهور داد. آری همچنان که ولایت امت را به برادر و حبیب خود سپرد، میراث علم خود را نیز به او [صفحه ۲۳۶] می‌سپرد... زیرا مگر جز آن است که آدمی به دوست محبوب، شایسته و برگزیده محبت بسیار می‌کند و گنج‌های معنویت خود را به دو می‌سپارد؟ زیرا دوستی نشانه‌ها دارد و گیرم در تأیید دوستی پیامبر برای کسی حدیث‌ها بسازند، این چه خلت و دوستی‌ای است که تا پول شتر دوست را ندهی سوار آن نشوی؟ و به سفر هجرت نروی؟ همچنین به عنوان سخن آخر این نکته را نیز بیفزاییم و به آسانی از آن نگذریم که امکان ندارد پیامبر چهره‌های گوناگون و متکثری را در مواضع گونه‌گون و به عنوان تنها دوست، حبیب، برادر و برترین و نزدیکترین چهره به خویش انتخاب کند. زیرا چنین کاری موجب گمراهی، پریشانی و سردرگمی امت می‌شود که به هر حال نزدیکترین شخصیت و همتای او چه کسی بود و پس از او چه کسی را که به لحاظ شخصیت، هویت و معنا به او مانند بود برگزینیم. این عمل تباهگر و خلاف‌افکن به آن می‌ماند که پادشاهی پس از خود پنج شش تن را به عنوان ولیعهد و صاحب ولایت خویش بر مردم معرفی نماید!! پر آشکار است چنین انتخاب و معرفی‌ای نشانگر سفاهت عقل آن شاه و ویرانی مسلم ملک و تمامی دستاوردهای او خواهد بود. در نتیجه امکان نداشته است که پیامبر پنج شش نفر - و یا حتی دو نفر را به عنوان برترین چهره، برادر، حبیب و خلیل، یعنی نزدیکترین مصداق به افق شخصیت، معنا و طراز هویت خود معرفی کرده باشد و امت را در سردرگمی و تضادی سهمناک افکنده باشد. باری اگر آثار سنیان را کاوش کنی به طور پراکنده احادیث مجعول و نادری نیز می‌یابی که پیامبر میان علی و عثمان بن عفان برادری افکند و جای دیگر آورده‌اند پیامبر بین خودش و عثمان برادری افکند و جای [صفحه ۲۳۷] دیگر آورده‌اند که بین علی و سهل بن حنیف برادری افکند!!! پر آشکار است این احادیث هم به لحاظ سند و هم به لحاظ محتوا مورد انکار جدی و طرد علمای تسنن و قاطبه ایشان قرار گرفته‌اند. اینک نمونه‌ای از این گونه احادیث جعلی را که محتوای ضعیف آن گواه نوع تفکر و مایه ادراکی سازندگان آن است در همین خصوص می‌آوریم، ترجمه و تحلیل می‌کنیم: زید بن ابی‌اوفی می‌گوید: پیامبر در مسجدش بود که من بر او وارد شدم. جای دیگر گفته است ما در مسجد بودیم که پیامبر بر ما در مسجد خویش در مدینه وارد شد و گفت: فلان کجاست؟ بهمان کجاست؟ تا آن که سراغ صحابه خود فرستاد و آن‌ها را جمع کردند و همه در انجمن او گرد آمدند. آن گاه پس از ثنا و ستایش خداوند فرمود: امروز سخنی با شما خواهم گفت آن را حفظ کرده و فرا گیرید و پس از من به دیگران نیز برسانید، همانا خداوند از مخلوقات و آفریدگان خود، کسانی را برگزید. آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: و الله یصطفی من الملائکه رسلاً... خداوند از فرشتگان رسولانی و از مردمان خلقی را برگزید تا به بهشت درآوردشان و من نیز از میان شما آنان را که می‌خواهم برمی‌گزینم و همان سان که خداوند میان فرشتگان خود برادری افکند دو تا دو تا میان شما برادری می‌افکنم. پس ای ابوبکر برخیز. ابوبکر برخاست و نزد او رفت. پیامبر به او گفت: تو را در نزد من دست یاری است که خدا به وسیله آن تو را پاداش خواهد داد. همانا اگر می‌توانستم دوستی برای خود انتخاب کنم، تو را برمی‌گزیدم چه تو برای من به منزله پیرهن تن من هستی و پیراهنش را تکان داد. آن گاه گفت: ای عمر نزدیک شو و عمر نزدیکش [صفحه ۲۳۸] رفت. به او گفت ای اباحفص (کنیه عمر است) همیشه تو آشوب و هیجان ما را داشتی (لقد كنت شديد الشغب علينا) از خدا خواستم اسلام را به تو و یا ابوجهل یاری کند و خدا این کار را کرد و تو از ابوجهل در نزد خدا محبوب‌تر بودی. [۹۰] پس تو در بهشت به عنوان سومین بهشتی این امت همراه من خواهی بود. آن گاه بین او و ابابکر برادری افکند. سپس عثمان را فرا خواند و به او گفت: ای اباعمر و (کنیه عثمان اباعمر و است) نزدیک آی. و عثمان آن قدر زانو خیز نزدیک رفته تا هم زانوی پیامبر شد. پیامبر به آسمان نگرست و سه بار گفت: «سبحان الله العظيم: خدای بزرگ منزّه است.» آن گاه به عثمان نظری افکند. در حالی که دگمه‌های عثمان باز بود و پیغمبر شروع کرد به بستن دگمه‌های عثمان با دست خود، سپس گفت: دو یقه‌ی ردایت را بر گلو گاهت جمع کن. همانا تو را در آسمان شأن و مقامی است و تو از آن کسانی هستی که بر حوض من (بر روز قیامت وارد می‌شوی) در حالی که از شاه‌رگ گردنت خون می‌آید. به تو می‌گویم

چه کسی با تو چنین کرد، می‌گویی فلاّن و بهمان و این سخن جبرئیل است که از آسمان بانگ می‌زد: «الا عثمان امیر علی کل مخذول: همانا عثمان فرمانده هر شکست خورده‌ای است!» آن گاه عبدالرحمن بن عوف را فرا خواند و به او گفت به من نزدیک شو ای امین الله. همانا تو امین الله (امانت‌دار خداوند) هستی و در آسمان نیز نامت را امین خوانده‌اند. خداوند تو را بر مال و ثروت خودت بر حق [صفحه ۲۳۹] مسلط کرده است. همانا تو را نزد من دعوت و فرا خواندنی است. آیا برایت بیان کنم و وعده آن را هم اکنون به تو بدهم و یا برایت آن را ذخیره کنم؟ عبدالرحمن گفت برای من ذخیره کن... پیامبر به او گفت ای عبدالرحمن امانت مرا حمل کردی. همانا تو را شأن و مقام والایی است و بدان که خداوند مال و ثروت تو را زیاد گرداند و با دستهایش اشاره کرد و آن‌ها را از هم گشود و گفت (این قدر... به این زیادی)!! آن گاه میان او و عثمان برادری افکند. سپس عمار بن یاسر و سعد را فراخواند و به عمار گفت تو را گروه ستمگر و از اسلام خارج شده می‌کشند. آن گاه میان آن دو برادری افکند. آن گاه ابوالدرداء و سلمان فارسی را فراخواند و گفت ای سلمان تو در نزد ما چونان اهل بیت و خویشاوند ما هستی: (تو از خاندان رسالتی) همانا خدا به تو علم اول و آخر و کتاب اول و آخر را عطا کرده است. آن گاه به ابودرداء فرمود آیا چیزی به تو نیاموزم که فراگیری. پاسخ گفت پدر و مادرم فدای تو ای رسول خدا راهنمایی‌ام فرما. فرمود سلمان و اهل الخیر کسانی هستند که اگر فراموششان کنی فراموش نمی‌کنند و اگر ترکشان کنی ترک نمی‌کنند و اگر از ایشان بگریزی از تو نمی‌گریزند. با ایشان مهربان باش و اعمال نیکوی امروزت را برای روز نیازت از پیش بفرست و بدان که پاداش در پیش روی تو خواهد بود و سپس میان آن دو برادری افکند. آن گاه به چهره یاران خویش نظر افکند و گفت: بشارت یابید و چشمانتان روشن باد. شما اولین کسانی هستید که بر حوض من بر من وارد شوید و در کاخهای بهشتی با من هستید و سپس نگاهی به عبدالله بن عمر [صفحه ۲۴۰] افکند و گفت سپاس خدایی را سزد که هر که را بخواهد و دوست داشته باشد به وادی هدایت برد و هر کس را بخواهد لباس گمراهی پوشاند... پس علی بدو گفت ای پیامبر خدا چون دیدم جز من با یارانت کردی آن چه کردی (پیمان برادری افکندی و مرا واگذاشتی) روحم (از اندوه) می‌خواست پرواز کند و پشتم بشکند، اگر این امر از خشمی است که بر من گرفته‌ای، حق عتاب و شایستگی هر چه که اراده فرمایی تو را و بزرگی و کرامت همه از آن تست. پیامبر فرمود: سوگند به خدایی که مرا به حق و راستی برانگیخت، کار برادری تو را به تأخیر نینداختم مگر به خاطر خودم. تو ای علی نسبت به من چونان هارونی نسبت به موسی، جز این که پس از من پیامبری نخواهد بود و تو برادر و وارث منی... زید بن ابی‌اوفی می‌افزاید: علی پرسید ای پیامبر خدا من از تو چه چیزی را به ارث می‌برم. پیامبر پاسخ فرمود: آن چه پیامبران پیش از من به ارث گذاشته‌اند. (تمامی آن‌ها را تو ارث می‌بری) علی گفت ای پیامبر خدا پیامبران پیش از تو چه ارث نهادند؟ پاسخ فرمود: کتاب خدا و سنت پیامبران را... آن گاه پیامبر فرمود: ای علی تو و فاطمه دخترم در بهشت در قصر من خواهید بود و تو برادر و دوست منی «انت اخی و رفیقی» آن گاه این آیه را قرائت فرمود: اخوانا علی سرر متقابلین «برادران هم‌اند که بر تخت‌های عزت در بهشت رو به روی هم تکیه زده‌اند». حدیث فوق را سوای آن که بسیاری از محدثین اهل تسنن چون ابن‌السکن، بخاری، دارقطنی، و دیگران به جهت ضعف سلسله روات آن ناقص شمرده‌اند [۹۱] به زعم ما خود به لحاظ محتوایی اشکالات بسیار [صفحه ۲۴۱] دارد... یعنی بزرگترین نقص حدیث، ساختار کلی و نوع جمله‌پردازی و روح معنای آن است. پیداست آنان که این حدیث را در تأیید فضایل ابوبکر و عمر و عثمان ساخته‌اند و خواسته‌اند آنان را مدح کنند، ناشیانه از آنان «مدح شبیه به ذم» کرده‌اند... حتی اگر دانشمندان اهل تسنن مصر باشند که این حدیث صحیح و گفتار صریح نبوی است باید دانست حدیث مطالبی دارد که نه تنها مدح خلفای سه‌گانه نیست بلکه ذم ایشان است. یکبار دیگر حدیث را از نظر بگذرانیم و مطالب آن را به دقت و موشکافانه تحلیل کنیم... در نخستین فراز جمله، پیامبر به ابوبکر می‌گوید اگر می‌خواستم دوستی برگزینم تو را برمی‌گزیدم... و او را به دوستی و برادری خود نمی‌گزیند و میان او و عمر برادری می‌افکند. آن گاه می‌بینیم که در آخر حدیث علی را به دوستی و رفاقت ویژه یعنی برادری خود برمی‌گزیند! در نتیجه برای آن کس که کمترین خردی دارد این

سؤال قابل طرح متبادر به ذهن می‌شود که آن گفتار و این کردار چه معنایی دارد؟ دوم آن که بلافاصله از پس این جمله «اگر می‌خواستم دوستی برای خود انتخاب کنم، تو را برمی‌گزیدم» پیامبر افزوده است: «چه تو برای من به منزل پیرهن تن من هستی و پیراهنش را تکان می‌دهد» و به راستی این جمله و این عمل بدترین مذمتی است که در حق پیوستگی و نسبت کسی به دیگری می‌توان گفت: آیا جز آن است که پیرهن تن آدمی چیزی عرضی و تن‌پوشی موقتی است؟ و نسبت به روح و جان و نیز حتی نسبت جسم [صفحه ۲۴۲] آدمی شأنی ندارد؟ آیا نسبت پیرهن به تن نسبتی دائمی و همیشگی است؟ آیا در تمامی ضرب‌المثل‌های دنیا با این جمله آشنا نیستیم که «فلان هزار پیرهن کهنه کرده و به دور افکنده است» و یا «دوست پیرهن تن نیست که هر هفته عوض کنی و چون کهنه شد دور افکنی». برای آن که تفاوت گوهری این جمله را که بعضی از سنیان مدحی برای ابوبکر شمرده‌اند با گفتار پیامبر درباره علی دریابید، به نمونه‌هایی گذرا و فشرده از گفته‌های پیامبر درباره علی می‌پردازیم تا خود نتیجه‌گیری کنید. سنیان خود در کتاب‌های خویش نقل کرده‌اند که پیامبر در صدها موقف گوناگون علی را پیش کشید، در آغوش خود گرفت، سینه‌اش را به سینه خود چسباند، میان دو دیدگانش را بوسید و به او گفت خون تو خون من، گوشت تو گوشت من، موی تو موی من است. دوست تو دوست من، دشمن تو دشمن من و در نتیجه دشمن تو، دشمن خدا و نگونسار در آتش است... بارها و بارها گفتارهایی درباره او گفت و کردارهایی در حق او نشان داد همه و همه نشانگر آن بود که قلبش قلب علی بود و جانش به او پیوسته بود و روحش روح او بود. و در قصه شگفت‌انگیز مباحله و ده‌ها جای دیگر (که شرح آن در جای خود خواهد آمد و در کتاب‌های خود آنان آمده است) نیز نشان داد که روح و نفسش نفس علی و حیاتش حیات علی بود. آری از همه مهمتر قرآن است که در سوره آل‌عمران، آیه ۶۱ در ماجرای مباحله مسیحیان [۹۲] (قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و [صفحه ۲۴۳] نسااتنا نساءکم و انفسنا و انفسکم...) علی را جان پیامبر، نفس و روح، همتا و همانند او خوانده است... قصه همتایی و همانندی پیامبر را با علی و این که فاطمه و دو پسر او، حسن و حسین برترین برگزیدگان پیامبراند، بسیاری از بزرگان اهل تسنن در آثار خود آورده‌اند. زمخشری مفسر صاحب نام اهل تسنن در تفسیر کشاف ذیل آیه فوق چنین می‌گوید: این آیه چنان دلالتی قاطع بر فضیلت خاندان رسول (اصحاب [۹۳] کساء، یعنی [صفحه ۲۴۴] علی، فاطمه، حسن و حسین دارد) که هیچ دلیلی به قوت و همتایی آن نمی‌رسد. همچنین آیه دلالتی آشکار بر صحت پیامبری رسول خدا دارد، زیرا پس از آن که پیامبر دعوی مباحله را طرح کرد احدی از مخالف و موافق روایت نکرده‌اند که مسیحیان نجران مباحله را پذیرفته باشند. افزون بر متن فوق، در این که علی چونان نفس و روح و جان شیرین پیامبر بود، نویسنده سنی صاحب کتاب کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۰ به نقل از ابن‌نجار، از قول عمرو بن عاص روایت می‌کند که گفت چون از غزوه ذات السلاسل باز می‌گشتم به پیامبر گفتم: پیامبرا محبوب‌ترین اصحاب تو در نزد تو کیستند و از این و آن سؤال کردم تا سخن را به علی رساندم و گفتم: پیامبرا او در منظر نگاه تو در چه پایه‌ای است. چون پیامبر چنین شنید رو به اصحاب خود کرد و به صدای بلند گفت: هیچ این مرد را می‌نگرید که از جان من پرسش می‌کند؟؟ و نیز این معنا که بارها و بارها به علی بگوید نسبت تو به من چونان نسبت هارون (برادر موسی) به اوست و می‌دانیم که هارون از انبیای عظیم و گرانقدر بنی‌اسرائیل است که در کار خطیر رسالت موسوی مشارکت و همراهی داشته و پشت موسی بدو محکم بوده است و از اولین دعا‌های موسی آن گاه که خدا او را به رسالت دعوت می‌کند (چنان که در تورات و [صفحه ۲۴۵] قرآن آمده) اینست که پشت مرا به یاری و همکاری برادرم هارون محکم نما و خداوند نیز دعایش را استجاب می‌کند. آیا شگفت نیست که پیامبر به علی بگوید منزلت و مقام تو نسبت به من چونان هارون به موسی است. تو قلب و روح و گوشت و پوست و خون و موی منی. تو جان شیرین منی. و به ابوبکر بگوید مقام و منزلت تو نسبت به من مثل این پیرهن تن من است و پیرهن را با دست خود تکان بدهد! آیا بر هر منصف بخردی آشکار نیست حتی اگر پیامبر خدا هم که باشی چهار روز دیگر، یک هفته یا فوق آن یک ماه یا یک سال دیگر باید این پیرهن را از تن درآوری و به دور افکنی... پس یا حدیث به لحاظ محتوایی مخدوش است و یا مخدوش نیست و گفته پیامبر است و بعضی از

فرازهای آن پیامهایی پنهان و سرکوبگر دارد. به هر حال این نحوه جمله‌پردازی و این گونه اشارات و کلمات، تأیید فضیلتی برای کسی نمی‌تواند به حساب آید. سوم آن که در جمله‌ای که به عمر گفته است دقت کنیم: از خدا خواستم اسلام را به تو و یا ابوجهل یاری کند و خدا این کار را با تو کرد و تو از ابوجهل در نزد خدا محبوب‌تر بودی... در حالی که می‌دانیم قلمرو شرک و کفر و تباهی چهره‌ای شقی‌تر و ناشایسته‌تر از ابوجهل وجود ندارد! منظور این است که از دیدگاه اهل تسنن این مقایسه چه فضیلتی می‌تواند برای عمر به حساب آید؟ عمر که در نزد آنان دومین شخصیت اسلام پس از پیامبر و خلیفه دومین خداوند است چگونه چنین کسی را در ترازوی شایستگی با ابوجهل می‌سنجند و از او برتر می‌دارند و آن جمله را فضیلتی برای او به حساب می‌آورند؟ آیا با خود نمی‌اندیشند که میان عمر و ابوجهل چه سنجیتی ممکن است وجود داشته باشد! و [صفحه ۲۴۶] همواره هم‌سنخ‌ها را با هم می‌سنجند و گوهر را با خزف و مشگ را با پشک که هرگز هم‌سنخ هم نیستند در ترازو نمی‌نهند و نمی‌سنجند. چه اگر به طور نمونه پیامبر گفته بود از خدا خواستم میان تو ای عمر و ابوجهل یک نفرتان را به یاری اسلام هدایت کند و خدا تو را انتخاب کرد و آن گاه بلافاصله در ذیل سخن ادامه داده بود زیرا در نزد خدا تو از تمامی امت من محبوب‌تری و یا در نزد خدا، تو و ابوبکر همتای یکدیگر و از همه برای من محبوب‌ترید، این گونه سخن گفتن مدح بود. اما این که در نزد خدا تو از ابوجهل محبوب‌تر و برتری آیا چنین جمله‌ای مدح شبیه به ذم را نمی‌نماید؟ آیا پر آشکار نیست که حدیث فوق را جاعلی ناشی و نادان که نادانسته حرمت خلیفه دومین را شکسته و به نادانی او را هم ترازوی ابوجهل دانسته جعل کرده است؟ چهارم آن که عثمان را صدا کرد و او زانو خیر جلو رفت تا هم‌زانی پیامبر شد. به آسمان نگریست و سه بار گفت سبحان الله، آن گاه شروع کرد به بستن دگمه‌های عثمان که باز بودند... معلوم نیست این‌ها دگمه‌های کجای عثمان بودند؟ دگمه‌های آستینش، پیرهنش؟ بعد به او گفت یقه‌ات را برگردنت مرتب کن. بعد ناگاه بسیار نامربوط گفت تو را در آسمان شأن و مقامی است. از آن‌ها هستی که در روز قیامت کنار حوض آب من می‌آیی در حالی که از شاه‌رگ گردنت خون می‌آید. می‌گویم چه کسی با تو چنین کرد؟ می‌گویی فلان و بهمان... و این سخن جبرئیل است که از آسمان بانگ می‌زند عثمان فرمانده هر شکست خورده‌ای است! به راستی کسی که کمترین آگاهی و قوه نقادی‌ای داشته باشد می‌فهمد [صفحه ۲۴۷] این جملات نامربوط و ساختگی همه و همه در کنار هم چیده شده‌اند تا در مجموع برای او فضایی بتراشند و هر کدام از آن‌ها پاسخ به یک تکه از حادثه‌ای تاریخی است که سال‌ها بعد در زندگی عثمان رخ داده است. مثلاً- دیده‌اند که روزی پیامبر، علی را دید که بر خاک خفته بود و ردایش خاک آلوده شده بود، به دست خویش خاک از بر و دوش او سترد و او را «ابوتراب» پدر خاک نامید؛ و می‌دانیم که خاک مظهر باروری، کرامت، اعجاز رویش، انواع نعمت‌ها و ماده اولین خلقت انسانی یعنی آدم ابوالبشر بود. همان خاک (سلاله طین) که در نزد الهی آن‌سان عظمت داشت که آن را برگرفت و از روح خود بر آن دمید و اشرف موجودات هستی خود، یعنی آدمی را ساخت. و پر آشکار است که چنین لقبی ابوتراب (تو پدر خاک هستی) چه فضیلت و ارجمندی‌ای برای علی است... اما این جاعلان برای آن که از قافله عقب نمانند چه باید کنند؟ گفتند دگمه‌های او را به دست خود انداخت... و سپس آن فراز مضحکه‌بار را «که تو کنار حوض با گلوی خون‌چکان پیش من می‌آیی و می‌گویم چه کسی با تو چنین کرد و می‌گویی فلان و بهمان». که اشاره به قصه قتل عثمان دارد. همان عثمان که ملت اسلام به جهت فسادهای مالی و جنایات و تعدیات او علیه‌اش اقدام کردند و به قتلش رساندند و تمامی محدثین و مورخین سنی نوشته‌اند که قاتلین عثمان محمد بن ابوبکر، (محمد پسر ابوبکر اولین خلیفه)، عمار یاسر و مالک اشتر و... بودند. و کسانی که تمام مدت مردم را به قتل او می‌خواندند عایشه، طلحه، زبیر و دیگران بودند و حتی به طور نمونه یک تن از مورخین سنی، علی را در قتل عثمان نه تنها محکوم نکرده‌اند که تمامی‌شان نوشته‌اند علی در تمام مدت، آنان را از کشتن [صفحه ۲۴۸] عثمان پرهیز می‌داد و حتی فرزندان خود را به نگهداری خانه عثمان گمارده بود... و اما ده‌هزار تن علیه عثمان قیام کردند و او را به قتل رساندند. در حالی که به راستی علی از این وضع آشوب و کشمکش که عثمان علیه خویش به پا داشته بود ناراضی بود. پرسیدنی است اگر این

حدیث، حدیث نبوی است و پیامبر بر شهادت مظلومانه عثمان غمگین است و چنین حدیثی را در روز برادری گفته است چرا حتی در آن دوران‌های آشوب و غوغای کشتار خلیفه حتی یک تن به طور نمونه، یک تن از خاندان خلیفه به این حدیث نبوی استناد نکرده و قتل عثمان را کاری زشت برنشمرده است؟ و حتی معاویه که از خونخواهان دروغین و انتقام‌جویان قتل عثمان است نیز یک بار در طول تاریخ به این حدیث اشاره نکرده است؟ وانگهی چرا جبرئیل گفته است: «الا عثمان امیر علی کل مخذول» عثمان امیر هر شکست خورده، وامانده، ناکامیاب و بیچاره‌ای است. چرا فی‌المثل نگفته است الا- عثمان امیر علی کل مؤمن و مومنه: او امیر بر هر مرد و زن مؤمن و انسانهای شایسته و ارجمند است. اگر این سخن امارت را در آن دنیا می‌گوید که جمله، جمله‌ی تحسین نیست بلکه تشنیع است و اگر درین دنیا می‌گوید و فی‌المثل مرادش این است که او امیر و یاور هر افتاده بی‌دادرسی است که عثمان فتح و شایستگی‌ای حتی در صحنه‌های جنگ و جهاد و دادرسی‌ای برای کسی در صحنه‌های صلح ندارد... به هر حال امیر بر هر شکست خورده و ناکامیاب و بیچاره‌ای جمله‌ای مدح‌آمیز نیست... پنجم آن که از همه مضحک‌تر سخنانی است که پیامبر با عبدالرحمن [صفحه ۲۴۹] بن عوف گفت: و به او - به این مرد که اعمال ننگ‌آمیزش چهره او را سیاه و تباه کرده است - لقب امین الله داده باشد. این عبدالرحمن بن عوف که اگر شمه‌ای از اعمالش، از ثروت قارون‌آسا و رفتار فرعون‌آمیزش را در نظر بگیری می‌بینی بویی از اسلام نبرده است. مردی با هزاران برده، با میلیون‌ها درهم و دینار که تمامی آنان بخشش‌های ظالمانه عثمان به اوست. با حشم و خدم و زمین‌ها و مواشی بسیار و قناطر و کیسه‌های زر و سیم که همه و همه از آن بیت‌المال مسلمین است و عثمان به ستم و خلاف و تعدی و گناه دست بنی‌امیه و خاندان خویش و بویژه عبدالرحمن بن عوف را بر آن اموال عمومی باز می‌گذارد و مال مردم را به این قارون می‌دهد... آن وقت پیامبری که قرآنش چنین می‌گوید: «الذین یکتزون الذهب و الفضله و لا ینفقون فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم: آنان که گنجینه‌های زر و سیم می‌نهند و آن‌ها را در راه خدا انفاق نمی‌کنند آنان را به عذاب الیم (دوزخ) بشارت بده».

آری به این حدیث‌سازان باید گفت چگونه ممکن است پیامبری که خود از دنیا رفت و دو دینار از خود باقی نگذاشت و سر سیر بر بستر نگذاشت، این مدعیان دروغین ایمان و اسلام را که میلیون‌ها میلیون ثروت مسلمین را غارت کرده بودند چسان می‌تواند امین بخواند و به چنین مردی بگوید تو امین الله هستی و در آسمان نیز نامت را امین خوانده‌اند... و آن وقت آن پیامبر حق به عبدالرحمن مال‌اندوز بگوید همانا خداوند مال تو را بسیار فراوان می‌کند و دستهایش را به این گونه مضحک از هم بگشاید و بگوید: این قدر، به این گندگی مالت را زیاد می‌کند. مگر علی پس از اینان به حکومت نرسید و هم او نبود که حتی یک بار سر سیر بر بستر نگذاشت و به جز پیرهن کهنه صد وصله [صفحه ۲۵۰] نمی‌پوشید و دلیلش این نبود که می‌ترسم در اقصا نقاط کشور اسلامی من مردی گرسنه و برهنه زندگی کند؟ و همواره می‌فرمود این سنت رسول الله است که من انجام می‌دهم. چگونه است که عثمان و عبدالرحمن عوف با آن بساط سلطنت و پادشاهی و ثروت بی‌حد و حساب که از پول غصب و تجاوز بیت‌المال مسلمین به جیب زده بودند امین الله باشند... آری کاملاً- پیداست حدیث‌ساز جنایتکار این همه جملات دروغ را در زمانی جعل کرده و به دروغ نسبت به پیامبر داده است که جامعه اسلامی از اعمال تباه اینان در شگفتی و عذاب بوده است و کاملاً پیداست که برای توجیه آن جنایات و فسادهای مالی است که این دروغ‌ها را رواج داده‌اند تا به وجهی این ناصالحان را از اعمال ستمگرانه‌شان تبرئه کنند. آری شک نیست که فرازهایی ازین حدیث درست است. تعاریفی در ستایش سلمان، عمار و نیز کیفیت عقد اخوت علی با خودش صحیح است. اما کاملاً پیداست که حدیث‌ساز از این جا و آن جا کلمات صحیح نبوی را نیز برگرفته و بویژه برای توجیه صحت حدیث خود و ارائه توثیقش به لحاظ محتوایی درین حدیث جا داده است... از آن جمله‌اند این فراز که پیامبر به سلمان گفت: «سلمان منا اهل البیت: سلمان از خاندان ماست» و یا به عمار فرمود: «تقتلک الفئة الباغیه: تو را گروه متجاوز و مرتد می‌کشند»... در حالی که می‌دانیم این جملات را پیامبر در مناسبات و موقعیت‌هایی دیگر و جز درین جلسه و انجمن اخوت گفته است... نتیجه این که حدیث‌ساز جملات صادق نبوی را با بافته‌های ناوافق خود در یک متن گنجانده است و همه را در ذیل حدیث میثاق برادری

خلق و جعل نموده است. [صفحه ۲۵۱] به هر تقدیر گیریم در میان دانشمندان اهل تسنن چهره‌هایی مغرض چون «ابن تیمیه» «ابن حزم» و «ابن کثیر» و «ابن حجر» حدیث برادری پیامبر با علی را به دلایل واهی و ناسنجیده خود نفی و انکار کنند و هر جا بتوانند فضایل علی را نادیده انگارند و انکار کنند و حتی یزید را در کشتن حسین تبرئه داشته، مجتهد و مصاب، مأجور و ثواب‌کار بشمارند. گو چنین کنند! زیرا از قلم پردروغ بی‌فروغ، نابخرد بی‌نبوغ و خامه خود کامه کاسه‌لیسان دستگاه زور و مداحان سلطنت غرور چنین چیزهایی بعید نیست... و این نه اولین باری است که در دنیا حقی را نفی می‌کنند و نه آخرین بار. کار دنیا از این گونه است و ظلم تا آخرین روز هستی جهان جریان خواهد داشت. اما برای آن کس که جان آگاه و دل حقیقت‌خواه داشته باشد هزاران منبع و کتاب دانشوران خداپرهیز و شیطان‌ستیز اهل تسنن در تأیید فضایل والای اهل البیت و منقبت علی، مشحون از نوادر آثار و جواهر افکار است.

نخستین خطبه جمعه

مدینه محمدی بر پای خود ایستاده است و شهر موقعیتی مقرر و استوار دارد... یهودیان از آزار و ایذاء روانی پیامبر ابا ندارند و منافقان و مخالفان نیز کما بیش نه آشکارا که در نهان با آنان نجوایی مودیانۀ علیه گرویدگان و مؤمنان دارند... اما این آزارها از حدود زخم زبان و نیش زدن‌ها و ترساندن و تضعیف روحیه مردم مدینه فراتر نمی‌رود... اخبار [صفحه ۲۵۲] گفت و گوهای آهسته، و نجوای آشکار و نهانشان به پیامبر می‌رسد. اما او، مؤمنان را دستور به مدارا و مهر بر اهل کتاب می‌دهد و تمامی سخنان بر حول تقوای قلب و باطن و ترس از پروردگار و تهذیب نفس و روان می‌چرخد: «خود را اصلاح کنید... بر مردم بیخاشید. در اندیشه روز رستخیز خود باشید. بیاموزید. زاد راه برگزید. از جهان، از هستی، از ستاره، از آسمان، از آب، از گیاه عبرت و آموزش گیرید... و بر همسایگان خود، حتی کافران و منافقان و یهودیان نیز هر چند زخم زبان و نیش بیان دارند ببخشاید و به مهر و مدارا رفتار کنید. همچنین از مکه اخباری دریافت می‌شود. قریش از خشم دندان بر هم می‌ساید و در اندیشه انتقام اوست... و با قبایل اطراف، با تمامی قبایل مشرک و عشایر هم‌پیمان پیشین خود علیه او بر تصمیمی واحد، کین توز و پیگیر هستند... با این همه چنانچه مشهود است پیامبر از آنان نیز بیمی در دل ندارد. و بیشتر در اندیشه باطن، ورزیدن سرشت پرهیز، سرشتن و پروردن گل دل پیروان خویش است... از همان اولین ماه ورودش به شهر، مسجد کانون عبادت و تبلیغ آیین اوست و تمامی نمازها آن جا بر پا شده‌اند. بویژه جمعه‌ها و هر جمعه نماز جمعه خوانده و در آن خطبه‌ای بلیغ ایراد فرموده است. خطبه‌هایی که به لحاظ عظمت محتوا، تأثیر اندیشه، سادگی حکیمانه، سوز صادقانه و شور محقانه نظیر نداشته‌اند. شگفتا الفاظی آن چنان موجز و محدود و با این همه در بر دارنده آن همه نامتناهی محتوا، تا کنون در میان عرب سابقه نداشته است. بدین سان نه پیش از او و نه بعد از او هیچ کس را، حتی [صفحه ۲۵۳] علی بن ابیطالب سلطان سریر سخنوری را درین معرکه یارای هم‌وردی با او نبوده است... اولین خطبه نماز جمعه که در همان اولین ماه‌های ورود به مدینه ایراد کرد چنین بود: بسم الله الرحمن الرحیم ستایش خدایی را است که ثنایش می‌برم و از او یاری می‌طلبم. آمرزش می‌خواهم و هدایت می‌جویم. بدو ایمان دارم، کفر نمی‌ورزم و کافران را دشمن می‌دارم. و گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست. یگانه است و هم‌باز ندارد. و گواهی می‌دهم که محمد بنده و پیامبر اوست. او را هدایت و نور رسالت داد و نیز آگاهانیدن مردمان بدان هنگام که وحی از آسمان منقطع گشته و زمانی چند، زمین از پیامبران خالی مانده بود. موعظه رسالت به هنگام کمی دانش و گمراهی مردمان و گسستن پیوندهای تذکار رسولان و نزدیکی روز رستخیز و فرا رسیدن محتوم آجال و مرگ‌ها. همانا هر که خدا و پیامبرش را اطاعت کند رشد و برومندی جان یابد و هر که عصیان ورزد گمراهی و دردمندی روح و روان یابد و از جاده به شارستان تباهی و از راه به کژستان گمراهی افتد. شما را به تقوا و پرهیز الهی می‌خوانم. چه این بهترین سفارشی است که مسلمان، مسلمان دیگری را بدان می‌خواند و او را بر کار آخرت و نجاتش از مهالک آن و رستگاری

جاودان می خوانند... های ای مردم از خدا پرهیزید و آن چنان که خدا خود گفته است از «او» پرهیزید «او» را پاس دارید و بدانید که از این سخن نصیحتی عظیم تر و موعظتی پرفضایل و کریم تر نخواهید یافت. [صفحه ۲۵۴] هان که پرهیزکاری خداوند آن کس را که از ترس و آگاهی حق بدان عمل کند یاور راستین بهروزی و پیروزی امر آخرت اوست و هر کس در نهان و آشکار آن چه را که به او و خدای او مربوط است اصلاح کند و رابطه خویش را با خالق خود پیراسته دارد و از این همه جز رضای او را در نظر نداشته باشد، موجب عزت و شرافت روزگار دنیایی و زاد و توشه جهان عقبایی او گردد. آن روز که آدمی به هر چه از پیش برای خویش فرستاده سخت نیازمند است. و هر کس که جز این گونه باشد و بر اعمال بد خویش بماند بروز کیفر آرزو کند میان او و عملش ورطه ای گذرناپذیر و دور فاصله افتد... اما چنین نشود و بدانید که خدا شما را از خود پرهیز داده و ترسانده است و همانا او بر بندگان خویش مهربان و بخشایشگر است. و بدانید آن کس که سخنش صادق و وعده اش لا حق است خلاف قول ندارد. زیرا که خود فرموده است: «آن چه را که گفته ام تغییر ندهم و همانا من بر بندگانم ستم روا ندارم [۹۴] پس او را در عمل شتابگیر و اجل ناگزیر خود، به آشکار و نهان پاس بدارید و بدانید هر که تقوای الهی پیش گیرد گناهانش را بپوشند و پاداش سترگ یابد و به رستگاری بزرگ نایل آید. چه تقوای الهی سپر خشم و عقوبت و مانع عذاب اوست و همانا تقوا است که چهره ها را سپید کند، رضای رب را حاصل آرد و ترفیع درجه و کمال را موجب گردد... هان در برابر حق عصیان روا ندارید و مراقب اعمال خویش باشید، چه خداوند کتاب خویش را بر شما تعلیم داد و نیز شما را راه حق آموخت تا بدین سان راست کرداران از دروغ اندیشان باز شناخته شوند. پس شما نیز همان سان که خداوند بر شما نیکی روا داشت [صفحه ۲۵۵] نیکی کنید و با مردم به حسن سلوک و مهر رفتار کنید و اما دشمنان خدا را دشمن باشید و راه حق آن سان که شایسته آن است کوشش کنید. اوست آن خدایی که شما را برگزید و نامتان را مسلمان نهاد «تا هر که هلاکت یابد به روشنی و برهان هلاک یابد و هر که حیات یابد به روشنی و برهان حیات یابد.» [۹۵] و هیچ حرکت و نیرویی جز به قدرت الله نیست. پس ذکر خدای را بسیار گویند و برای پس از مرگ خود بکوشید و بدانید هر کس اصلاح اموری را که میان او و خدای او می گذرد بر خود بپذیرد خداوند نیز کفایت هر آن چه را که میان او و خدای او می گذرد بر خود بپذیرد خداوند نیز کفایت هر آنچه را که میان او و مردم می گذرد بر عهده خویش گیرد. این به دلیل آن است که خداوند حکم خود را بر مردم راند و هیچ کس بر او حکم کردن نتواند و اوست که مالک و صاحب هستی و مردم است و هیچ کس و هیچ چیز او را در تملک خویش نگیرد... خدا بزرگتر است و هیچ حرکت و نیرویی جز به قدرت پروردگار برتر و بزرگ مرتبه تر نباشد...

بستن درها

چندی از قضایای میثاق برادری نگذشت که روزی دیگر چیزی دیگر و شاید عجیب تر و استثنایی تر از اول رخ نمود... روزی پیامبر یاران خود را فرا خواند و گفت تا درهای خصوصی خانه‌هایشان را به مسجد مسدود نمایند و از این پس دیگر مجاز نباشند که از خانه و اتاق‌هایشان به مسجد در آیند... این سخن را با یاران مهاجر خود؛ آنان که از مکه به این شهر کوچ کرده بودند گفت... چه مدت‌ها بود که کار ساختمان مسجد به پایان [صفحه ۲۵۶] رسیده بود و اطراف مسجد، غرفه‌های گوناگون که اتاق‌های پیامبر و یاران مهاجر او بود بنا گشته بود... طبیعتاً و علی‌المعمول پیامبر و هر یک از یاران او از غرفه و خانه خود دری به مسجد گشوده داشتند و به سهولت از درهای خصوصی خود به مسجد وارد و خارج می‌شدند... فرمان این بود که تمامی درها بسته و به گل گرفته شود... و تمامی اصحاب یعنی پاکبازان و نزدیکان و مهاجران و مؤمنان و صالحان و متقیان و جانبازان همه و همه فقط و فقط از تنها در عمومی مسجد به درون خانه قدس و معبد پرستش آیند. همه فرمان را شنیدند و گفتند که چنین خواهند کرد. ولیکن پیامبر در ادامه سخنانش چیزی افزود که چونان صاعقه در جان‌ها افتاد... چونان توفان صاعقه و آذرخش که در باغستان، بزند و درخت‌ها را

بلرزاند و به پیچ و تاب در آورد و بعضی را بسوزد و خاکستر کند، ناگاه همه گردن‌ها را کشیده و با اعجاب و حیرتی باور نکردنی به سوی او خیره شدند. زیرا می‌گفت: همه درها بدون استثنا بسته شوند، همه درها به جز در خانه علی بن ابیطالب. به مجرد شیوع این خبر غلغله‌ای در جان‌ها افتاد. خبر در شهر پیچید. آنان که در مجلس او حضور نداشتند از این و آن خبر را شنیدند و همه در بهت و حیرت عمیق فرو رفتند... شگفتا چگونه چنین شود و در حق علی تا بدان حد و همیشه استثنا روا دارد و همواره میل قلبی و عاطفه جان و سودای روحش به سود او فتوا دهد و خانه او را منضم و متصل به مسجد و معبد قدس بخواهد و هیچ کس جز او و هیچ جانی جز دل و جان و روح او را شایسته این شرافت و طهارت، قداست و قرابت نداند و نیابد... آری او از هم اکنون نه تنها علی را به جان خود پیوند داده است، بلکه [صفحه ۲۵۷] با این کار او را به معبود یکتا و خدای بی‌همتای خود نیز پیوند می‌دهد و او را در انظار و افکار، بنده خاص الخاص و ویژه و برگزیده‌ی خدای جهانیان می‌شمارد. به دریای اندیشه‌ها فرو رفتند و در خلوت میان‌شان سر و صدا برخاست... با یکدیگر گفت و گوها کردند و از این دستور به شگفتی آمدند و حتی بعضی‌شان به خشم فرو رفتند و پشت سر او به نکته‌گیری بی‌پروا پرداختند... عجب! حادثه‌ها رخ می‌دهد و نهانی‌های روح پیامبر جلوه‌ها می‌کند و یکی پس از دیگری خبرها و اثرهایی به نفع علی صادر می‌شود و امریه‌هایی واصل می‌گردد!... دیروز او را بر تمامی صحابه و یاران پیرو جوان خود برتری داد و او را به «برادری ویژه» خود برگزید و امروز این سخن دیگر را ساز کرده است!... چه محبت آشکار و نهانی‌ای به این جوانک دارد!... محبت و مودت نافهمیدنی‌ای که تار و پود آن تمامی روح و روان پیامبر را فرو گرفته و علاوه بر ظاهر، باطن او را نیز پوشانده است... محبتی که چونان ریشه درخت، اعماق نهانی آن بیشتر، گسترده‌تر و درون تر از ظاهر و شاخ و برگ بیرونی درخت است و گستره‌ای فراگیرتر را در بر گرفته است. محبتی آن چنان عمیق که به هیچ رو نمی‌تواند پنهانش دارد و حتی بی‌کمترین سیاست اندیشی و ملاحظه‌کاری کم کم نیز بروزش نمی‌دهد و ناگاه آن را در انجمن شهر به عنوان یک امریه غیرقابل استیناف بر سر و روی یاران خویش، مهاجر و انصار می‌کوبد!... آری این علی را چه عاشقانه و خالصانه و شیفته‌وار دوست دارد... به گونه‌ای که حتی از غیرت و عشق و سودای مردمان یک شهر که همه [صفحه ۲۵۸] جانبازان و شیفتگان مقام قدس نبوی او هستند نمی‌اندیشد و با خود فکر نمی‌کند که توجه همه جانبه به یک تن و تا این حد، اگر نگوییم دل‌های بعضی را به حسد و بغض و خشم می‌انگیزد، قطعاً دل‌های عمومی را به غبطه و رشک و حسرت درمی‌آورد. اما چه می‌توان کرد، او چنان در عشق سودایی و غوغایی قلب خود غوطه‌ور است که دمی احتیاط را نمی‌سنجد و مصلحت عموم را در نمی‌یابد. سیاست و کیاست و مردم‌داری را به چیزی نمی‌گیرد... و آن چه را که قلبش فرمان می‌دهد و عقل عمومی و نظام یک جامعه و شهر بر نمی‌تابد، تمامی آن را به چیزی نمی‌گیرد.. و گرنه چگونه است که از آغاز زندگیش همه چیز را به سود روح و روان او و به نفع قلب و جان و آرمان او می‌بیند! و حتی از همان گاه که این علی یک بچه بود او را بر همه خاندان خود ترجیح می‌دهد. و سرور و آقای همگان می‌بیند! و بچه ده‌ساله‌ای را به مقام وصایت و برادری و جانشینی خویش برمی‌گزیند نه این پذیرفتنی نیست!... چگونه چنین چیزی می‌تواند بود؟ و باید باشد؟ از این جا و آن جا اعتراض‌ها می‌کنند. حتی حمزه عمومی گرامی او رو ترش می‌کند و بغض کنان به او می‌نگرد و جانش به شکوه و شکایت درمی‌آید... چگونه است که عمومی خود را و او می‌گذارد و پسر عمومی خویش را برمی‌گزیند؟!... درخت را نهاده است و ثمر را بر تمامی شجر ترجیح می‌دهد؟ عمو به مرد نزدیک‌تر است یا پسر عمو؟... حمزه پارچه‌ای سرخ بر گرد سر بسته است و با چشمان اشکبار و چنان که همگان لحن غم‌آلود و اعتراض آمیزش را می‌شنوند می‌گوید: چگونه [صفحه ۲۵۹] چنین چیزی را روا می‌داری؟ عمویت حمزه و اصحاب گرامی‌ات را بیرون می‌کنی و فقط پسر عمویت علی را در مسجد خدا جای می‌دهی؟ لختی به حمزه به این ستون استوار دین و شیر بیشه یقین، دلاور مهربان، با وفای پراحساس و جوانمرد کریم نگاه می‌کند. در او خیره می‌شود و هیچ نمی‌گوید. درین لحظه کسی دیگر از آن گوشه انجمن، غرولند می‌کند. به گونه‌ای که صدای او را نیز می‌شنود و با این که چهره‌اش از او پنهان است می‌داند کیست. مرد با صدایی بی‌باک و گستاخ می‌گوید: همیشه همین طور است. «او هیچ گاه از تجلیل

و بزرگ‌نمایی پسرعمویش کوتاهی نمی‌کند» و همه می‌دانند آن «سخنگو» کیست که اغلب این گونه بی‌پروا علیه اراده پیامبر سخن می‌راند... اما اکثر مورخان در تاریخهایشان نام «او» را ذکر نمی‌کنند... پیامبر سخنهایش را گوش می‌دهد و تنها چیزی که می‌گوید این است: - بگوئید مردم برای نماز جامع فرا آیند. و نماز جامع نمازیست که پس از ستایش و ثنای الهی مهم‌ترین سخنان، و خطب و تصمیمات وی به گوش مردم می‌رسد. خبر در شهر می‌پیچد و مردم، تمامی شهر به نماز جامع فرا خوانده می‌شوند. و همه می‌دانند که آن جا از چه چیز سخن‌ها خواهد رفت. در شهر غوغایی پیاست... شهری که سراپا شور و نور و سرور عشق محمدی بود اینک به شورستان و شرارستان تبدیل شده است... همه خبر را دریافته‌اند. چه همین چند ساعت پیش بی‌ملاحظه و کمترین محابا دستور داده است تا در همه خانه‌ها به مسجد بسته شوند جز در خانه خودش و خانه علی بن ابیطالب. [صفحه ۲۶۰] چه فرمان عجیبی داده است و با این کار که فریاد همگان - حتی فغان عمویش حمزه را برآورده است چه امتیازی برای آن جوان قائل شده است... این انتخاب و تصمیم کوچکی نیست. با این کار برای علی معانی در معانی، و ارجمندی در ارجمندی و شایستگی در شایستگی متحقق کرده است. با این کار به مردم دارد می‌آموزد که هان ای اصحاب کبار و ارجمند - ای برترین یاران و گرمی‌ترین احرار و اخیار و اطهار حتی شما که نزدیکترین مؤمنان به من هستید باید حساب خانه‌هایتان را با خانه خدا جدا کنید... خانه شما خانه شماسست و خانه خدا خانه خدا. فرق و امتیازی بزرگ است میان این دو خانه. باید فاصله و جدایی میان این دو باشد! هم آن‌سان که میان شما و خدا فاصله است!... اما در مورد علی فرق می‌کند. مسجد خدا، همان خانه علی است و خانه علی همان مسجد خدا. و هیچ سد و بند و مانعی نباید میانشان باشد. نه... اصحاب چنین تبعیضی را نمی‌پذیرند! شهر دل‌داده و جانباز چنین تبعیضی را نمی‌پسندد. اینک همه را به نماز جامع فرا خوانده است تا شاید احتمالا - آن جا فرمان خود را باز پس گیرد و یک شهر را از اندوه و التهاب و غم تبعیض رهایی بخشد. بدین گونه، که همه، تمامی شهر، از انصار و مهاجران، حتی منافق و مؤمن، یهودی (که برای تجسس و کنجکاوی می‌آمدند) و مسلم به مسجد درمی‌آیند تا ببینند پایان این تصمیم آشوب‌آمیز و این شعله که در نیستان جان‌ها افتاده به کجا می‌انجامد؟ فرا آمدند و در مسجد جای گرفتند و خانه خدا لبریز از جمع مشتاق شد. موج جمعیت مشتاق با نگاه‌های خیره در او می‌کاوند، که بر بالای [صفحه ۲۶۱] منبر چه خواهد کرد و چه خواهد گفت... و او بر بالای منبر رفت و خطبه‌ای ایراد کرد و در نهایت بلاغت به تمجید و توحید خداوند سبحان پرداخت، خطبه‌ای که همگان نوشته‌اند تا بدان روز خطبه‌ای بدان‌گرایی و والایی از او نشنیده بودند. آن گاه رو به جمع کرد و سخن اصلی را که همه برای شنیدنش فرا آمده بود ساز کرده گفت: هان ای مردم فرمان دادم تا در خانه‌های خود را به مسجد ببندید... و مأمور گشتید که چنین کنید. هیچ کدامتان را مستثنا نکردم و همه‌تان را الزام نمودم. دمی سکوت کرد و هیچ نگفت... درین لحظه به حمزه عموی محبوب خود نگریست. به زید بن حارثه پسر خوانده گرمی خود نگریست... به هر کس که فرا نگاهش می‌آمد. به ابوبکر. به عمر. به کوچک و بزرگ. به همگان، به عمار یاسر به سعد بن ابی‌وقاص و بلال. به هر که آن جا بود... و این چنین ادامه داد: اما ای مردم سخنان آشکار و نهفته‌های باطن‌تان را شنیدم... موج شکوا و اعتراض‌تان به من رسید... هان به خدا سوگند و به آن آفریدگار بی‌همانند که جانم در قبضه قدرت اوست قسم یاد می‌کنم که من از پیش خود و به میل خویش چنین نکردم. من در خانه‌های شما را نبستم و در خانه علی بن ابیطالب را باز نگذاشتم. یک بار دیگر تکرار کرد: من در خانه‌های شما را نبستم و در خانه علی بن ابیطالب را باز نگذاشتم. من شما را بیرون نکردم و من او را سکنا ندادم. لحظه‌ای مکث کرد و دوباره تکرار کرد: من شما را بیرون نکردم و من او را سکنا ندادم. آن گاه یک بار دیگر همین جمله را آن چنان که سنت و عادتش بود [صفحه ۲۶۲] تکرار نمود [۹۶] و افزود من شما را بیرون نکردم و من او را سکنا ندادم. من شما را دور نکردم و او را به خدا تقرب ندادم. من شما را دور نکردم و او را به خدا تقرب نکردم. من نبودم. من نبودم. من پیرو میل و تمنای خود چنین نکردم. من تصمیم نگرفتم و من اعمال اراده نکردم. بلکه خدای تعالی این کار را کرد. بلکه خدای تعالی این کار را کرد. و فرمان آسمانی چنین بود. جبرئیل آمد و سخن حق را به من گزارش داد و مرا

به ابلاغ پیام آسمانی مأمور کرد. و مرا بر ابلاغ پیام آسمانی مأمور کرد. لختی به جمع نگریست و با نگاهی سراپا اشتیاق به علی نظاره کرد و آن گاه به آسمان نگریست... نگاهی که ازین پس بارها و بارها دیدند و خواهند دید. نگاهی که از آسمان به علی باز می گشت. و از او به علی و بر آسمان می رفت. نگاه خرسندی و فرهمندی نگاه شادمان و شجاع لحظه ابلاغ رسالت... نگاهی که صدها بار دیگر نیز خواهند دید و برق آزادی و تلائل شادی را در عمق چشمانش مشاهده خواهند نمود. نگاهی که به ملکوت آسمان ها می کرد و در دل و اعماق جان خویش چنین می سرود: «اللهم اشهد اما بلغت؟ خداوندا گواه باش آیا ابلاغ پیام آسمانی تو را نکردم؟» دوباره سکوت کرد و آن گاه در میان سخن این چنین خواند: [صفحه ۲۶۳] بسم الله الرحمن الرحيم تکانه و موجی از دهشت، حیرت، و توجه بر سر جمع فرو غلطید. جان ها به فغان آمد. تن ها لرزید. و روان ها در بیم و امید، شادی، ترس و نوید به انتظار نشست. بی شک هم اکنون قرآن می خواند و آن چه را که آسمان بدان فرمان داده بود قرائت می کرد. زیرا هر گاه میان خطبه و سخن، ناگاه «بسم الله» می گفت همه می دانستند در پی آن قرآن تلاوت خواهد کرد و سخنش را به پشتوانه سخن حق، استوار و موید، محکم و مستند خواهد نمود. و آن گاه در برابر چشمان خیره، دهانهای به حیرت باز و جمعی همه آشوب و التهاب، مضطرب و بی تاب این آیات را بر خواند: والنجم اذا هوى - ما ضل صاحبکم و ما غوى - و ما ينطق عن الهوى - ان هو الا وحى یوحى. - [۹۷]. سوگند به ستاره (معراج) آن گاه که از عالم قدس به جهان خاک فرود آمد - که مصاحب شما (محمد) هرگز در ضلالت و گمراهی نبوده است - و هرگز به هوای نفس و خواهش دل خود سخن نگفته است - و سخن او جز وحی الهی و فرمان حضرت پادشاهی هیچ نیست... - از مسجد بیرون آمدند و سر در گریبان مدهوشی خود داشتند... در میانشان جان هایی بود که از همان آغاز در شناخت عظمت مقام امامت و [صفحه ۲۶۴] وصایت علوی و هر تأیید و نشانه افضلیتی که از سوی آسمان و زمین، یعنی خدا و پیامبر بر ایشان پدیدار می شد و به نام شاه مطلقه ولایت یعنی علی مسجل می گشت، آن همه نه تنها موجب کمترین کدورت و غضبشان نمی شد و به حقد و حسدشان نمی انجامید، بلکه بر صفای ایمان و وفای جانشان می افزود و موجب روشنایی بیشتر نور روح و ظهور فتوحشان می گشت. عمار، زید بن حارثه، ابویوب، حمزه، مقداد، ابوذر، ابوالهیثم التیهان، ابوحنیفه الیمان و دهها تن دیگر از این گونه بودند. همان روز پس از خطبه به حمزه گفته بود: ای عمو اینک که فرمان حق را دانستی بر من خشمگین که نیستی؟ حمزه پاسخ گفته بود: «یا رسول الله رضیت و سلمت لله و رسوله: پیامبر، به آن چه خدا و پیامبرش اراده کرده اند خرسند و خوشحالم»... و نیز در میانشان کسانی نیز بودند که این ارجمندی ها و عظمت ها، نه تنها موجب شادیشان نمی گشت، بلکه غضب، حسد و حسرتشان را بیش از پیش برمی انگیخت و از هم اکنون در اندیشه ها و دغدغه کین و پیشه هایی بودند. در اعماق باطنشان و ژرفای ضمیر پنهانیشان با شیطان های هم سخن خویش گفت و گوها داشتند و این همه را بر نمی تافتند و ابلیس آسا سخن به اعتراض برمی داشتند... زیرا مگر نه یکبار پیش از این نیز ابلیس و تمامی فرشتگان فرمان بر سجود خلیفه الرحمان؛ آدم خاکی را یافته بودند و ابلیس از سر سرکشی و گردنفرازی از سجده امتناع کرده و فرمان حق را بر نرفته بود؟ همچنین ابلیسهای دیگر نیز می گفتند چگونه است که حتی خدای آسمان ها نیز این همه را در نمی یابد و آدم خاکی را بر ما ترجیح می دهد و پیامبر او این علی این «ابوتراب» را بر [صفحه ۲۶۵] ما افضل می شمارد... چونان پدر خویش ابلیس که اولین کس بود که در جهان قیاس کرد همه چیز را با عقل و اندیشه ناقص و ناقض خود قیاس می کردند. چگونه اطاعت او را بپذیریم؟ در حالی که من از آتشم و او از خاک! چگونه اطاعت او را بپذیریم در حالی که ما از آتش جاه و مقام غضبیم و او کسی نیست. جوانکی است افتاده بر خاک و ابوتراب «پدر خاک»! او ای قیاس کاران... به همین دلیل که شما از آتشید و او از خاک، از خاک، یعنی مظهر سجود، وجود، جود رحمت، رویش، برکت، جمال، خشوع، پارسایی، داد، دهش، رستخیز، نعمت، زایش و گونه گونیهای انواع جود، به همین دلیل که شما ماده المود اصلی دوزخید، و او خاک بهشت و گوهر سرشت بهشت. به همین دلیل باید طاعت و امامت و مقام خلیفه الرحمانی اش را دریابید و او را این علی را که خدای من و من در زمین به خلافت خود می گماریم [۹۸] به امامت و خلافت خود بشناسید... اما آنان بر نمی تافتند...

شیطان در میان جانیشان زبانه می کشید و لهیب طغیان برداشته بود. و مگر پیامبر نگفته بود که غضب و حسد از شیطان است و شیطان از آتش است؟ [۹۹] اما غرش و زوزه‌ی دوزخ باطنی آنان به حدی بود که صدای پیامبر را نمی شنیدند. بگذار پیامبر هر چه می خواهد بگوید. این قابیلیان و ابلیسان حتی به قیمت مرگ نیز که باشد امامت آدم و هابیل را نمی پذیرند و حتی به قیمت جان و خون او نیز که باشد، بدو [صفحه ۲۶۶] تمکین نمی کنند و اگر از آسمان هزار فضیلت و منقبت بر او نازل گردد با هم پیمان بسته اند که روزی تمامی فضایلش را بشکنند، پرچم برتری اش را به خاک افکنند و هر گونه که باشد علیه اش جبهه گیرند و چهره اش را بر خاک بمالند و خونش را بر خاک بریزند. از مسجد بیرون آمدند و در اندیشه آن بودند که گل و خاک، چوب و تنه درخت و سایر مصالح موجود را بگیرند و میان خانه های خود و خانه خدا دیوار بکشند و بدین سان فاصله و مانع و حاجبی استوار پدید آرند. آن روز که بدین کار مشغولند روز عجیب و تماشایی ای است... نگاهشان کن و از فراز تاریخ بنگرشان. تمامی شان در مسجدالنبی؛ معبد قدس الله و اولین جایگاه پرستش شهر جمع اند. و مشغول کارند. بعضی شان با دل شاد و خرم در حالی که باطنشان رضایت و اطاعت است و قلبشان چنین می گوید «سمعنا و اطعنا: شنیدیم و فرمانبرداری کردیم» خشت و گل می سازند و بعضی شان به اکراه و از سر اجبار و خشم و غضب و در عمق هاویه نفاق دندان بر جگر نهاده اند و لخته لخته پاره های دل کین آلود و آمیخته با زهر غیض خود را فرو می برند. عجب! این منافقان چنین می اندیشیدند که پیامبر این جوانک را از جانب خود این چنین بلند و عظیم، ارجمند و فخیم برآراست و از همه جان ها و ایمان ها بر چشم ها و دل ها افزون تر خواست. در حالی که هرگز چنین نبود. پیامبر در انتخاب او هیچ کاره بود. خدا بود که او را انتخاب کرده بود. زیرا همان طور که پیامبر خودش را به پیامبری مبعوث نمی توانست کرد علی را نیز نمی توانست به ولایت و امامت منصوب کند. از آغاز هستی تا پایان آن [صفحه ۲۶۷] حد اختیار پیامبران و اوصیاء نبوده است. خداست که باید برگزیند و خدا نیز برگزیده بود. خدا خالق است و خدا جاعل است. همان طور که آدم ابوالبشر خودش را خلق نکرده بود، بر همان گونه نیز نمی توانست خودش را خلیفه الله فی الارض کند... قدرت خلق و جعل مطلقا از آن خداوند بود... آری بدینسان یکی خشت آورد و آن دیگری جذوع (تنه های باریک درخت خرما) و آن دیگری تیرک و آن یک بیل و سایر مصالح مورد نیاز تا بلافاصله و بر اساس فرمان آسمانی دیوارها و تیغه ها را بالا بیاورند. نه تنها درها بلکه حتی روزنه ها و پنجره ها را به مسجد خدا این معبد عظیم قدس و طهارت ببندند و مسدود کنند. می بینی شان که سخت سرگرم کارند. حمزه آن سردار سلحشور، شیراوژن جان طهور دارد گل می سازد و عمار نیز و نیز زید بن حارثه پسرخوانده پیامبر که همه هستی خویش، پدر و مادر و خانمان و شهر و دیار خویش را فدای پیامبر کرده است. ابوبکر را می بینی که مشغول ساختن مصالح برای سد باب خویش است... ابابکر؟... حتی او باید در خانه خویش را ببندد؟ مگر او همین چندی پیش دختر خویش عایشه را به همسری پیامبر نداده است و پدر زن او نیست؟ آری گو پدر زن پیامبر باشد. او نیز باید در خانه خود را ببندد. عمر نیز آن گوشه مشغول است و بارهای خود را حمل می کند. او نیز باید در خانه خود را مسدود کند؟ این مرد خشن قدرتمند، تندخو، رک و بیباک که از سابقان مهاجران است و چندی دیگر دختر خود حفصه را به همسری پیامبر می دهد و در چشم و دل قریش و دوستان و یاران خویش اهمیتی به سزا دارد؟ و کمایش یاران از او حساب می برند او نیز باید چنین کند؟ آری او نیز باید فرمان الهی را [صفحه ۲۶۸] بپذیرد و چاره ای جز اطاعت ندارد. عثمان چه؟ او که دختر پیامبر رقیه را به همسری دارد، دختری که پسر ابولهب طلاقش داده و از مکه هجرت کرده و این جا به همسری او درآمده است و داماد پیامبر است! او نیز باید در خانه خویش را مسدود کند و میان خانه خود که دختر پیامبر را در درون آن دارد و مسجد پیامبر فاصله افکند؟ آری حتی او نیز، هر چند که داماد پیامبر باشد و دختر پیامبر رقیه از خدیجه را در دورن خانه خود داشته باشد. همه و همه باید میان خود و خانه خدا حاجب و حجاب، فاصله و حساب و کتاب افکنند و به شتاب دیوارها و تیغه ها را بالا بیاورند. زیرا این خانه خداست. معبد قدس است. حرم الهی است. جایگاه شرافت و طهارت و عبودیت است. جایگاه بلند پایه ی عظیم و پایگاه ذکر و ستایش حکیم است... هیچ کس حق ندارد قلمرو خانه خود را بدین جایگاه

کریم و مکان شریف و فخیم متصل کند. جز آن کس که میان خانه او، اتاق او، غرفه خور و خواب او و این معبد قدس، جدایی و دوری، مباینت و مهجوری نیست. جز آن که خانه او نیز معبد قدس، جایگاه شرافت و طهارت، مکان عبودیت و تلاوت و خانه جمیل ذکر و ستایش جلیل و فکر است. جز آن کس که خانه او در واقع خانه او نیست. بلکه خانه خداست و درست همان جا که او می خورد و می خوابد، همان معبد قدسی است که به رفعت و قداست، طهارت و شرافت در نزد خداوند، عظمت و معنا، اهمیت و بها و قربت و ثنا دارد. و چنین خانه ای فقط و فقط خانه علی بن ابیطالب است. همان علی که پیش از این نیز «اراده ی الهی چنین خواسته بود» که مادرش او را در میان خانه کعبه؛ برترین خانه ی قدس هستی به عنوان اولین [صفحه ۲۶۹] و آخرین نوزاد مکان طهارت و قبله ی توحید به دنیا آورد. دیوارهایش را بالا می آورند و به این فضیلت و امتیاز بزرگ می اندیشند. راستی این جوان، این مرد بیست و دو سه ساله چه کرده است که در چشم و دل خدا تا این حد مقدس و مطهر، رفیع و منور، ارجمند و محبوب، مقرب و مطلوب، شریف و مفخم، علی و مکرم افتاده است؟ که خدا نور خود را، ذکر خود را و تسبیح و نام مقدس خود را در میان خانه او اجازه داده است؟ و خانه او به چنان پایگاه و جایگاه رفیعی رسانده است که از مسجد و معبد قدس برتر داشته است؟... آنان که جان قرآنی دارند و دل معنایاب و فرقانی، در تحلیل این کار سترک و بی سابقه بزرگ به تفسیر و تأویل آیات الهی می پردازند و می توانند چیزهایی درین خصوص بیابند و دلیلشان نیز این عظیم ترین آیات ربانی سوره نور است: الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوه فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجه کانه کوکب دری یوقد من شجرة مبارکه زیتونه لا شرفیه و لا غریبه یکاد زیتها یضییء و لو لم تمسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیئی علیم. فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذكر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الاصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیہ القلوب و الابصار لیجزیهم الله احسن ما عملوا و یزیدهم من فضله و الله یرزق من یشاء بغير حساب. خدا نور هستی و نوربخش آسمانها و زمین است. داستان نور او [صفحه ۲۷۰] چونان قندیلی از نور است که در آن، چراغدانی تابان باشد و آن چراغدان از فرط درخشش چنان باشد که در زجاجه، شیشه و آبگینه ای چندان پاک و تابناک باشد که تو گویی آن آبگینه همچون ستاره تابان و فروزان ترین ستاره غروب و صبحگاهی بدرخشد و آن گاه این ستاره پرتوفشان چنان باشد که گویی نورش از درخت مبارکه و خجسته زیتونه (درخت قدس و فیض وجود) برافروزد؛ درخت تابان و درافشانی که در نامتناهی عالم هستی و آن سوی مطلق گستره ی وجود برگ و بار و شاخسار و شکوفه افکنده است و از فرط عظمت و گستردگی و عدم تناهی نه در شرق افلاک و لا افلاک و نه در غرب عالم مکان و امکان گستردگی دارد و از حد گستردگی افهام و افلاک و عوالم امکان و ادراک نیز برتر و فراگیرتر است. و اما این درخت لا مکانی و لا امکانی خجسته ی زیتونی چنان است که گویی شراره ی از روغن آن - چنان در تابندگی عظیم می درخشد که گویی دورن آن بی هیچ تماس آتشی چونان پاره پاره های نور می درخشد - و یا مخزن چراغدان آن درخت مبارکه و خجسته زیتونی، آن مخزن که نوز قندیل وار مشکاتی اش خود به خود می درخشد و چونان مصباح تابان می درخشد و در آبگینه پرتوافشان ستاره وار می درخشد، و همان مخزن چراغدان - بی آن که آتشی آن را برافروزد، به خودی خود از فرط تابانی و درخشانی می درخشد... این همه تازه یک تصویر و مثل است (شگفتا و حیرتا) هر چه هست درین تصویر و مثل نور بر بالای نور و پرتو بر بالای پرتو است، الله نور است و مشکوه نور است و قندیل نور است و مصباح نور است و چراغدان نور است و آبگینه و شیشه آن چراغدان نور است و چه آبگینه ای که [صفحه ۲۷۱] چونان ستاره سحری تابان و نورباران نور است. و تازه این ستاره برافروخته از درخت مطلقه انوار زیتونه خجسته ی نور است که نه در شرق و نه در غرب عالم نور است و چنان است که مشکات بی آن که فروزان گردد، خود به خود و حتی مخزن تابان و فروزان آن، از فرط نور، نور بر نور پدید می آورد و اقیانوس در اقیانوس و افق در افق نامتناهی و عظمت در عظمت و درخشندگی در درخشندگی نور می تابد. و خدا هر که را که خواهد بدین نور «وصف ناپذیر» هدایت می کند. (و تازه این همه که درباره آن مشکات نوریه گفته آمد، مثلی بود که خدا

برای نزدیکی ذهن آدمی به حقیقت زد. زیرا آدمی در هر حال نور را، با انوار عینی و مادی ذهن خود مقایسه می کند و مگر نور مطلقه قدوسی خدا نور مادی است؟ [۱۰۰]. و خدا برای مردم مثل ها می زند و او بر هر چیز دانا و آگاه است... خدا اجازه داد تا فقط در خانه هایی (مخصوص) ذکر نام او بر شود (و بر آسمان ها رود) و رفعت یابد. و فقط در آن خانه ها وی را سپیده دمان و شامگاهان تسبیح کنند. مردانی که نه سودجویی تجارت و نه خرید و فروش، حتی یک دم آنان را از ذکر خدا غافل و کاهل ندارد و نه تنها یک دم از ذکر خدا باز ندارد، بلکه از برپا داشتن نماز و دادن زکوة غافل نکند. آنان که همواره بیم آن روز رستخیزی را دارند که در آن روز قلب ها [صفحه ۲۷۲] و دیدگان (از شدت وحشت و حسرت) زیر و زبر و منقلب می گردند. تا خدا آنان را پاداش و جزایی نیکوتر و بهتر از آن چه که کرده اند بدهد و نیز از فضل و رحمت خود بیشتر و برتر ایشان را برخوردار نماید. زیرا خداست که هر که را خواهد رزق معنوی و مادی بی شمار و بی حساب عطا کند. و همه این نور می تواند در خانه کوچک و اتاقک گلی اهل البیت نزول اجلال یابد. برای آن که خواننده دریابد ماجرای فوق را نه تنها شیعه بلکه اکثر مورخان و مفسران اهل تسنن ذکر کرده اند نقل پاره ای از نوشته های آنان بی فایده نیست. امام ابوبکر سیوطی در تفسیر درالمنثور ذیل تفسیر سورة النجم از ابن مردویه، از ابی الحمراء و حبه عرنی روایت کرده که گفتند: پیامبر فرمان داد تمامی درهایی که از حجره های اصحاب به مسجد باز می شد - به جز در خانه علی بن ابیطالب - بسته و مسدود گردد. این عمل بر مهاجران سخت گران آمد. ناقل قضیه حبه عرنی که خود در متن ماجرا حضور داشته است چنین می گوید: گویی هم اکنون حضور دارم، ماجرا را می بینم و حمزه بن عبدالمطلب را مشاهده می کنم که قطیفه ای سرخ رنگ بر سر بسته و با چشمان اشکبار می گوید: پیامبر آیا عمویت و ابوبکر و عمر و عباس را بیرون می کنی و پسرعمویت را در مسجد جای می دهی؟ یکی دیگر آن جا بود و گفت: او هیچ وقت و در هیچ جا از بلند کردن و تجلیل پسرعمویش کوتاهی نمی کند. پیامبر چون این سخنان را شنید دستور داد تا مردمان را برای نماز جامع فرا خوانند. چون همگان آمدند به منبر رفت و [صفحه ۲۷۳] خطبه ای سخت بی نظیر و در نهایت بلاغت و غرایبی در تمجید و توحید خداوند سبحان ادا فرمود. خطبه ای که تا آن روز نشنیده بودیم. آن گاه به مردم گفت ای مردم من در حجره های شما را نبستم و از آن او را باز نگذاشتم. من شما را بیرون نکردم و علی را سکنا ندادم. بلکه خدای تعالی این کار را کرد. آن گاه این آیات را تلاوت کرد: و النجم اذا هوی - ما ضل صاحبکم و ما غوی - و ما یطق عن الهوی ان هو الا - وحی یوحی - [۱۰۱]. علاوه بر متن فوق در ده ها کتاب از آثار دانشوران اهل تسنن چنین آمده: ابی هریره از عمر بن خطاب روایت کرده که عمر می گفت: علی بن ابیطالب سه امتیاز بزرگ دارد که هر یک از آن ها به تنهایی از تمامی [صفحه ۲۷۴] نعمت های ارجمند و گرامی ارزنده تر است. پرسیدند آن نعمت ها کدامند پاسخ داد: ازدواج با فاطمه دختر پیامبر خدا. سکنی دادنش در مسجد و بستن درهای دیگران. و سوم آن که در روز خیر پرچم فتح را به دست او داد. [۱۰۲]. همچنین خیمه بن عبدالرحمان روایت کرده که گفت از سعد بن مالک شنیدم که روزی مردی به او گفت شنیدم علی بن ابیطالب نسبت به رفتار تو اعتراض داشت و درباره تو سختی بدین گونه می گفت که «سعد از پیروی من سربچی کرد». سعد چون چنین شنید در پاسخ گوینده گفت آری او راست می گوید و من در تخلف از او فکر و اندیشه ای کردم و به خدا سوگند که فکر من غلط از کار درآمد و من بر خطا بودم و حق با او بود. آن گاه سعد افزود ای مرد علی بن ابیطالب سه امتیاز عظیم دارد که از دنیا و هر چه در آن است در نظر من محبوب تر و گرامی تر است: ۱. جریان غدیر خم که پیامبر او را به ولایت و سرپرستی مؤمنان انتخاب کرد. ۲. جریان فتح خیبر که پرچم فتح را به دست او داد و گفت فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا را دوست دارد و خدا نیز او را دوست دارد و کرار غیرفرار است؛ (یعنی) رزم آور شمشیرزن دشمن ستیزی که هرگز از جبهه جنگ نمی گریزد. ۳. جریان بستن در غرفه های اصحابش به [صفحه ۲۷۵] مسجد و باز گذاشتن در خانه او به معبد نیایش. [۱۰۳] پس چگونه سزا است که بعضی از یاران پیامبر جوانی علی را به عنوان ملا-کی در نفی ارزش های او اعتبار می کردند و به شیخوخت این و ریش آن می چسبیدند... و هرگز لحظه ای با خود تعقل و تأمل نمی کردند که این جوان، در آن اتاقک کوچک و

غرفه محدود تنهایی خود، که متصل به لاهوت بوده است؛ در نهان و آشکارا با خدای خود چسان سلوک کرده و در لحظه لحظه حضور خلوت انس خود چگونه او را نیاز برده، نماز خوانده، پرستش آورده و ستایش کرده است تا «خانه» او در نگاه ملکوت، آن چنان ترفع و تقدس یافته که ادامه معبد قدس حق و پسند علم و عقل و جبروت آمده است... به ما بگو چگونه دمی نمی‌اندیشیدند که قلب پاک این جوان چه گوهرهای پاکی بر اقیانوس نامتناهی انوار حق عرضه کرده و این جوهر جوانمرد در جنب آن گنج ازل و ابد جز گوهر فقر و محبت چه چیزی بر خدا عرضه کرده است تا بدین حد در چشم عشق و عقل و جبروت [صفحه ۲۷۶] پسندیده و بایسته، عزیز و شایسته آمده است... وه که او بر خدای خویش چه محبتی عرضه کرده و دل نورانی‌اش مهبط کدامین انوار معرفت گشته و پیشانی ایمانی و مجسمه آسمانی و تمامی اعضا و جوارحش چگونه ممتلی از علم و خشیت و محبت الهی گشته و میان دل مهربان او و خدای مهربان او در خلوت‌های تنهایی و گفت و گوهای فقر و غنایشان چه‌ها می‌گذشته که خدا تا بدین حد صفای این جان پرناز را دیده و صدای این دل پرسوز و گداز را شنیده و پاسخ آن روح پر راز و نیاز را داده است که تا بدین سان از مطلقیت نامتناهی جود کریم و عطای عظیم خود برین دل پهناور بخشیده و نامحدود و بی حساب از عطاها واهب خود بر او عنایت‌ها باریده است؛ بدان‌سان که درخت زیتونه نور بر نور لاشرقی و لاغربی خود را - که شاخ و برگ نوریه آن در ماورای لا- مکان و لا- زمان گسترده، آن درخت مشکاتی نور که مصباحش از فرط تابناکی چنان است که در آبگینه تابان خویش می‌درخشد و آن آبگینه چونان ستاره سحری و کوکب دری می‌درخشد و نه تنها سراپای چراغدان که حتی مخزن آن نور قندیل‌وار و مشکاتی بی آن که آتشی آن را برافروزد به خودی خود می‌درخشد و نامتناهی در نامتناهی نور بر سر نور می‌ریزد و لمعان در لمعان و فیضان در فیضان، از سرچشمه نور الانوار مشکاتی حق نور می‌بارد و این درخت متبارکه که از حد گستردگی افهام و افلاک و ظرف اعیان و ادراک عوالم امکان و لا- امکان نیز فراگیرتر است چگونه درین خانه سه قدم در چهار قدم؛ خانه دوازده قدمی علی - همان خانه که تا خدا دوازده قدم (علیهم السلام) بیشتر راه ندارد. این علی، این ابوتراب، که [صفحه ۲۷۷] خانه‌اش فقط، از گل و خاک و تراب سجود است جای داده شده است؟ [۱۰۴].

پیوند آسمانی

مدینه روزگاران خوشی را می‌گذراند. اینک شهر دوران آرامش و آسایش زودگذر و موقتی خود را طی می‌کند... همه می‌دانند که این دوران چندان به طول نخواهد انجامید و جذر و مد جنگ‌ها و آشوب‌های محتوم بدین ساحل آرام خواهند رسید... از هم اکنون افق‌های دور دست، تیره و تار می‌نماید و تکه پاره ابرهای ظلمانی و توفان‌زا در راه‌اند... شهر بر دامنه آتشفشان غنوده است و ساکنان آن در یک بعد از ظهر بهاری سرمست خواب دل‌انگیز و رویاهای سکرآمیز خویش‌اند... با این همه چرا از زندگیشان لذت نبرند و از حیات و طبیات آن کام نستانند و از رزق پاک و از هستی طربناک خود برخوردار نگردند... زندگی خوش است و شیرین است و مطلوب. رزق و عطای حق است و [صفحه ۲۷۸] خوب. و مرگ و شهادت نیز رزقی خوش است و محبوب. همه چیز رزق و عطای حق است. هر چه که فرا آید، چون از دست معبود و محبوب است، خوش و شیرین خوب و محبوب است... بزودی امواج غزوات، جنگ‌ها و مأموریت‌ها چنان گسترش یابند که در اندک زمانی نه بیش از ده سال جزیره امن این مدینه کوچک در کام بیش از چهل پنجاه توفان و کولاک سربیهی هلاک فرو رود... اما اینک پیامبر به آبادانی معنوی و مادی شهر خود می‌کوشد. یارانش در دشت و صحرا در پهنه مسجد و مزرع کار و کوشش می‌کنند. علی نیز در نخلستان‌ها آب می‌کشد و بیل می‌زند... علی تنهاست و همسری اختیار نکرده و فاطمه، تنها دختر نوجوان پیامبر نیز به خانه بخت نرفته است. یاران پیامبر عظمت و ارجمندی فاطمه این گوهر گرانبهای بر و دوش پدر را می‌دانند... زیرا چنان که بارها و بارها دیده‌اند مرد عظیم و بزرگوار در هر موقع و مقام این دختر نوجوان را به عنوان برترین مظهر ارجمندی زن و مطلق شایستگی جمال و کمال ستوده است، تجلیل کرده و در عظمتش داد سخن‌ها داده

است... هرگاه فاطمه بر مجلس این سفیر قدس وارد می شود سراپا و به تمام قامت در برابرش به پا می خیزد و این پیامبر آسمانی که ابرار و اطهار صحابه خاک پایش را توتیای دیده می کنند و بر پیشانی می نهند، می بوسند و از آن شفا و صفا می یابند بر دست های این دختر بوسه می زنند... پیداست خبرهایی است و این فاطمه موجودی معمولی نیست و این همه مهر و دلدادگی نه به جهت پیوندهای [صفحه ۲۷۹] خویشاوندی و عاطفه پدر و دختری است. زیرا پیامبر که دادگرتین مرد جهان هستی است و حتی لبخندش را با یاران و نزدیکان خود به مساوات تقسیم می کند، دختران دیگر و حتی بزرگتر از فاطمه نیز دارد. در حالی که با آنان هرگز بدین گونه نیست و سلوکی دیگرگون و در حد یک پدر دارد... اما با این فاطمه چنین نیست. فاطمه برایش مقدس ترین موجود وجود است. پس مایه اعجاب نیست اگر او را از تمامی خویشاوندان اهل البیت و همه خاندان خویش بیشتر دوست دارد. این همه سهل است، بلکه در تمامی پهنه خاک و گستره ارض، موجودی به اهمیت، محبوبیت و عظمت وی سراغ ندارد... آری فاطمه نه تنها منظور نظر حضرت رسالت پناهی، بلکه محبوبه پادشاه هستی و مرضیه بارگاه الهی است. نه تنها به پای فاطمه نوجوان خویش برمی خیزد و اول خود سلامش می گوید در برش می گیرد سر و رویش را می بوسد، دستهایش را می بوسد و چشمانش از تلالؤ این زهره زهرا و مروارید معنا و گنجینه ی بخشایشش عرش اعلا- از اشک شادی و سپاس ممثلی می گردد بلکه هر بار که او را می بیند اغلب به او چنین می گوید: تو پاره تن منی. تو قلب و روح و روان منی. پدرم و مادرم به فدای تو باد. تویی ای نوجوان گرمی من ام اییها. تویی آن دختر که مادر پدر خویش است. آری این لقب نه بیهوده و خلاف است و نه تملق و گراف و نه از لب و دهان آن مهبط وحی تعارف است و لاف... این نه ستایشی اغراق آمیز و بی مصداق، بلکه لقبی نمایانگر شخصیت عظیم روحانی و سطوت کریم ربانی فاطمی است... و هر کس که پیامبر را دیده و دریافته به خوبی می داند هرگز در کار او مبالغه و اغراق های شاعرانه [صفحه ۲۸۰] و کلمات و جملات لفاظانه و دور از معنای الهی راه ندارد... بی کمترین تردید پیداست خدای هستی پیامبر را برین معنا، یعنی شناخت عظمت موقع و مقام آن شهذخت آگاهی داده و موهبت عظیم معرفت الفاطمی اش بخشیده به او درین خصوص دستور صریح و ابلاغ فصیح کرده است... از این جهت فاطمه موضوع صحبت بزرگان صحابه و منظور نظر بزرگان و ارجمندان است. زیرا اگر کسی در میان یاران او به شرف چنین افتخار مضاعفی برسد، یعنی هم فاطمه را از آن خویش کند و هم پیامبر را خاص الخاص خود کند، در واقع خدای آن دو را نیز از آن خویش کرده است. چه خوب است هر کسی درین میان بخت خود را بیازماید، تا دانسته شود آن جواهر گوهرتبار و آن شمع شب افروز شاهوار روشنگر کدام شبستان اقبال و زیب و زیور کدامین کاشانه جمال است... از این رو اغلب یاران که به دل و جان خود اطمینانی دارند از پیامبر فاطمه اش را خواستگاری می کنند... اغلب می آیند و سخنانی نمی گویند. بزرگان و اشراف مهاجران و نیز ارجمندان و سروران انصار. انصار، این جوانمردان و کریمان که پیامبر را به شهر خود پناه داده و نه تنها پناه داده بلکه او را بر جان و مال و خاندان خود و بر همه ی هستی خود رجحان داده و برگزیده اند. اینان همه افتخار دامادی فاطمه را از او می طلبند. فاطمه اش را از او می طلبند. اما پیامبر نمی پذیرد... چه فاطمه از آن پیامبر نیست! پیامبر هیچ مالکیتی بر او ندارد. فاطمه از آن خدای محمد است. [صفحه ۲۸۱] به آنان با چهره ای نه پر خاشگر و ترش و تلخ، بلکه به آرامی و مهر پاسخ «منفی» می دهد. اغلب می گوید: «نه» چنین پیشنهادی ندهید. درین خصوص سخن نگویند... و به صراحت و قاطعیت خاموششان می کند. ابوبکر یار غار او که هم سن پیامبر است و چهره ای سیاسی، سرشناس و ثروتمند دارد و هم حزبان و دوستانش گمان دارند که ثروتش را وقف پیشرفت اسلام کرده و خود به راستی و به رغبت دل و جان دخترک نوجوان و کم سالش عایشه را به عقد پیامبر در آورده و پیامبر ارجمند داماد او شده است چشم امید نسبت به این تقاضا دارد... زیرا مگر نه پاسخ محبت و احسان، احسان است و آدمی با هر دست که بدهد با همان دست پس می گیرد... و چه کسی شایسته تر و قدرشناس تر از پیامبر است که اقیانوس وجود و دریا های عطا و جودش بی تقاضا می بخشد و بی طلب عنایت می کند. دختری نوجوان و برگزیده به او داده است و دختری نوجوان و برگزیده از او می خواهد... همچنین ازدواج قبیلتي و عشیرتي برترین تحفه ای است که مرد عرب به دوست کریم

خود می دهد، زیرا بدین وسیله هم بر حسب و نسبشان می افزاید و هم هر ازدواج شایسته و برین، موجب ارج و اعتبار و مزید عزت شریف و عظمت حلیفشان می گردد. اما پیامبر خواستگاری ابوبکر را نیز نمی پذیرد و جوابی سرد و سر سنگین به او می دهد و در جا او را نیز خاموش می کند. به او می گوید: «چنین نشود و چنین پیشنهادی نریزد!... در خصوص فاطمه با من سخن مگوی». و مرد مهاجر قاطعیت لحن او را درمی یابد و دیگر کلمه ای [صفحه ۲۸۲] درین خصوص ادامه نمی دهد. ابوبکر می رود و از حیرت شانه بالا می افکند... چگونه است که او را رد کرد؟! و حال آن که دختر گرامی و خوبش عایشه در خانه اوست. لب ورمی چیند و هیچ نمی گوید... عمر، دوست گرامی ابوبکر همان نزدیکی هاست. چه طور است او هم بخت خود را بیازماید. زیرا اینان هر دو از قریش اند و از خاندان مشهور، ارجمند و معروف عرب... و هر چه نباشد برادر و یاور و همدل و همگل و هم حزب و هم سرشت اند... یک روح اند، در دو بدن... و هر چه که نفع این باشد نفع آتی آن دیگری نیز خواهد بود. عمر بن خطاب با دلی امیدوار و روشن تر به سوی پیامبر می رود... این یکی به لحاظ جوانی و بر و رو امتیازاتی افزونتر از ابوبکر دارد... ده پانزده سال از ابوبکر که نسبتاً زرد چهره و نحیف و پژمرده است جوان تر است. و درست است چهره ای سرخ رو و متمایل به سبزه و سیاهی ای سوخته دارد، اما بر و قامتی بسیار بلند و بزرگ جثه و نسبتاً نه چندان موزون دارد... لیکن خلق و خویش تند و جبلت ذاتی اش آمیخته با خشم و غضب است و همه می دانند که نه تنها در خانه بس سختگیر است، بلکه در بیرون از خانه نیز اغلب نادلپذیر است. به گونه ای که حتی دوستان نزدیکش معترف اند تحمل خلق و خوی تند او بس سخت است... اما هر چه هست او از مهاجران و مسلمانان و ایمان آوردگان است. از صحابه نزدیک اوست و به زودی دخترش حفصه را که به پدر بسیار شبیه است به عقد پیامبر می آورد... به هر حال وی مردی زیرک، رک و بی پروا و سخت بی باک است... و [صفحه ۲۸۳] در آن سر پر شور جاه طلبی های بزرگ دارد و به امید آینده های محمد و نوید آتیه ای سراسر شکوه و افتخار، عظمت و اقتدار ایمان آورده است. او نیز می آید و سخن دل و میل قلبی خویش را بازگو می کند. راست در چشمان پیامبر می نگرد و چون همیشه بی پروا و بی محابا چنین می گوید: - پیامبر! - به نام فاطمه نزدت آمده ام. پیامبر پوزخندی بر چهره او می زند. «چنین نشود و چنین پیشنهادی از تو نریزد. در خصوص فاطمه با من سخن مگوی». و مرد رک و بی پروا را در جا خاموش می کند و با جواب «نه» و رفتار قاطع، از خانه امید و آستانه مهر و نوید خود می راند و بی نصیب و بی بهره رهسپار کوچه اش می کند. ابوبکر در کوچه منتظر اوست. چهره مرد که از حسرت و اندوه سیاه تر گشته، چونان چراغی روغن ریخته و شکسته می نماید. به تمامی خاموش است و هیچ بارقه شادمانی و تلاؤ رضوانی ندارد. ابوبکر به اولین نگاه همه چیز را می فهمد و پیش از آن که مرد خشن شانه بالا- افکند وضعیت دوست را درمی یابد. با این همه عمر سر به نفی تکان می دهد و همان را که شنیده است به دوست می گوید. ابوبکر می گوید: به همین گونه که با تو سخن گفت مرا نیز پاسخ داد... و هر دو در حیرت اند که با این سخن شگفت انگیز نامهرآمیز و بلکه لحن عتاب آمیز، مگر پیشنهاد بدی به او داده اند که این گونه به بی تفاوتی و بلکه قهر پاسخشان را گفته است. [صفحه ۲۸۴] به یکدیگر نگاه می کنند و هر دو در یک اندیشه اند. انصار را پاسخ نفی داده است و مهاجران را نیز. پس دختر خود را به که تزویج خواهد کرد. و در این لحظه در اعماق اندیشه شان جز درخشش فسفر آسای نام یک تن و جز پرتو رخشنده چهره یک «جان» نقش نمی بندد... نکند «او» را برگزیده است... و چون همیشه «او» را بر همگان پسندیده و «ترجیح» داده است... و تنها گوهر خود را نیز ارمغان گنجینه محبوب خود خواهد کرد؟! اما هیچ کدام نام «او» را نمی برند... زیرا عبدالرحمن بن عوف را می بینند که گرداگرد خانه پیامبر پرسه می زند. عبدالرحمن می داند عمر به چه منظوری بدان جا رفته است. پیش می آید و خبر از واقعه می گیرد. چون پاسخ را می شنود، ته دلش بارقه ای از امید برمی جهد... به گونه ای که آن دو به هوشمندی و فراست سر ضمیر دوست را درمی یابند. - چه در سر داری عبدالرحمن؟ - آرزوی فاطمه را... آیا صلاح می دانید که درین خصوص با پیامبر گفت و گو کنم. هر دو یک صدا پاسخ موافق می دهند: - چه بهتر از این. هر چه زودتر بهتر. و ابوبکر می گوید: - اینک پیامبر در خانه است و هیچ کس با او نیست. [صفحه ۲۸۵] عبدالرحمن پاسخ می دهد: - نه، در خانه طرح این

قضیه را با او نخواهم کرد... زیرا هیچ کس درین خصوص در آن خانه با دست پر باز نگشته است. می گذارم در فرصت و موقعیتی مناسب با او صحبت دارم. و از آن دو جدا می شود. و اتفاقاً بهترین فرصت را نیز به دست می آورد. یکی دو روز بعد پیامبر در سایه درخت خرمایی نشسته است. وقتی خوش است و همه چیز گواهی می دهد که در چنین خلوت انس و تنهایی اش بهتر می شود عرضه حاجت کرد. بویژه آن که اینک کسی در حضور او نیست و وقت کافی دارد. عبدالرحمن بن عوف نزدش می رود و سلام می کند و در محضرش می نشیند. این مرد ثروتمندی است که در مکه نیز سوابق ثروت داشته و این جا نیز در سایه اخوت، و مشارکت در امور تجاری برادرخوانده اش سعد بن ربیع که از ثروتمندان شهر است طالعی سعد یافته و دنیا و ثروت بدو اقبال کرده است. عبدالرحمن به پیامبر می گوید: - ای پیامبر به یاد فاطمه نزدت آمده ام و با تو سخن می گویم. پیامبر به چهره اش نگاه می کند و با حالتی حیرت زده به او خیره می شود. عبدالرحمن با خود می اندیشد چرا پاسخ مشخصی به او نمی دهد... آیا به موقعیت آینده و ثروت ممتاز او ایمان ندارد؟ از این رو با حالتی تشویق آسا چنین می گوید: - من مرد ثروتمندی هستم. اگر موافقت کنی ثروت هنگفتی را به پای فاطمه خواهم ریخت. پیامبر از این سخن ابله آسا که کمال نادانی مرد را نشان می دهد یک [صفحه ۲۸۶] می خورد. نگاهی به او می افکند و چهره درهم می کشد... و باز پاسخ نمی دهد. - پاسخ بده، آیا چنین پیشنهادی را نمی پذیری. اینک رگ پیشانی پیامبر برمی جهد. همان رگ که نشانه خشم اوست... بر آشفته خم می شود و مشتی سنگریزه از زمین برمی گیرد و به سوی عبدالرحمن می پاشد و با این که در کمتر مواردی با یاران خود به خشم و بیزاری و بدین گونه دل آزاری سخن می گوید به حالتی پر خاشگر و سرزنش بار به او می گوید: - با ثروت و مال فاطمه را می جویی؟!؟! چهره از او برمی گیرد، و بی آن که پاسخش را بدهد برمی خیزد و می رود. یکی دو تن این صحنه را از دور می بینند و عبدالرحمن عین مآوقع را به دوستان خود گزارش می کند!! اینک مسأله فاطمه یک غامض عمومی و پرسش همگانی شده است... ابوبکر و عمر و آن یاران دیگر در همین اندیشه اند. بویژه این دو تن می دانند که احتمالاً عثمان بن عفان، از ایشان در چشم و دل پیامبر ارجمندتر نبوده است... و عثمان چون یکی از دختران پیامبر را خواستگاری کرد پیامبر پذیرفت و اتفاقاً همین عملی که پیامبر با عثمان کرد همگی اینان را در مورد مسأله فاطمه جرأت پیشنهاد و امید و دلشادی دامادی داد... اما نه. پیامبر در خصوص این فاطمه به گونه ای رفتار کرده بود که تا به حال درباره هیچ یک از دخترانش نکرده بوده است! [صفحه ۲۸۷] مگر نه پیش از این و پیش از بعثت دو دخترش رقیه و کلثوم را به دو کافر، به دو پسر ابولهب داده بود؟... و پس از اسلام، آن گاه که آن دو دختر از همسرانشان جدا شدند، چون عثمان آمد و پیشنهاد ازدواج یکی شان را داد پیامبر به سهولت تمام پذیرفت و دامادی اش را قبول کرد... پس چرا در مورد فاطمه این گونه رفتار می کند؟ به راستی این یک مسأله نافهمیدنی است... از این رو سخن در میان یاران پیامبر شایع می شود. و نه تنها آنان که پیشنهاد داده و نومید گشته اند، بلکه سایرین نیز از عطف توجه به این موضوع شگفت دریغ ندارند. زیرا این حادثه غریبی است. چه آن پیامبر بخشایش و رحمت که اغلب در همه چیز و با همگان به مسامحه و آسان گیری رفتار می کند و این همه سهل است که به ویژه با یاران و اصحاب خود از موضع بخشایش، ظرافت نثارها و کرامت رفتارها دارد، چگونه در مورد این تنها دخترش این چنین سختگیر می نماید. و نزدیکترین یاران خود را با کلمات سرد نفی و رد از خود می راند و حتی در توجیه دلایل باطنی خویش کلمه ای نه با این و نه با آن و نه با هیچ کس دیگر سخن نمی گوید؟! رفتار پیامبر چنان بود که دیگر پس از آن گروه، کسی به خواستگاری فاطمه نیامد و هیچ کس به خود جرأت ذکر نام او را نداد... اما در میان جمع یاران او همچنان زمزمه های تلخ و پیچ پیچ های حیرت یک دم خاموشی نمی گرفت. و اخبار این زمزمه های خاموش از پیامبر نیز پنهان نمی ماند. چنان که یک روز - به ناچار به مسجد آمد - مردم را فرا خواند و پس [صفحه ۲۸۸] از حمد و ثنای الهی و مدح جلال مطلقه پادشاهی چنین گفت: - ای مردم در مورد ازدواج فاطمه با من سخن ها می گوید و تقاضا می کنید. نزد من می آید و می گوید به نام و یاد فاطمه نزد تو آمده ام. اما بدانید این فاطمه از آن من نیست. من بر او مالکیتی ندارم و سرنوشت او در دست های من نیست. نگاهی به جمع می افکند و بار دیگر تکرار می کند: سرنوشت او در

دست‌های من نیست. شگفتا... موجی بر سر جمعیت مشتاق و کنجکاو فرو می‌کوبد... اینک همه متوجه‌اند و با تمرکز بیشتر به سخنان او گوش می‌سپارند. به راستی پیامبر چه می‌گوید. این فاطمه که در بهار نوجوانی خویشتن است... آن دخترک کم سن و سال از آن پیامبر نیست؟ پدر بر او مالکیتی ندارد و سرنوشتش در دست‌های او نیست. آیا فاطمه خود کسی را دوست دارد؟ و اراده و میل باطنی خود را در انتخاب و گزینش شوی آتی خویش بر اراده پدر استیلا داده است. آیا دخترک زیبارو در خصوص میل قلبی و آرزوی دل و جان خود چیزی به پدر گفته و از آن جا که محبوب منحصر به فرد دل و جان و منظور یگانه روح و روان اوست اراده خود را بر خواست و نظر پدر تحمیل کرده است. بعید نیست. از این پیامبر رحمت و رقت که آن همه او را دوست دارد چنین چیزی بعید نیست. اما نه آیا چنین چیزی در میان عرب چندان سابقه‌ای ندارد و با سنت‌های قبایلی این جامعه همخوان نیست؟... اما پیامبر چندان مجالشان نمی‌دهد تا به جولان خیال‌پردازی‌ها و فرضیاتشان دامن بزنند. چه سخن از سر می‌گیرد و چنین می‌گوید: [صفحه ۲۸۹] - بدانید. بدانید که اگر سرنوشت او در دست‌های من بود با شما مخالفتی نمی‌کردم. و به اولین چهره شایسته‌تان پاسخ مثبت می‌دادم. اما بدانید که فاطمه از آن من نیست. من بر او مالکیتی ندارم. فاطمه از آن خداست و اوست که مرا در مورد وی فرمانی اکیده داده است. همان ای مردم سرپرستی و ولایت فاطمه با خداست. ازدواجش به اجازه نظر خاص او منوط است و خداست که به وحی و در چندین موضع فرمانم داده است برای «فاطمه‌اش» خواستگاری خواهد کرد. و خود او شوهری همتا و همشان او برای وی برخواهد گزید. و من در انتظار اراده و انتخاب اویم. و لا حول و لا قوة الا بالله... هیچ حرکت و قدرتی جز به نیروی خداوندی نیست. سخن را بدین گونه و با آن فراز عظیم لا حول و لا قوة الا بالله تمام کرد و در برابر حیرت و حسرت عالم و آدم از منبر به زیر آمده و راه خانه خود را در پیش گرفت. شگفتا یکبار دیگر مدینه را با سخنان خود غرقه اعجاب کرد... و این بار از همه شگفت‌آمیزتر بود... چه خدای آسمان‌ها و زمین، خدای هفت آسمان و هر چه در میان آنهاست، خدای ذوالجلال صاحب عرش، که عرش او از تمامی هفت آسمان‌ها، و هفت طرائق و هفت ارض هستی برتر و گسترده‌تر است، آن پادشاه حی قیوم، آن زنده به ذات خویش، آن ملک قدوس، آن قدرتمند که حیات از حاق ذات و وجودش برمی‌آید و تمامی علم و اراده و قدرتش عین ذات اوست، آن ذات مستجمع جمیع صفات جمال و کمال و جلال، آن پادشاه پاک ایمان آفرین، ایمنی ده، سلام آور و [صفحه ۲۹۰] سلامت‌بخش، آن رحمان رحمت و صاحب عطای عزیز عزت، آن کریم کبریایی، و آن حکیم ملک پادشاهی و دانایی، آن موجود در جبروت جباری خود عزیز و آن قاهر و قادر و مهیمن که جز او دانای آشکار و نهانی نیست، آن مالک و بخشایشگر هستی، آن اول و آخر و ظاهر و باطن، آن خالق و تصویرگر و پدیدآورنده و پروردگار و پادشاه مطلق و صاحب اسماء حسنی، آن که در زمین و آسمان‌ها هر چه هستند و پدید آمده‌اند، او را به پاکی و تنزیه و عظمت و پیراستگی از هر نقص و ناتوانی و نیاز تسبیح می‌کنند، آن که حمد و ثنای اولین و آخرین فقط و فقط مخصوص ذات برین اوست، او قدوس سبح، آفریدگار دادار و پدید آورنده فرشتگان و روح؛ چنین کسی از عرش اعلاء سروش وحی و فرشته الهام خویش، جبرئیل را به زمین فرستاده و به پیامبر گفته است: خدا خود برای این دخترک ده دوازده ساله نامزدی را کابین بسته و سپس خود شوهری را انتخاب خواهد کرد، و خود خطبه عقد او را خواهد خواند و امر او را در دست اختیار هیچ کس، حتی پدرش که برگزیده عالمیان و خاتم پیامبران و چشم و چراغ زمینیان و آسمانیان است نیز وانگذاشته است. اینک اگر در سر خود نور و حضور، و شعوری داریم، بیا تا تقدیر آن فاطمات‌النور را دریابیم و ارجمندی آن چهره را بشناسیم و لحظه‌ای بیندیشیم که چرا خدا آن ذات برتر از پندار لاهوتیان و جبروتیان تا بدین حد درباره این دخترک، این موجود فانی که در تاریخ نوشته است مجموعه تمامی عمرش در این جهان بیش از هجده سال نبود باید تا بدین حد اکرام و اهتمام روا دارد. [صفحه ۲۹۱] به راستی آیا شأن و موقعیت، مقام و اهلیت او چه امتیازی دارد که خدا خود باید همتایی برای او نامزد کند تا او را به ازدواج همان همتا درآورد و آینده و کار وی آن‌سان در چشم آسمان والا و واجد معنا است که حتی پدرش، معلم عالم و آدم، سفیر قدس و پیامبر خاتم نیز بر وی حق ولایت ندارد و نداشته باشد. در جهان چهره‌هایی این

گونه که خداوند خود به امورشان اهتمام تام نمود، بس کم و انگشت شمارند اما نادر نیستند. یکی از آنان مریم عذرا آن حقیقت طیه علیا و اعجاز معنا، مادر مسیح است. زیرا مسیح کلمه خداست و مقتدر است این زن یعنی مریم حامل آن کلمه اعجاز حق گردد... اگر در قصه مریم پاکدامن و مادر او، که او را وقف محراب پرستش حق کرد و زکریا که کفالت مریم را بر عهده گرفت نظری بیفکنیم می بینیم که خداوند، خود در مورد رزق و ممر روزی مریم، چنان شخصا رفتار کرد که بر اساس تصریح قرآن «هرگاه که زکریا به محراب عبادت مریم وارد می شد، نزد او رزق پاک و مائده تابناک آسمانی می یافت، مریم را می پرسید که این مائده از کجاست و او پاسخ می گفت از سوی پروردگارم است». مائده ای که حتی زکریا پیامبر ارجمند و بزرگ، آن پیامبر صاحب کتاب، آن شیخ الانبیاء و پیامبر دانشور از آن محروم بود. پیامبر صالح و صادقی که نود سال به پاکی زیسته و خدا را به شایستگی عبادت کرده و مردم را به هدایت حق خوانده بود!! در حالی که آن دخترک نوجوان هجده ساله، مریم قدیسه از مواهب الهی رزق می برد و روزی پاک و آسمانی و بهشتی می خورد زکریای قدیس محروم بود!... چرا چنین بود؟ زیرا خدا مشیتی دیگر و سرنوشتی دیگر برای مریم در نظر [صفحه ۲۹۲] گرفته بود. از دم فرشته ی خود روح القدس در گریبان او می دمید و پیامبرش عیسی را از وی و بدون آمیزش با مردی دیگر پدید می آورد و مسیح خود را، بنده و مخلوق خود را، کلمه و حجت بالغه خود را این سان بر خلق خویش عرضه می داشت، تا مردم را طاغیان، کافران و یهودیان را که فقط و فقط معجزه و تفضلات الهی را منحصر به موسی و هارون و عزیر می دانستند و این آخری یعنی عزیر را پسر خدا می خواندند به طاعت و اطاعت و بندگی خود خواند. و اما در مورد فاطمه تمامی قرائن نشان می داد که امر ازدواجش مورد نظر الهی و توجه کامل اوست. آری در مورد این چهره قدسیه مطهره فرمان آسمان نگفته بود ازدواج نکند، وقف محراب گردد و ازین قبیل... بلکه تصریح فرمان چنین بود که همتا و همشأن او را «خدا» باید انتخاب کند. پس تمامی مسأله و آن چه که در محور توجه آسمان بود مربوط به شوی این زن و نسل این دو جان مکرم و مقدس می شد و اتفاقا تمامی نکته اساسی توحید از دل همین نسل و این ازدواج و وصل برمی آید... اگر در تاریخ زندگی پیامبر دقت کنی می بینی پیامبر از جهان می رود، در حالی که زیر تمامی آفاق این آسمان مینایی جز همین زهره ی زهرا هیچ کس را درین دنیا ندارد. نه پسری و نه دختری. فاطمه است و فاطمه. تنها یادگار حیات او همین دختر است. پیامبر از خویش در جهان دو چیز یادگار باقی می گذارد: «قرآن» و «خاندان فاطمه» و جز این دو زنده باقی و متداوم در جهان پهناور اسلام از وی هیچ نمی ماند، جز فقط گوری... پیامبری است که در نهایت رنج و مشقت، کوشش، جهاد و تلاش [صفحه ۲۹۳] شبانه روزی شصت سال مردم را به توحید و حکمت و تعالیم قرآنی خویش خوانده است و اینک حتی یک پسر ندارد. جز فاطمه هیچ بازمانده ای ندارد. آیا پرسیدنی نیست، در حالی که این دختر که درست در سال وفات پدرش در هجده سالگی وفات می کند، و این تنها یادگار پیامبر نیز چونان خود او چهره در نقاب خاک می کشد، این دختر با این سن اندک و سرنوشت محدود و حیات چه اهمیتی در نظر الهی دارد که خدا باید انتخاب کند؟ و منتخب شوی او، و عاقد خطبه ازدواج او «خدا» باشد؟... آیا خدا نمی داند که این دختری که این همه دل شوره سرنوشت ازدواج او را دارد، جز فقط هجده سال بیشتر عمر نمی کند و از این فاطمه جز نسلی و فقط «نسلی» باقی نمی ماند؟ آری فاطمه در هجده سالگی وفات می کند و پر آشکار است خدا برای نسل وی با تضمینی که به امر ازدواج او گرفته است چیزی مشخص، گرانقدر، ثقیل و عظیم اراده کرده است. وی در همان سال وفات پیامبر از دنیا می رود. و در حالی از دنیا می رود که دو پسر کوچک دارد. این دو پسر از آن فاطمه و در نتیجه از سنل پیامبراند... این دو پسر حسن و حسین سر دودمان امامان و اهل البیت پیامبراند... پس سرچشمه امامان عالم از حسین گرفته تا مهدی صاحب عصر از آن فاطمه اند. و اگر خوب بنگری می بینی خدا در فاطمه چشمه توحید، سلسبیل قرآن، و کوثر فیض توحیدی خویش را تمهید کرده است. اگر فاطمه نبود پیامبر چگونه ادامه می یافت. آری اگر فاطمه نمی بود پیامبر و دین و معنای قرآن وی عقیم می ماند و هرگز ادامه نمی یافت. خدا در [صفحه ۲۹۴] فاطمه و نسل اوست که حیات محمدی را مکرر و مقدر داشته است. و در ادامه نسل اوست که آن آموزه های قرآنی، ادامه تعلیم و تزکیه و

حکمت برین و دین به آیین تحقق خواهد یافت. نه آیا خدای آسمان‌ها می‌داند که پس از پیامبر چه‌ها خواهد شد و در شرق و غرب عالم چه روی خواهد داد؟... جز مگر آن است که در جهان جز یک خدای یکتا وجود ندارد و آن خدا باید حامل کتاب خود و نگه‌دارنده‌ی معارف ارزشی قرآن و ذکر خویش باشد؟... بی‌شک اگر امامان از نسل فاطمه پدید نمی‌آمدند، از توحید محمدی، از توحید عملی و افعالی وی جز قرآنی متروک و بنیانی پوک خبری نمی‌توانستی بگیری و در همان آغاز اسلام دست‌های ناپاک بنی‌امیه و بنی‌عباس و بنی‌فلان و بنی‌بهمان و دیگران پس از ایشان همین قرآن را از تورات یهودیان محرف‌تر می‌کردند. و حاملان قرآن، یعنی فرزندان و امان از نسل فاطمه بودند که با وجود خویش به قرآن معنا داده و کلمه کلمه این کتاب مقدس را با آیه آیه وجود و نفس نفس هستی و زندگی خویش تأویل کردند، تفسیر نمودند و معنا بخشودند. -اگر سلاله پاک فاطمه و امامان حکمت‌آموز تعالیم توحیدی دامان او نبودند، (چنان که در کتاب توحید ثابت خواهیم کرد) امروز مسلمانان تمامی اقطار گیتی از تمامی بت‌پرستان و مشرکان عالم، از بوزینه‌پرستان و گاوپرستان و ماه‌پرستان و مجسمه‌پرستان و آدم‌پرستان تمامی ادیان شرک گمراه‌تر و تباه‌تر بودند. [صفحه ۲۹۵] و خدا به برکت قرآن و این خاندان که قرآن مجسم بودند بود که به مسلمانان چه شیعه و چه سنی آموزه‌های اصیل توحیدی و پایداری بر آن حقایق را آموخت. باری همه‌ی سؤال اساسی و سرنوشت‌ساز این است که پس از پیامبر چه کسی می‌خواست حامل معنای قرآن باشد و مردمان را به سرچشمه‌های معرفت اصیل آن ببرد و از آبخشور تفسیر و تأویل کلام حق برخوردار کند؟ آیا زمامداری دغل‌باز، حیوانی و شیطانی بنی‌امیه و بنی‌مروان حامل این نور دانایی و شعور بینایی بودند؟ آیا زمامداران ستمگر، شهوت‌باره و خونخواره بنی‌عباس، مردم را به قلمرو توحید و عدل و حق راه می‌برند؟ آیا نحل‌ها و فرقه‌های اعتقادی و بینشی و کلامی مختلف، این هفتاد و دو فرقه گونه‌گون اسلامی که بسیاری‌شان با بسیاری‌شان در اصول تفکر مخالفت و مبانیت داشتند و بعضی‌شان «مجسمه»؛ آنان که خدا را جسم می‌پنداشتند و بعضی‌شان «مشبهه»؛ آنان که خدا را به چیزی شبیه می‌دانستند و «خدا را چون سایر مذاهب شرک، صاحب دست و پا و گوش و چشم می‌دیدند که به این انسان و آن چیز شبیه است و جوان است و گیسو و سیل و ریش دارد و بر یک تخت (عرش) می‌نشیند و بدان تکیه می‌زند» هرگز آیا اینان حامل حقیقت پیام محمدی و معرفت احمدی بودند؟ [۱۰۵]. [صفحه ۲۹۶] چه کسی پس از پیامبر می‌خواست قدوسیت و سبوحیت الهی را به آدمی بیاموزد، قرآن و کتاب و حکمت را تعلیمش دهد، و جان‌ش را به پاکی بندگی راستین او تزکیه و تطهیر کند؟ به آدمی زیستن را بر اساس عدل و دادگری و احسان و انفاق و دانش و پرهیز از شهوات و اسراف و اتراف بیاموزد و جان‌ها را بینش پاک، گزینش پاک و فهم آفرینش پاک بیاموزد. پس از پیامبر و بیش از هزار سال، تمامی قدرت اسلام به دست معاویه‌ها، عمروعاص‌ها، یزیدها، حجاج بن یوسف ثقفی‌ها، منصورها، متوکل‌ها و ده‌ها از این قاتلان مردان حق و خاموش کنندگان چراغ صدق و معرفت و عدل افتاد و اینان بر جان و مال و ناموس امت قرآن، به عنوان قدرت‌های اجرایی اسلام استیلا یافتند. اینان که از بستر زنا، ناپاک و بی‌غسل به محراب نماز می‌رفتند و غرقه کثافات میخوارگی و تهوع خود، محراب را به وجود پلشت خود می‌آلودند، اینانکه مست می‌کردند و قرآن را رو به روی خود می‌گذاشتند و (چنان که تاریخ به تصریح تأکید دارد) به عنوان تفریح و بازی و تمسخر آن را تیرباران می‌کردند و ورق‌های آن را آماج می‌گرفتند و آن گاه جامی دیگر شراب می‌نوشیدند و در برابر ندیمان و محرمان خاص خود می‌گفتند: همه قصه وحی و پیامبری مردی به نام محمد جز چرت و دروغ نبوده است!! آیا اینان می‌خواستند انسان اسلامی را به آبخشور معرفت و حیانی و معارف گرانقدر قرآنی ببرند و اسنان را توحید ربانی بیاموزند، اینان که از خدایان شرک هندوئیسم؛ «کریشنا» [۱۰۶] و «رامایان» و «آرجونا» و نیز [صفحه ۲۹۷] خدایان شرک یونانی؛ «ژئوس» و «ولکان» به مراتب شهوت‌باره‌تر و بدتر و شریرتر بودند. چه جای کریشنا و رامایان بود... زیرا آنان به هر حال نوعی حکمت و دادگری و معرفت داشتند، اما این زمامداران عالم اسلام (چنان که در تواریخ اسلام می‌بینیم) از خوک و سگ و گرگ و آن بوزینه‌ها که هندوان می‌پرستند پست‌تر و خونخوارتر و شهو باره‌تر و گمراه‌تر بودند... آیا این بوزینه‌ها که بر منبر پیامبر بالا و پایین می‌رفتند و به آسانی در هر مناسبتی که

پیش آید هزاران هزار زن و مرد و کودک را کشتار می کردند و برای ابقای قدرت خود از هیچ جنایتی حتی براد کشی دست نمی شستند، اینان حاملان حقیقت نبوی بودند؟ اینان که از امثال زئوس و کریشنا شهوت باره تر بودند؟ و اگر هر کدامشان نه فقط هزار سال بلکه سیصد سال زندگی می کردند دستگاہی نه چون دستگاہ کریشنا بلکه به مراتب هرزه کارتر و بلکه بدتر از آن به راه می انداختند و شانزده هزار زن که سهل است بلکه به صد و شصت هزار زن و قصور و کاخ هایی بیش از او نیز بسنده نمی کردند! آیا اینان هدایتگران، و معلمان و پیشوایان و امامان پس از پیامبر و اسوه های صالح و آموزگاران طریقت و شریعت و حقیقت او بودند. [صفحه ۲۹۸] هرگز... پس چه کسی بود؟... و همه عظمت قصه در پاسخ همین سؤال است. مقدر الهی چنین بود که از فاطمه طاهره این شجره طیبه که تا روز رستخیز میوه هایش همه کلمه طیبه است، این کوثر خیر محمدی و سلسیل سیل احمدی، سرچشمه دودمان امامت و آبشخور پاک وصایت و ولایت را جاری سازد... مشیت الهی چنین بود که خانه فاطمه را آن خانه کند که نه مسجد و معبد، بلکه بالاتر از هر مسجد و معبد باشد و تنها آن خانه، خانه ای باشد که «فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ یسبح له فیها بالغدو و الالصال، رجال لا تلہیهم تجارہ ولا بیع عن ذکر الله...». فقط در آن خانه ها خدا اجازه داده تا بدان درجه بالا و والا گردد که نام مقدسش به تسبیح و تمجید، ترفع و تحمید ذکر شود، و مردانی در آن خانه ها پدید آیند که از سپیده دم تا شباهنگام نام و ذکر وی را فراموش نکنند، و هیچ چیز نه تجارت و نه سود و نه خرید و نه فروش آنان را از یاد و نام و ذکر دائم خدا فارغ ندارد... آری خدا، در نظر داشت خانه فاطمه را نیز به معبد قدس خود پیوندد، و چنان که در خانه تمامی موحدان و مسلمانان را جز خانه محمد و علی به مسجد بسته بود، در خانه فاطمه را نیز - فقط در خانه او را -، به ملکوت قدس خود و معبد پاک خویش بگشاید و از آن پس سلاله طاهره فاطمه و فرزندان نسل گرامی او را نیز به آن موهبت گران و کرامت بیکران فائز و نایل دارد... بدین جهت بود که خدای آسمان به پیامبر گفته بود: [صفحه ۲۹۹] من خود برای فاطمه شویی برگزیده ام و من خود، فاطمه را در آسمان ها به عقد آن جوانمرد در آورده ام و من خود خطبه این همسری و هماغوشی گرامی را خوانده ام فاطمه از آن من استسرنوشت زندگی و آینده اواز عظیم ترین مشیات و مقدرات من استمن سرپرست و کفیل و وکیل اویم منم که برای او انتخاب کرده ام و نه تو و منم که حکم و امر خود را ابلاغ خواهم کرد و نه تو و این معنا به من مربوط است و نه تو... فاطمه قاموس توحید منو اقیانوس حمید و مجید من است فاطمه آن چشمه پرملکاتو آبشخور بی زوال برکات من است فاطمه تحقق آلاء الرحمانو تجسم اسماء الحسنای من استاوست آن «کوثر» که مقدر کردماز «تو» و آن «دیگری» که؛ [صفحه ۳۰۰] برایش انتخاب کرده ام، جاری شود و تا نفخ صور، در رگ رگ هستی حضور یابد و دم به دم و لا یزال سریان گیرد؛ نبضان و فیضان یابدندانی که در علیم اولین و آخرین من چنین آمده در کتاب میثاق و مشیاتم رقم زده ام که از او یازده چشمه سار نور معرفت و دانایی و حضور منشعب خواهم کرد؟ تا در میان امت تو تا سپیده دم رستخیز بر آیند و بجوشند و بند گانم را از فیض کریمو بخششهای عظیم منبر خوردار کنند به فاطمه است که دین حق خود را بر تمامی ادیان جهان پیروز خواهم کرد و پرچم تمامی ادیان ظلم و شرک را به پای بهترین میوه دامان او آن انسان تمام و آن دادگر و عدالت گستر و امام قیام خواهم شکست زیرا خانه فاطمه و علی، مدرسه توحید بشریت تمام است. [صفحه ۳۰۱] - اینک تمامی مدینه توجه و کنجکاو و حیرت است... پیامبر به گونه علنی و رسمی و آن هم بر منبر خویش در رد و طرد خواستگاران تنها دختر خانه اش فاطمه گفته است که کار ازدواج و زناشویی او، بر اساس فرمان و حیانی و اراه ربانی - چنان که جبرئیل پیامش آورده و در مقاطع گونه گون، سفر معراج و دیگر حضرها مأمور گشته، از دست اراده او خارج است و خدا خود برای فاطمه شویی نیکو که همتای اوست برگزیده است. ابوبکر، عمر، عبدالرحمن بن عوف، این و آن بزرگان آمده اند و تمامی شان او را خواستگاری کرده اند و پیامبر پاسخ نه و رد داده است. شگفتا! پس آن نامزد و برگزیده الهی که در آسمان، خداوندگار هفت آسمان و آن چه در آن هاستو پروردگار هفت زمین و آن چه در آن هاستو آفریدگار عرش و کرسی و آن چه در میان آنهاست عقد او را برای فاطمه بسته است «کیست؟» نکند «او» باشد او که پیامبر همه جا او را به خود نزدیک کرده و بر قلب خود چسبانده و بر آغوش جان خود گرفته او

که از مکه هجرت کرد و در قبا ماند و به مدینه آمد تا «او» نیز بیاید و با «هم» به شهر در آیند [صفحه ۳۰۲] او که در همه خانه‌ها را به مسجد بستو حتی حمزه، پاره جگر خود را آزد و اما در خانه او را نبستو به منبر درآمد و گفت خدا فرمانش داده که خانه «او» متصل به لاهوت و بیت او، آستانه ملکوت است. او که این را با آن برادر کرد و همه را فرو گذاشت و فقط او را برای روح و روان خود برگزید نکند، این مرد همان همیشه محبوب دل و جان او باشد که می‌گویند حتی وقتی که کودک بی‌بش نبود و همه خانواده‌ی معاند خود و سران قریش را که چهل تن بودند به خانه خود دعوت کرد و اعلان رسمی نبوت کرد و چون همه مسخره‌اش کردند و طرد و نفی نمودند. گفت: بنگرید: این جانشین و ولی و وصی من در میان شما و امیر من بر شماست. نکند او باشد و باز او باشد اما «آیا» اوست؟... چند روزی از سخنان پیامبر نگذشته بود. گروهی از یاران وی در مسجد نشسته بودند و درباره همه چیز سخن می‌گفتند. پیامبر حضور نداشت و به آسودگی می‌توانستند از این جا و آن جا حدیث برانند. آن گاه طبعاً سخن به [صفحه ۳۰۳] اساسی‌ترین مسأله و موضوع روز کشیده شد و معمای فاطمه مطرح گشت. و آن گاه دوباره از «او» که تنها کسی بود که تا به حال درین مورد پیشنهادی نداده بود و به خواستگاری فاطمه نرفته بود سخن پیش آمد. او نیز در مسجد نبود و بیرون شهر در نخلستان‌ها مشغول کار بود. چه خوب است او که آخرین تیر ترکش گمانه‌زنی‌های آنان است، او نیز موقع و مقام خود را بیازماید و درین مورد بایی پیش نهد و پیشنهادی کند. احتمال دارد که پیامبر خواستگاری او را نیز رد کند. اگر بپذیردش شکفت‌ترین مسأله عالم، این «علی» است و اگر ردش کند و نپذیرد شکفت‌ترین مسأله و غامض عالم آن «فاطمه» است؛ یعنی باید منتظر بود که یا از آسمان‌ها و یا از مرزهای ماورای این سامان‌های عرب، کسی به خواستگاری او آید... به هر حال اینک دسترس‌ترین چهره که او را در بوته آزمون نهایی این کار باعیار می‌توان نهاد پیشانی غبار آگین آن ابوتراب بود، تا دریابند، آن پیشانی چقدر بخت و آن بوته چقدر نه زرناب که کیمیای جهانتاب دارد... اما علی در شهر نبود... ابوبکر به عمر گفت: چه خوب است علی را پیدا کنیم و درین خصوص با او صحبتی بداریم. عمر گفت: تو با او صحبت کن و تشویقش نما. - چنین می‌کنم. ولی بیا نزد سعد بن معاذ پیشوای انصار برویم. و ازو نیز بخواهیم همراهی مان کند... زیرا سعد نیز چنان که من می‌دانم کنجکاو بی‌سیار دارد تا ببیند قرعه‌ی این «علی» نیز از گردونه چنین حادثه و انتخاب آسمانی چگونه بیرون می‌آید. [صفحه ۳۰۴] - مگر تو درین خصوص با او صحبت کرده‌ای؟ - چنین عقیده دارد که ممکن است علی به جهت تهیدستی و بی‌چیزی از ازدواج با او سر می‌زند. - بسیار خوب، با سعد برویم. سعد را پیدا کردند و گفتند که برای چه منظوری نزدش آمده‌اند و در حالی که چهره‌هایشان خندان بود به او گفتند: شاید خدای آسمان او را برای این جوان نگه داشته و پیامبر نیز به خاطر وی همگان را پاسخ رد داده است. تو چه می‌اندیشی؟... سعد لختی اندیشید و چهره‌اش از تبسم تابان شد. گفت: شاید... خدا داناتر است و چه کسی جز او می‌داند... آن گاه گفت اینک چه کنیم؟... گفتند: به سراغ علی رویم و نگذاریم که این گونه دست روی دست بگذارد و برای خانه خاموش تنهایی خود در جست و جوی شمع روشنایی و پرتو روشنایی نباشد. سعد پذیرفت و موافقت کرد. هر سه از شهر بیرون آمدند. در طلب و جست و جوی علی برآمدند. شنیدند که بیرون شهر در نخلستان مردی از باغداران انصار مشغول است و با شتر آبکش خود که به چرخ ناعور بسته است، باغ مرد را آبیاری می‌کند. وارد باغ شدند و از دور او را دیدند. دلو را بر پشت گرفته بود و بر آن پشته‌ها که آب سوار نمی‌شد بالا- می‌برد و در بن درخت‌ها می‌ریخت. چون دیدشان، کار را رها کرد و با مهر و شادی به نزدشان آمد. سلامشان گفت. همدیگر را در بر گرفتند. دانست برای کاری آمده‌اند. گوشه‌ای را بر گستره خاک و در سایه چترسار نخلی سبز و زرین، خوشبو [صفحه ۳۰۵] و شهدافشان دعوت به نشست‌شان کرد. به مهر از این جا و آن جا سخن گفتند و جویای حال و هوا و کار و بار زندگیش شدند. او نیز سپاسها گفت و از حال و زندگی آنان پرسید و اما دانست که برای کاری مهم‌تر و مسأله‌ای دیگر نزدش آمده‌اند و منتظر آن معنا و منظور ملاقاتشان بود... ابوبکر به رفیق و تبسم در او نگریست و درین لحظه به او گفت: حدس می‌زنی برای چه زدت آمده‌ایم؟... برای توصیه و تشویق امر خیر تست که ما سه تن این جاایم. هان ای علی پس تو کی می‌خواهی ازدواج کنی... مرد جوان سکوت کرد و چیزی

نگفت. و اما عمر راست به قلب مطلب زد و افزود: در امر ازدواج و خواستگاری فاطمه است که نزدت آمده‌ایم. قلب مرد جوان از شادی و درد فرو ریخت. سعد گفت: این دوستان، مشفقانه و از سر مهر و به حق به تو می‌گویند چرا تا کنون به طلبش نرفته‌ای؟ علی نگاهی به آنان افکند و جانش سپاسمند این سخن عذوفت‌آمیز و پیشنهاد محبت‌بار و عظیم آنان گشت... اما لحظه‌ای درنگ کرد و گفت: - نه. درین خصوص کوتاهی نکرده‌ام. چنین چیزی نهایت آرزو و اوج آرمان قلب من است... فاطمه بالاترین سعادت است که می‌توان به آن اندیشید و تمنایش را در دل پروراند. اما... اما... سکوت کرد و هیچ نگفت. ابوبکر پرسید: اما چه؟ پاسخ گفت: [صفحه ۳۰۶] - چه بگویم... سعد گفت: بگو. به ما بگو. عمر گفت: باید نزد پیامبر بروی و تو نیز خواستگاری کن. همین امروز... همین لحظه. دست و رویت را بشوی و کار را تعطیل کن. علی نگاهشان کرد و هیچ نگفت. نمی‌دانست چه باید بکند. چگونه برود، کی برود و چه سان پیشنهاد دهد؟ راست می‌گفتند. باید می‌رفت و سخن دل خود را با پیامبر در میان می‌گذاشت... اما هنوز تصمیمی نگرفته بود. اما آنان درنگ وی را جایز نمی‌شمردند. گفتند: - بی‌هیچ تردید و تأنی هم اکنون بشتاب و نظر پیامبر را درین باره بشنو... اگر بپذیرد و دست را قبول کند و تو منظور آسمان‌ها باشی چه؟... دیگر هیچ نگفتند و برخاستند و خداحافظی کردند و رفتند. رفتند اما دل او را در غرقاب توفان و تلاطم اندیشه‌های گونه‌گون افکندند. لختی اندیشید. اینان راست می‌گفتند و این همه راه را از شهر و به مهر و شفقت به سراغ او و برای او آمده بودند... ناصحینی مشفق و نیکخواهش بودند و برترین و گرمی‌ترین پیشنهادها را به او داده بودند. اما او چگونه به خانه پیامبر رود و درین باره با او سخن گوید و بخصوص چگونه آغاز سخن کند... نمی‌دانست چه باید کرد. ملتهب و بیمناک و وامانده‌ی احوال درون خود بود... راست بگویم. م ترسید و چونان هر دل محب و خاشع، خوف و رجا و هول و ولا داشت. دوستان رفته بودند و بدین گونه قلب شعله‌ور جوان را که خود آشیانه عشق و کاشانه امید بود از لهیب پیشنهاد [صفحه ۳۰۷] خود سوخته بودند و در ارکان سست بنیان دل عاشق، توفانی بنیان‌کن تراز هر آشوب درافکنده بودند... وه که مدت‌ها، خود نیز درین اندیشه بود و اما درنگ می‌کرد... زیرا اگر پذیرفته نمی‌شود و پیامبر او را نیز رد می‌کرد و او را نیز لایق پیوند برترین شاخه درخت وجود خود نمی‌دانست چه؟... و در آن صورت چه باید می‌کرد؟... دیگر تا آخر عمر دستش از چنان شجره بلند آسمانی و درخت پر فیض ربانی کوتاه بود و برترین و عظیم‌ترین امیدهای حیاتش بر باد رفته بود. به همین دلیل بود که تا این لحظه تعلل می‌کرد و از رو در رویی با واقعیت می‌ترسید. آری م ترسید. درست همچون لحظه‌ای که آدمی با بزرگترین «آری» و «نه» هستی خود رو به رو می‌شود و به لحظه‌ای می‌رسد که در آن لحظه، پاسخ «مثبت» و یا «منفی» اش را درمی‌یابد و از آن لحظه وحشت دارد و وقوع آن را به عقب می‌اندازد و از ترس آن که مبادا پاسخش «نه» باشد، در سویدای دل خود، آرزومند است که روز آزمون، به هر تقدیر که هست به تأخیر بیفتد، از همین رو وحشت داشت. آنان رفته بودند و از جای خود تکان نخورده بود. دیگر نتوانست کار کند... آری راست گفته بودند... حتی نباید دیگر درنگ کرد. کار را تعطیل کرد و دست و رو شست. و از نخلستان بیرون آمد. نیم روز به خانه خود رفت. دوباره شست و شویی کرد. پیراهنی نو در بر کرد. موهایش را شانه کرد و آراست... عطری نداشت که بر بر و دوش خود بزنند. اما مگر به عطر نیازی بود، آن چهره پرآزرم محبت «او» و از شرم و گرمای عشق خوی کرده، همه رایحه و عطر بود. کفش نوی نداشت. جز همان کفش‌ها که در هر مناسبتی می‌پوشید. آن‌ها را تمیز کرد و آن گاه با دلی لبالب از امید [صفحه ۳۰۸] و شور به سوی خانه پیامبر رفت. فرحا هر گاه به سوی پیامبر می‌رفت با امیدی بسیار و نویدی گرانبار می‌رفت... زیرا به سوی آستانه رحمت جهانیان و معنای مطلقه جود و بخشایش هستی می‌رفت. اما این بار موضوع با هر زمان دیگری تفاوت داشت. زیرا مسأله با امری خطر؛ پیوند دو زندگی مربوط بود. خوشبختانه پیامبر در خانه بود. در زد و وارد شد. و برابر رسول خدا قرار گرفت. سلامش کرد و به مهر در چهره‌اش نگریست. پیامبر پاسخ داد و او را در برابر خود نشاند. پیامبر بر او نگریست. او نیز به شادی و امید و اضطراب در او نگریست و اما لحظه‌ای بعد، بی‌اختیار و به اضطراب چشمان را فرو افکند و سر نجیبش بر سینه‌اش فرو افتاد و نگاه از پیامبر باز گرفت. پیامبر به انتظار ماند تا سخنی بگوید. اما او هیچ نگفت...

شگفتا - این موقع روز و درست در میانه ساعات کار و تلاش روزانه که معمولاً به سخت کوشی تمام و تا شب کار می کرد و پیامبر نیز این همه را به خوبی می دانست و بر هیچ گوشه ای از کار و احوال او غافل نبود - با این سر و روی خوشبخت، چهره سعادتمند پرشور و سرور و هاله ای از مهر و عشق و امید گرداگرد آن سر شاهوار می تافت به چه کاری نزدش آمده بود؟... پیامبر باز لحظه ای درنگ کرد تا جوانمرد بزرگ و گرمی، خود سخن بگوید. اما علی هیچ نگفت و همچنان سر فرو افکند و خاموش بود. لحظاتی هر دو ساکت بودند. زمان به کندی می گذشت و هیچ کدام سخنی نمی گفتند. دقایقی گذشت و دقایقی دیگر نیز. اما مرد جوان آغاز نمی کرد. گویی دل آغاز کردن و شروع مطلب را نداشت. پیامبر از اولین لحظه که دیدش قضیه را دریافته بود و می دانست برای چه کاری آمده است. [صفحه ۳۰۹] می دانست این چهره سعادت‌مندی و آزادی، این جان و قلب دلشادی و آبادی، امروز رنگ و نور شادی و شور و نوای دامادی دارد. به همان اولین نگاه، به فراست تمام همه چیز را دریافته بود... این موقع روز این جان صافی، عزتمند صفی با سر و روی به صفای مهر و طلب نور محبت شسته با لباسی نو در بر نزدش آمده بود و خاموش نشسته بود و هیچ نمی گفت. می دانست اینک این جان علوی، این غواص اقیانوس توحید به طلب تنها مروارید هستی، گوهر شب افروز وجود، تنها آینه جان مثالی خویش، آن زهره زهرا که شعشعه نورش در او دشت و کوه و صحرا و مهر و ماه و زمین و آسمان‌ها را پرتو می افشاند به این جا آمده بود. پیامبر گفت: ای علی با من سخن بگو... بگو برای چه کاری نزدم آمده ای. خواهشی داری؟ مطلبی داری؟ چیزی می خواهی؟ اما مرد همچنان خاموش بود... بدین گونه ناطقه فائقه آن مرد سخندان که از همان آغاز جوانی در ادای مفاهیم و مضامین قلبی خویش به گونه ای تابان و حیاتبخش ید بیضای موسوی داشت و کلماتش دم جان بخش عیسوی، از گفتن وامانده بود. [۱۰۷]. پیامبر به مهر و رفق افزود: [صفحه ۳۱۰] - ای علی جانم پیشنهادی است که از گفتنش شرم داری؟ بگو. هر چه می خواهی بگو و پیشاپیش بدان هر چه تو بگویی و هر چه که طلب کنی و هر چه که از من بخواهی می پذیرم و من نیز خواهان آنم. بنگر که به آن اسدالله آن شیر پردل دلداری، آن جان اقیانوس اوبار، دل می داد تا بی هیچ غم و نوبیدی سخن دل خود را بگوید و سر ضمیر منیرش را که از فرط تلاؤ و تابش نمی توانست پنهان دارد آشکار کند. اما مرد هیچ نمی گفت و همچنان خاموش و حیران بود. اما لختی دیگر که به خویش آمد و نگاهی به چهره پیامبر افکند و فضا را از بهشت جود او و رنگ و بوی وجود او پر دید، رشته گسیخته کلماتی را که در جان خود داشت به چنگ آورد. اینک که پیامبر کلمه مهر و پذیرایی بخشایشگر عشق را به گونه نامستقیم در دهانش القاء کرده بود، ناطقه فصیح اولین و آخرین که از آزر و حیا سکوت کرده بود به سخن گفتن آمد و سیلاب کلمات را از سینه حکمت بار خود جاری کرد و گفت: - پیامبرا، پدر و مادرم به فدای تو باد. جان و روحم برخی تو باد. من در خانه تو بزرگ شدم. جانم به مهر تو پرورش یافت و کودکی ام به طلب تو و در هوای تو به جوانی رسید. تو از پدر و مادرم خوبتر و نزدیکتر و در قلبم بهتر بودی و بیش و پیش از هر کسی در تربیتم کوشیدی. به فیض وجود تو هدایت یافتم و در پرتو مشعل تابناک پیامبری تو به خدا گرویدم. ای پیامبر حق به خدا و وجود عزیز تو سوگند می خورم که تویی همه ثروت، همه اندوخته و همه میراث دنیا و آخرت من. تویی همه غنای من، تویی همه شادی و تویی همه زاد و بود من. تویی اول و [صفحه ۳۱۱] آخر آن چه که از همه دنیا دارم و تا دم مرگ خواهم داشت. از لحظه ای که چشم گشودم جز تو کسی را ندیدم. و جز تو مهر کسی را به دل نگزیدم و جز تو بر کسی امید نبستم. در کودکی مرا به خانه تو دادند و به دست کرامت تو سپردند و جویبار حیاتم را به دریای بخشایش و محبت تو وصل کردند. تویی سرچشمه همه هستی، حیات، گزینش و بینش من. تویی مبدأ و منتهای همه چیز من. تویی نوید اول، دید اول، و امید اول من. اینک هنگام آن فرا رسیده که خانواده ای تشکیل دهم و کسی را به همسری گیرم تا شادی و انس زندگی ام باشد... چه بگویم. اگر صلاح و شایسته ام بدانی... اما سکوت کرد و باز خاموش ماند و نام «او» را نبرد... پیامبر دستش را گرفت و به قلب خود نزدیکش کرد و پرمهر به چهره اش خیره شد. - بگو که را می خواهی نامش را بگو. بگو... - امروز به نام و طلب «فاطمه» و سعادت او به حضورت آمده ام. پیامبر به شادی نگاهش کرد. دل او نیز به امید و آزادی، ترانه شکر و شادی سرود.

شعله‌ای سراپا سرور و رضا، نگاه چشمان فیاض پرفیاض را برافروخت و قلبش را مالا مال از مهر و سعادت کرد. با این همه هیچ نگفت. گفت بگذار تا از فاطمه نیز پرسم و نظر او را جویا شوم. این پیامبر اخلاق، حکمت و حقیقت زندگی است. با این که میل جان و قلبش علی بود، با این که به شنیدن این خبر که مدت‌ها قلب شیفته‌اش لحظه‌شماری آن را می‌کرد و دلش در آرزوی آسمانی علی پرواز می‌کرد [صفحه ۳۱۲] و بیتاب او بود باز در آن لحظه اظهار شادی نکرد و از سوی خود هیچ کلمه موافقتی ابراز نداشت. حتی نیندیشید که این فرمان الهی است و باید بدون خواست فاطمه و به محض اظهار علی آن را به گونه جازم، قاطعانه و قهرآمیز بر فاطمه ابلاغ کند. خدا را چه دیده‌ای، شاید آن تدبیرساز بی‌همانند تقدیرپرداز ارجمند، آن که جان‌ها را به هم پیوند می‌دهد، دل آن دو را نیز در نهان به هم الفت داده بود. بدین سان اول باید فاطمه پیشنهاد را درمی‌یافت و اگر موافق بود جواب آری می‌داد. حتی اگر فاطمه پاسخ منفی می‌داد، که بس بعید و بلکه محال می‌نمود آن گاه بود که به فاطمه می‌گفت این علی برگزیده آسمانهاست و آن گاه بر خدا به دعا می‌نالد: بار خدایا، تو که خود علی را برای فاطمه برگزیدی، اینک تو خود نیز دلش را به او مایل گردان. آیا جز این چاره‌ای دیگر داشت و مگر مسائل عشق و عاطفه و سوداهای عرف و عارفه و لطایف و ظرایف روح را به ضرب پتک و سندان، زور و زندان می‌توان به خورد قلبها داد؟ و مگر در اسلام ازدواج امری جبری و قهری و بدون تمایل و تمنای طرفین است و جز بدین گونه انتخاب صواب و ثواب، حسن و لطفی دارد؟ این دین آزادی و مهر و شور است نه دین قهر و زور. دین جاهلیت نیست که پدر دختر را به هر که مایل است بی‌رضایت دختر شوهر دهد و او را همچون شیئی و مایملک خود، به دست هر کس که می‌خواهد، بی‌رضایت قلب دختر بسپارد. و در واقع همین عمل پیامبر که حتی در اختیار علی که منتخب آسمان بود اراده خود و حتی آسمان را یکسویه بر فاطمه تحمیل نکرد، نشانگر کمال آزادمنشی این دین و لطف معنا و نگاه [صفحه ۳۱۳] آزادنگر این آیین است. از این رو برخاست و نزد فاطمه رفت و به او گفت: - هم اکنون علی به نام تو نزد من آمده و جویای مهر تست. آیا اجازه می‌دهی که پاسخ آری بگویم و تو را به همسری‌اش درآورم. فاطمه سکوت کرد و هیچ نگفت. سکوتی که پیامبر از آن به شگفتی آمد و در آن لحظه هیچ واکنشی نشان نداد... ما نمی‌دانیم که در دل فاطمه نسبت به علی چه‌ها می‌گذشته است. آیا او نیز علی را در نظر داشته است؟ نمی‌دانیم. اما می‌دانیم که از کودکی یکدیگر را همواره و بیش از هر کس دیده‌اند. نزدیکترین کس به هم به لحاظ دل و جان، آشکار و نهان، ظاهر و باطن، اشاره و ایما و افق معنا بوده‌اند. فاطمه، علی را با آن چهره دلربای زیبا، و بر و اندام محکم و دلیر و دوست‌داشتنی دیده که فدایی‌ترین یار پیامبر بوده است. بی‌شک مادر بارها و بارها به او گفته است که در تمام مدت اعتکاف پیامبر در غار حراء و پیش از بعثت، علی خادم مخصوص او و رابط میان غار و خانه بوده است. چگونه از پدر و مادر نشنیده باشد که در همان اولین شب وحی، آن پسرک حدود ده ساله در دور جایی در دل بیابان، و در دل شب، حضور داشته و نفیر و ناله اهریمن را از درد و وحشت بعثت شنیده است. این همه آیا در احساس دخترک تأثیر نداشته‌اند؟ آیا فاطمه نمی‌دانسته که علی اولین گرونده به دین پدرش، اولین نمازگزار و تنها فدایی پیامبر بوده که در آن شب خوف و خطر، در بستر پیامبر خفته و جانش را برخی سلامت و نجات او کرده است؟ به راستی در دل و جان و عاطفه یک دختر نوجوان چنین قهرمانی سالار و گذشت [صفحه ۳۱۴] فداکار و دلدار چه جایگاهی داشته است؟ باری علی پسرعموی اوست. دخترعمو و پسرعموی مهربان هم هستند و چنان که در میان مردم شایع است ستاره‌ی عقدشان را در آسمان‌ها به هم پیوسته‌اند... آن زمان علی آن که سه زن را از مکه به مدینه می‌گریزند و خود برای آن که چهره و تن نامحرم را نبیند، همچون موسای جوان که دختران شعیب را به پاک نظری همراهی می‌کرد، گاه جلو و گاه بس دور از عقب کاروان می‌آمده، آیا فاطمه عمیق‌تر به او ننگریسته و از این همه عفاف نظر، پاکی بصر و تابناکی گهرش به وجد و شگفتی و شعف نیامده است. به او ننگریسته و آن فداکاری، قهرمانانه پرارجش که یک تنه در برابر مهاجمین مکه ایستاده و آنان را به هزیمت واداشته در چشم او بزرگ و بی‌همتا جلوه نکرده است؟ آیا امتیازات مکرر علی را در هر مناسبت از این و آن و به ویژه از پدرش نشنیده و به چشم ندیده و بر آن همه تأمل نکرده است؟ آیا امتیازات و شایستگی‌های

بلامنازع او را از همان روزگاران که در کودکی به معاونت، امامت، وزارت و جانشینی پیامبر برگزیده می شد و در همه چیز، در برادری همتا و در تمامی مصادیق عظمت همانند پیامبر و در تمامی این امت فقط او، «علی در معنای محمد» بوده است نمی دانسته است؟ باری ما نمی دانیم که در دل دختر نسبت به پسر چه توفانی از عشق و آرزو برپاست. و این دوشیزه ی عقیقه، این لطیفه ربانی و انسیه آسمانی، این جان مریم وار که به خوبی و زیبایی، و به لطف و رعنائی مریم قدیسه بوده است احساسات دخترانه خود را نسبت به علی به چه کسی گفته و آیا گفته [صفحه ۳۱۵] است و چگونه گفته است... دختران معمولاً- دریافت باطنی و نظر قلب خود را، حتی گاه با یک نگاه به مادر القاء می کنند و مادر فی المثل از همان حالت نگاه، سلام، گشودن در، سخن گفتن درباره فرد منظور و محبوب دختر همه چیز دخترک خویش را می فهمد و درمی یابد... اما دختر مدتی است که از مادر نیز محروم است و راز خود را نه با او و نه با هیچ کس دیگر در میان نگذاشته است. پس هیچ کس درین خصوص چیزی نمی داند و تاریخ حتی جمله ای درین باره نوشته است. و این معنا از نهفته های قلب و روح فاطمه است که کسی را بر آن آگاهی نیست. گیریم تاریخ و حدیث درین خصوص سکوت کرده باشند اما مگر ما خود نمی توانیم به دل ها نقبی بزنیم و راز عاطفه چنان جانی را با آن همه احساس و رقت، معرفت و دقت و درک و دیده و نگاه سنجیده ای که او داشت درنیابیم. نه... هرگز او نمی توانسته نسبت به علی بی تفاوت بوده باشد. نقد نظر، عشق، شرف و شعور انسانی او برتر و بالاتر از آن بود که در برابر چنان گوهر درخشانی چشم فرو بندد و چنان نور کریمی را نبیند. کور و گدای بی بصر چنان که بارها تاریخ گواهی کرده علی را از مسافات بسیار می دیده و درمی یافته و راست به سویش می آمده است. چه جای ملکه نظر و گوهر شناس خبره ی بصر و خبر است؟ شکی نیست که فاطمه نور علی را در منشور قلب خود همچون کسی که ارزش های پرمملکاتی را در سویدای دل و جان خود ارزیابی می کند با هر هفت رنگ بهجت بارش نظر می کرده و مدام چشم دل به پرتو انوار او داشته است... او را دوست می داشته و به جز پدر از هر کسی درین جهان [صفحه ۳۱۶] بیشتر آرزومندش بوده و دل و جان فدای مهر و محبتش می کرده است. بویژه علی زیبا و رعنا، جوان شاداب بیست و دو ساله را با آن هیأت و زیبایی، دلکشی و دلارایی در نظر آور و فی المثل با ابوبکر و عمر، با آن خلق و خو، رنگ و بو، اخلاق و شمایل که هر دو شیخ کبار پروقار داشتند در نظر آور و همچنین از دیدگاه یک دختر نیز بیندیش که این هر دو هم اکنون همسرانی در خانه دارند که تقریباً دخترانشان هم سن و سال فاطمه اند. و این دو که به لحاظ سن و سالمندی به جای پدر او می توانستند بود به خواستگاری او آمده بودند و خدا را شکر که پیامبر ردشان کرده بود و به گونه آن یکی عبدالرحمن بن عوف سنگریزه پاشید بود. به نظر ما وقتی پیامبر به فرمان خدا به این دو خواستگار جواب نفی داده بود محال است که فاطمه به شنیدن آن، نه دو سجده شکر که ده ها داده بود محال است که فاطمه به شنیدن آن، نه دو سجده شکر که ده ها سجده سپاس و ثنا در خلوت خانه خویش خدا را نبرده باشد و به خاطر چنان رأی و نظر حکیم و علیم، و خیر و کریمی که به نفع دل او رأی داده است از صمیم جان، شائقانه و شاکرانه، شکر گزارش نبوده باشد و پیشانی سپاس بر خاک نهاده و اشک شوق و شادی نریخته باشد. و نیز به زعم ما فاطمه نماز شادی و شکر دیگری نیز باید خوانده باشد. همین امروز، وقتی علی از خانه شان بیرون می رود، آن نماز را به شکرانه قدوم گرمی وی و دعای سلامت و سعادتش خواهد خواند. پیامبر ایستاده بود و هیچ نمی گفت و فاطمه نیز هیچ نمی گفت. اما یک مطلب بسیار بدیهی بود. فاطمه در هر هفت اقیانوس شادی غرقه بود. غرقه بی خویشی این لحظات خاص که هیچ کس نمی تواند دل عاشق را از اعماق وجد خویش به در آورد... [صفحه ۳۱۷] در آن لحظه پیامبر باید فاطمه را می گرفت و با دست های الهی خود تکان می داد تا از اعماق موج های گوهر ریز علی بیرون می آمد. فاطمه در جواب پرسش پیامبر که آن جا ایستاده و خیره در وی شده بود سکوت محض بود و هیچ نمی گفت. سکوتی آن گونه گویا که پیامبر از آن به شگفتی آمد و عظیم ترین کلمه تعجب خود را که معمولاً اغلب «الله اکبر» است بر زبان آورد. این حالت چنان بر پیامبر تأثیر عمیق و عظیم بخشید که از پس آن کلمه ی مستطاب استعجاب، بر همان نیز بسنده نکرد. بلکه چون نگریست و چهره فاطمه را سراسر ممتلی از بارقه شادی و رضامندی دید، آن چهره را که چنان

گلی شکفته و پاک در عرق آزر و شکفتگی خویش غرقه بود باز نگرست، او نیز، پیامبر نیز به صدایی بلند، چنان که فاطمه و احتمالاً علی در اتاق مجاوز شنید گفت: -الله اکبر... چه سکوتی!!! که همه رضا، و خرسندی است. و با شادی و سرور نزد علی باز گشت و به او گفت: -مبارک باد. بگو بینم برای ازدواج چه داری. پاسخ گفت: -پدر و مادرم فدای تو باد. تمامی ثروتم شمشیری و شتری و زرهی بیش نیست. پیامبر فرمود: -شمشیر برای جهاد، شتر برای کار و زره برای دفاع... لمحه‌ای اندیشید و سپس افزود: -اما زره. اینک به آن نیازی نداری. آن را بفروش و مهر عروسیت قرار بده. [صفحه ۳۱۸] و که چه سخن زیبا، نغز و شایسته‌ای... و نیز چه راست هم گفته بود... این که دیگر به زره نیازی نداشت... اما آیا این سخن شگفتی نیز نیست؟... زیرا برای مردی که همه زندگیش از آن پس در معرکه جهاد می‌گذرد و شب و روزش در صحنه پیکار به سر می‌آید، چرا زره دیگر به کار نمی‌آید؟... بی‌شک پیامبر با شناختی که از امام مؤمنان و مقتدای عارفان داشت آن سخن را با تأمل و تعمق بیشتر و حکیمانه‌تری گفته بود. او از هر کس دیگر بیشتر بر احوال ظاهر و باطن علی واقف بود. علی «آن حیدر کرار غیر فرار» شیر جنگاوری که پیوسته حمله می‌نماید و یک دم فرار نمی‌کند... چه بعدها تاریخ ثابت خواهد کرد که حتی لحظه‌ای در هیچ جنگ پشت به دشمن نکرده و نیز گزارش می‌کند که زره علی هیچ وقت یک زره کامل نبود. یعنی همه زره‌ها همچون هر جامه‌ای از دو قسمت جلو و پشت تشکیل می‌شدند و تنها زره علی یک استثنای کامل بود. یعنی قسمت جلو را داشت و فاقد پشت بود و در قسمت عقب با چند بند چرمی به هم بسته می‌شد و پشت کاملاً باز و ضربه‌پذیر بود و این به معنای آن بود که او را هرگز پشت به دشمن نمی‌کند تا به قسمت پشتی زره نیاز داشته باشد و دوماً این که هر کس که جرأت کرد و خواست از پشت به او ضربه تیغ و نیزه بزند گو اگر قدرت و دل و جرأت دارد بیاید و بزند؛ اما از قبل بداند که حتی از پشت نیز نمی‌تواند او را بزند. زیرا او حتی وقتی که به قلب سپاه دشمن نیز می‌زند شمشیرش چون صاعقه مرگ چنان راست و چپ خود را خاکستر می‌کند که کسی پشت سرش نمی‌ماند تا به او ضربه [صفحه ۳۱۹] بزند. به حصاد گری می‌ماند که از هر جای مزرعه دروی خود می‌گذرد در پس پشت دامن خون‌افشان خویش سنبله‌های نگونسار، پراکنده و از بن قطع شده مرگ را در پی خویش به جا می‌گذارد. باری پیامبر به او گفته بود زرهت را بفروش، زیرا به آن نیازی نداری و راست هم گفته بود. زیرا اینک چه نیازی به زرهی که نیمی از آن نیز زاید بود داشت؟... اما شاید منظور عمیق پیامبر از فروش زره این بود: آن جا که سخن از عشق حمایتگر فاطمه پیش می‌آید چه نیازی به زره برای جنگجو خواهد بود؟ از آن پس فاطمه زره تن او، سپر روح او، دژ مستحکم جان او، حصن حصین او، نگهبان روان او، قوت قلب او، پاسدار شوکت او، مشعل روشنای امید و حرمت او خواهد بود. و اتفاقاً تاریخ زندگی پرآشوب و اندوهبار علی و به ویژه ماجرای زندگی‌اش پس از پیامبر و آن حوادث تاریک و تلخ، همین معنا را به روشنی و شیرینی اثبات کرد. علی زره‌اش را همان روز به پانصد درهم فروخت و بهایش را به عنوان مهر نزد پیامبر آورد. [۱۰۸]. [صفحه ۳۲۰] پیامبر مقداری از این مبلغ را در اختیار ابوبکر، سلمان و بلال نهاد و گفت برای زوج جوان اسباب و اثاث زندگی تهیه کنند و دره‌می چند را نیز به جهت عطر و طیب که همیشه از لوازم اصلی حیات و اساسی‌ترین نیازهای زندگی می‌دانست اختصاص دهند. آنان نیز با آن مبلغ، پیرهنی و تختی و روسری‌ای و بوریاپی و آسیایی و طشتی و مشک آبی و پرده‌ای موین و ظرفی چند از سفال و مس و نیز دستبندی از نقره برای فاطمه خریدند و جهیزیه‌ای این چنین مختصر را که بچه‌ای می‌توانست تمامی‌اش را حمل کند در حضور حضرتش بر زمین نهادند. پیامبر چون آن اشیای مختصر و وسایل ساده و اولیه زندگی‌شان را دید، دلش از غم پاره پاره شد و گریست. سر بر آسمان برداشت و این گونه در حقشان زبان به دعا گشود: -پروردگارا در زندگی این دو و کسانی که وسایل زندگیشان بدین گونه ساده و مختصر است برکت قرار ده. آن گاه به مسجد رفت و مردم را فرا خواند. بر منبر رفت و پس از حمد و سپاس الهی، در برابر تمامی مردم مدینه؛ مهاجر و انصار درباره این عروسی آسمانی چنین فرمود: -ای مردم آگاه باشید که سروش وحی، جبرئیل امین، فرشته آسمانی بر من فرود آمد و از پروردگار منان پیام آورد که مراسم عقد و ازدواج [صفحه ۳۲۱] علی و فاطمه با حضور و گواهی تمامی کرویایان جهان بالا و ملاء اعلاء در

خانه قدس نورانی، بیت المعمور کیوانی برگزار شده است. خداوند این دو را برای یکدیگر اختیار کرده و اوست که عقد آسمانی شان را بسته و مرا فرمان داده است که در زمین نیز آن مراسم را با حضور شما انجام دهم و تمامی تان را گواه گیرم. و بدین گونه پیامبر خطبه عقدشان را جاری ساخت و سپس به علی گفت برخیز و بیا با ما مردم سخن بگو. و او برخاست. با چهره شادمان دامادی، برترین نشاط و سعادت و آبادی که جوانی می تواند داشت.... و به راستی مگر موفقیت کوچک و موقعیت اندکی بود؟... این پسر در چشم و دل پیامبر و برتر از او، خدای پیامبر تا کجا رسیده بود که خدا خود برایش همسری می گزید و همو به موافقت میل قلبی و عاطفه مهر و آرزوی جان وی رقبای او را کنار می زد، و افزون برین همه، خود را در آسمان های اعلا- و ملکوت علیا خطبه عقدش را جاری می کرد. در تمامی تاریخ هستی از آغاز تا پایان، حتی در مورد ازدواج محمد با خدیجه، و تمامی پیامبران دیگر هیچ مورد دیگری سراغ نداریم که دادار هستی، خطبه عقد دو تن را در آسمان ها خوانده باشد و فرشتگان خود را بر این معنای عظیم و حادثه مسعود فخیم به گواهی و شهادت گرفته باشد. [۱۰۹]. [صفحه ۳۲۲]

عقد آسمانی

علی بر مردم سخن گفت. و چه جانانه و مردانه نیز سخن گفت. مردم نگاهش می کردند و از آن همه زیبایی، آزر و عفاف و رعنائی به وجد آمده بودند. با همه شور عشق و صدقش سخن می گفت. وجودش همه محبت، صفا و پاکی بود. همه شعشه جوانی و لطافت و شور و نشاط زندگی.... نوری بر سراسر آن چهره کریم می افروخت که نور تمامی اوصیای الهی را در هاله خود داشت. مردم به سیمای ساجدش که نور بندگی و شعشه فرخندگی داشت و بر و اندام موزونش نگاه می کردند و دیده ازو بر نمی گرفتند. با آن چشمان دلکش، بزرگ و سیاه و محاسن انبوه و شمایل دلربا، عصمت یک پیامبر، وقار یک حکیم، عفت یک قدیس، صمیمیت، صفا و سادگی یک کودک را در پیکر یک پهلوان داشت. وی معتدل قامت بود. نه بلند و نه کوتاه. اولین ویژگی صورتش که [صفحه ۳۲۳] بیننده را در اعماق بی پایان خود فرو می کشید و رها نمی کرد و چشمان درشت بس زیبا و سیاهش بود. چشمانی که در سیاه آزر مگین مژگانهایی بلند و مخملین آرمیده بود... نگاهی هوشمند داشت و گردش دیدگانی مراقب، آگاه اما نه بیقرار. چهره ای گندمگون متمایل به سپیدی بود و چون بدر کامل نوری آسمانی، لطیف و عفیف داشت. پهلوهایش پر، شکمش برآمده و جلو بود. با آن که به هیچ وجه پرخور نبود و بلکه سهل است که اغلب خود را به ریاضت گرسنگی و روزه وامی داشت، استخوان بندی اندامش سخت درشت، پر و بسیار محکم و شکمش نسبتا برآمده بود. شانه هایی پهن و سطر داشت. کف دستهایش نیز پر گوشت، ستر و درشت بود. گردنش کشیده و بس پر لطافت چونان گردن تنگی از نقره و آبگینه ای زجاجی می نمود؛ موزن و زیبا و صاف و هموار که گویی آن را از نقره خام ساخته و پرداخته اند. جلوی سرش بی مو بود و گیسوانش بسیار کم پشت، اما سر از جانب عقب پر مو بود. آن قسمت از پیشانی که موهای آن تنگ و کم پشت بود با طیفی از نوری نیمه کهربایی می درخشید. ریشی پر پشت و مشکی و شبق گون داشت. براق و زنده. شانه و استخوان های شانه و نیز بویژه عضلاتش نگاه را با خود به اعماق حیرت می برد. به گونه ای که بیننده می پنداشت در زیر پیراهن ساده آن برآمدگی های به هم پیچیده و چندین لایه و محکم و کتف و عضلات و بازو را از آهن و فولاد ریخته اند. آن شانه و استخوان های شانه، چونان شانه شیر ستر و پهن بود و کتفهایش نیز متناسب با آن سینه و شانه پهناور. و گیسوان بلندش از پشت به یال شیر نر می مانست. مظهر استواری، ثبات، اعتماد به نفس، دلیری، قدرت و [صفحه ۳۲۴] تندیس پر شکوه صلابت، شهامت و شجاعت می نمود... چنان اندامش محکم و صلب بود که گویی قائمه ای از اعجاز قدرت و استقامت است. دستهایش به گونه ای بس عجیب، هموار و یکدست بود، بدین معنا که بازوی عضلانی، پیچیده و محکمش از ساعد پیچیده، محکم و سترش قابل تمایز نبود؛ گویی بازو و ساعد به گونه ای غریب و منحصر به فرد، یکپارچه و یکسره به نظر می رسند. معمولا چنین تناسب عضلانی اندام پس از تمرین و ممارست با وزنه های آهنین و سالها پرورش تن به دست

می آید در حالی که او هرگز چنان اعمال ورزش و پرورش بدنی را انجام نمی داد. ذاتا گوهر جسمش چنین پیچیده، استثنایی و ورزیده بود. هم اینک در میان عرب دهها پهلوان و جنگاور بی همتا بودند که دو برابر او بلندای قامت، بر و بازو یال و کوپال داشتند... چهره های قاهر شیر شکار و متمر پلنگوار و پیلتن که کسی جرأت نمی کرد در چشمانشان نگاه کند؛ بس که شراره خشم و جنون خونریزی و سبعت جنگاوری داشتند. اما چنین هیأت یکدست و یکپارچه خاضع و خاشع با آن شمایل شگفت و نگاه چشمان عفیف و معصوم که به نگاه غزال می مانست با آن اندام سراسر پولادین و بازوان سخت به هم پیچیده، شانه استوار و کتف و پشت محکم، و آن ساق های باریک، بی سابقه بود. عرب چنین هیکل ثبات استوار با آن قامت میانه و این بر و اندام عجیب و شکل و شمایل شگفت و ساده و بچه آسا و فرشته وار را تا کنون ندیده بود... چیز غریبی بود! آیا این ساختار وجودی پرغرائب قدرت جنگاوری نیز داشت و این برز و بازو دلاوری و جنگاوری نیز می دانست؟ هیچ نمی دانستند و از آینده او هیچ خبری نداشتند... [صفحه ۳۲۵] آنان که خبرگان مسائل رزمی و شناسای احوال قدرتمندان، تکاوران و گردنفرانان جبهه های زور و کشتار بودند، شک داشتند که این جوان فرشته سیماء، معصوم و ساده، هر چند بر و اندامی بس مردانه و صلب داشت، شمشیرزنی قاهر و رزمنده ای قادر تواند بود... زیرا چهره اش سبعت و جلادت خونخوارگی نداشت و لحن صدایش مهابت زان نبود و نیز حالت فرو افکندن سرش که اغلب بر سینه فرود می افتاد و حتی در برابر کودکان و پیران نیز حلم و آزر می داشت، همچنین مرواریدهای همیشه خندان، یعنی تبسم همواره ای که بی دریغ بر لب های شوخ و بخشایشگر خود داشت چنان چیزی را ممتنع می داشت... اما بعدها و نه چندان بسیار دور، بلکه یک سال دیگر و پس از جنگ بدر، پس از آن قهرمانی ها که او از خود نشان می داد، در میان مردم این سخن درباره قدرت شگفت او شایع می گشت: «در قدرت پنجه های پولادین علی همین بس که بدانی» اگر بازوی پهلوانی را بفشرد نفسش قطع می شود و جان به حلقومش می رسد. باری یک نکته اینک بر همگان مجهول و نهفته بود. اگر این بدین یک دلاور است آن شکم برآمده و نیز آن ساق های باریک چیست و اگر این بدن یک پهلوان نیست آن بر و بازو و شانه و سینه و کتف ساعد و پنجه پولادین چیست؟ چیز غریبی بود. این جوان مظهر متضاد همه غرائب عالم و مظهر العجایب خلقت بود. زیبایی ای منحصر به فرد و عجیب داشت. و از بدنش عجیب تر آن چهره زیبایش بود. زیبایی ای که در وهله اول نمی توانستی عمیقا آن را بفهمی. اما چون در او به دقت خیره می شدی [صفحه ۳۲۶] رازهای عظیم آن چهره اش را که از هر حسنی برتر بود درمی یافتی و هر چه با عشق و مهر بیشترش م نگرستی، بهترش می دیدی و نیکوترش می یافتی. این همان حسن روزافزون و قدرت و زیبایی وصف ناپذیرش بود که پیامبر آن حسن را با حسن و زیبایی یوسف و نیز قدرت بی نظیرش را نه با قدرت طالوت و داود و شمشون و قدرتمندان و پهلوانان بشری، بلکه با قدرت برترین فرشته ی شدید القوای عوالم ملکوت و لاهوت مقایسه کرده و بدان تشبیه کرده و گفته بود: «به روز رستخیز علی لوای حمد مرا حمل خواهد کرد: پرچم سعادت و شایستگی، فیروزی و رستگاری امت من که تمامی امت های دیگر در سایه آن خواهند بود.» حافظ ابی جعفر محب طبری، از دانشمندان سنی درین باره چنین روایت می کند، [۱۱۰] که از پیامبر پرسیدند: «پیامبر! چگونه علی در روز رستخیز لوای حمد تو را حمل خواهد کرد؟ پرچمی بدان عظمت، رفعت و پهناوری که نه تنها امت تو، بلکه تمامی امم و خلق اولین و آخرین در سایه آن خواهند بود؟ پاسخ فرمود: چگونه نتواند و شایسته چنین قدرت و عظمتی نباشد در حالی که خداوند رحمان خصال ارجمند و صفات بلند و جمال زیبا و قدرت بی مانند به او عنایت کرده است. او صبر و توانی چونان صبر و پایداری من، حسن و نیکویی ای چونان حسن و جمال یوسف و نیرو و قدرتی چونان نیرو و قدرت جبرئیل دارد...» باری جوانمرد فرهمند ایستاده بود و به شکرانه چنین موهبت و سعادت دامادی خود سخن می گفت و سیلاب کلمات گهربار شکر را از اوج قله های خرد و پهلوه های حکمت بارش جاری می کرد و مردم گوش [صفحه ۳۲۷] می کردند و غرقه شگفتی های این موجود عظیم و پرملکات بودند... و به راستی بنگر مهیمن قدوس، ذی الجلال عرش جمال با انتخاب این فتی، این گل سرسبد جوانان بن هاشم چه حسن سلیقه خدا گونه ای از خود نشان داده و برای دختر پیامبرش چه هدیه و ارمغانی ارزانی داشته

بود... وه که نگاه هنرمندانه و زیباشناسانه‌ی آن آفرینشگر لطیف بدیع در انتخاب این آفرینش لطیف و بدیع چه شاهوار بود. آری او جمیل و زیبا، خلاق و بی‌همتا بود. او اقیانوس نامتناهی معنا و قاموس مطلقه غنا بود و هر موج زیبایی و جمالی را، از آن جا که از آبشخور خود وی جاری می‌شد پاس می‌داشت و قدر می‌نهاد... و بدین گونه همه نیکویی و جمال و خصایل والای کمال را به خانه پیامبرش پیشکش داشته بود. آری خدا خود انتخاب کرده و چه خوب و بهتر از هر کس دیگر انتخاب کرده بود. زیرا اگر پیامبر به اندازه عمر نوح و به همراهی الیاس و خضر و هود و نظرخواهی یوسف و یعقوب و داود، و مشاورت سایر انبیا در تمامی امت خود می‌گشت چونان این گنج روان الهی و معنای گران نامتناهی، جواهری نمی‌توانست یافت. علی پس از آن که سخنان خود را به پایان رساند بر جایگاه خود فرو نشست. سپس مردم، مهاجر و انصار یکایک نزدش آمدند و تبریک و تهنیتش گفتند. دعایش کردند و شادباشهای فراوان نثارش کردند... اما تا یک ماه پس از آن مجلس خجسته و متبارک؛ عقد آسمانی شگفت‌انگیز، هنوز عروسی‌شان صورت نگرفته بود. روزی یکی از خویشاوندان نزدیک علی به او گفت: چرا عروست را به خانه نمی‌آوری تا با جشن ازدواجتان چشمان همه را روشن کنی؟ [صفحه ۳۲۸] علی پاسخ نداد، زیرا تا کنون پیامبر درین باره سخنی نگفته و دستوری نداده بود. سخن به پیامبر رسید. وی را فرا خواند و پرسید: «برای عروسی آمادگی دارد». سر نجیب و مهربانش را به شادمانی به زیر انداخت و با همه سپاس و شور قلب شیفته و بزرگ خود پاسخ مثبت گفت. پیامبر گفت: فردا شب عروس را به خانه‌ات می‌آوریم دستور داد تا در تدارک مهمانی فردا باشد و به تأکید فرمود: زیرا عروسی بی‌شور و نوای ضیافت و مهمانی لطف و صفایی ندارد. اصحاب هر یک به فراخور حال خود در تمهید سور و سات این جشن ساده کمک کردند. اما پیامبر خود آستین‌ها را بالا زد و با دست‌های خود غذایی مطبوع به نام «حیص» که از گوشت و حبوبات فراهم می‌شود برایشان پخت و خود با دست‌های خود بی آن که از هیچ کس دیگر کمکی بگیرد آشپزی این عروسی را بر عهده گرفت. مراسم پذیرائی در خانه پیامبر انجام یافت. همه مردم مدینه و اول از همه فقیران را اطعام کردند و سپس ظرفی نیز برای عروس و داماد نهادند. آن گاه زنان در جشن عروسی او دف زدند و پس از غذا پیامبر خود فاطمه را بر استری نشانید، زنان گرداگردش را فرا گرفته بودند. سلمان مهار استر را به دست گرفت. سلمان؟! آن برده بی‌کس؟ دور و مهجور؟ آری سلمان و عجب سلمان! زیرا هم اکنون از اهل البیت بود و به لحاظ قربت، شاید از جعفر و زید بن حارثه و حتی حمزه نیز نزدیک‌تر... حمزه، عموهای محرم و دلیران بنی‌هاشم با شمشیرهای کشیده به سنت رایج قوم، گرداگرد مرکب را گرفته و مردان تکبیر گویان و زنان سرود خوانان مرکب عروس را تا خانه داماد همراهی کردند، اما زمام استر [صفحه ۳۲۹] عروس در دستهای با وفای بزرگوار و پرکرامت سلمان بود. پیامبر به حجله بختشان وارد شد. خانه علی اتاق کوچکی بود و پیش ازین کف اتاق او را با خاک نرمی که از وسط رودخانه آورده بودند مفروش کرده بودند. زیرا او فرش و هیچ گونه وسایل رفاهی خانه از این گونه نداشت. همچنین زنان دو متکا برایش تهیه دیده بودند که درون آن‌ها را از علف و لیف خرما پر کرده بودند. جز این در خانه پوستی دباغی نشده بود که روزها بر سکوی خانه برای نشستن و شب‌ها برای خفتن و به عنوان بستر به کار می‌رفت و نیز ازین پوست، آن گاه که می‌خواستند علوفه شتر آبکش خود را به او دهند و آذوقه‌اش را بخوراند، استفاده می‌کردند. در خانه، مشکی و غربالی و حوله‌ای و قدح آبی و تختی از لیف خرما و دو سه ظرف و آسیا که قبلاً تهیه کرده بودند قرار داشت و دیگر هیچ نبود... پیامبر به اتاق کوچکشان وارد شد. همان اتاق سه قدم در چهار قدمی، که در مجموع از دوازده قدم تجاوز نمی‌کرد، اتاقی از گل و خشت... خانه‌ای کوچک و گلین و تاریک، اما روشن از دوازده قائمه نور و آینده‌ای همه سعادت و کرامت. ظرف آبی خواست. از آن آب که در آن از نفس و دعای خود دمیده بر سینه فاطمه و علی پاشید و گفت که با آن وضو بگیرند. آن گاه در حقشان دعای مهر و انس خواند. دستهایش را بر آسمان برافراشت و چنین سرایید: بار الها این دو از منند و من از این دوام، همچنان که به لطف و رحمت خود رجس و پلیدی را همه از من زدودی و تطهیرم کردی این دو را نیز تطهیر کن... پروردگارا ازدواجشان را مبارک گردان و در زندگیشان برکت قرار ده و نسلشان را طاهر و تابناک، [صفحه ۳۳۰] پاکیزه و پاک

گردان. آن گاه لحظه‌ای درنگ کرد، به سویشان برگشت و در حالی که با تمامی نگاه پرمهر خود می‌نگریستشان چنین گفت: - شما را دوست می‌دارم و بدانید هر کس شما را دوست بدارد، دوست من است و هر کس شما را دشمن بدارد دشمن من... سپس باز لختی درنگ کرد و گویی آن چه را که گفته بود خرسندش نساخته است، یکبار و با تمام قلب و جان خود چنین گفت: «با دوستانان دوستم و با دشمنانان دشمن». گویی با این سخن، آسمان و زمین و همه شاهدان و حاضران و هر که در آن لحظه این کلمات را می‌شنیدند و نیز همه آن غایبان را که از آن پس این سخن را خواهند شنود به گواهی می‌گرفت: «با دوستانان دوستم و با دشمنانان دشمن». فاطمه آن میان ایستاده بود. با آن چهره معصوم زیبا، که همه جلال و عفاف آسمان‌ها را در خود داشت؛ با چشمان فرو افتاده به او می‌نگریست... به زیبایی، روحپور و دلنوازی مریم عذرا و به پاکی و طهارت همو... به شگفتی و زیبایی یک آسمان ستاره. نه. که یک آسمان زهره‌ی زهرا و خوشبویی حدائق معلقه که کران تا کران بر آفاش گل سپید و خوشبوی مریم روییده است و تا هر جا نگاه می‌کنی گلبرگ‌های آن بر دامن عطر آگینش بوسه می‌زند. اما بر تن عروس دو برد بس معمولی کهنه و قدیمی پوشانده بودند و همچنین دو دستبند نقره بسیار ارزان قیمت داشت که زنان با زعفران رنگ کرده بودند و چنان که درین گونه مراسم فقر رسم است پیدا بود که یکی دو تن از زنان او را با زیور آلات خود آراسته‌اند. زیورآلات که در چنین مراسم جشن به گونه امانی به عروس قرض می‌دهند... علی نیز جامه‌ای سفید و ساده بر تن داشت. قطیفه‌ای [صفحه ۳۳۱] سفید و از پشم و «صوف مدنی». یکبار دیگر پیامبر بر آن دو چهره محبوب گرامی و عزیز خود نگریست. بر دختر خود نگریست. می‌خواست برود. اما دل از او بر نمی‌کند. شگفتا! چه عروسی عجیب، ساده و عظیمی بود. و او خود بر فقر «آل محمد» که همه فخر و گدایی حق بود خیره و حیران، شاکر و شادان بود. خواست از آنان جدا شود. ناگاه فاطمه چنان که مرسوم این گونه لحظات است گریست... پیامبر نگریست و مرواریدهای اشک را بر چهره‌اش، بر آن سیمای بهشتی‌اش که چونان لؤلؤ مکنون بود ریزان دید. دلش از غم و اندوه به هم برآمد. به اتاق و اثاث محقر خانه نگریست. به آن اتاق کوچک گلین به این فضای لخت و عور که هیچ چیز، هیچ آذین و محبت دین جز صفا، پاکی و نور ایمان نداشت... ناگاه ترسید نکند گریه دختر به خاطر آن باشد که علی مردی فقیر و بی چیز است... بدین جهت همچون پدری که غرقه عواطف درون خود است و ضرورتاً همه لطایف حسن آن لحظات دختران را نمی‌تواند دریابد به جانبداری از عظمت علی و بزرگواری این انتخاب آسمانی به غیرتمندی و حمیت تمام چنین گفت: - گریه می‌کنی؟ به خدا سوگند در امر تو هیچ کوتاهی نکردم... و به فرمان آسمانی تو را به بهترین فرد خاندانم شوهر دادم. سوگند به آن خدایی که جانم در دست‌های اوست تو به مردی سعید و نیکبخت، رستگار در دنیا و برگزیده در آخرت شوهر کردی. چنین گفت و از خانه‌شان بیرون آمد. سپیده دم فردا دیدند که پیامبر ظرف شیری را که خود به دست‌های خود [صفحه ۳۳۲] دوشیده بود برداشت و به سوی آنان رفت. نه گذاشت کسی دیگر آن شیر را برایشان بدوشد و نه اجازه داد که کسی دیگر برایشان ببرد. خود برخاست و به سویشان رفت. با چه شور و شوقی برای دختر و داماد گرامی‌اش هدیه دست‌های خود و صبحانه‌ای را که خود تهیه کرده بود می‌برد. دانشمندان سنی [۱۱۱] نوشته‌اند چون به سوی خانه‌شان می‌رفت در تمام مدت دعایشان می‌کرد و چون باز می‌گشت در تمام مدت دعایشان می‌کرد و او که معمولاً در دعای کسی دیگران را نیز مشارکت می‌داد و به گونه جمع دعا می‌کرد چون به آنان می‌رسید، فقط و فقط هر دوشان را دعا می‌کرد و تمامی دعای خود را به آن دو اختصاص می‌داد. اسماء بنت عمیس می‌گوید: آن شب شاهد بودم و پیامبر را نگاه می‌کردم از لحظه‌ای که ترکشان کرد تا لحظه‌ای که به خانه خود بازگشت همواره و همواره آن دو را دعا کرد و احدی را در دعای آنان شرکت نداد. چون به خانه‌شان رسید اجازه ورود خواست. سلام و تحیت گفت و وارد شد. آن گاه هر دوشان را از آن شیر که با دست‌های خود دوشیده بود نوشاند و باز دعایشان کرد. می‌دانست که شب دوشین را هر دو جدا از یکدیگر رو به قبله تنها معبود راستین قلب خود، تا سپیده دم بیدار مانده، به پا ایستاده و چونان هر شب و نیز افزون بر عبادت هر شب، به شکرانه این شب وصال و سعادت بی‌زوال تا سپیده فجر نماز خوانده‌اند. آن گاه دست به دستشان داد و از خانه بیرون رفت و تا سه

روز دیگر که ایام زفافشان بود به خانه‌شان رفت... [صفحه ۳۳۳] همه کار عروسی دختر را خود بر عهده گرفت... و با چه حمیت، همت و غیرتی که می‌کوشید تا در خدمت به آنان هیچ کس را با خود مشارکت نگرداند و تمامی شادی و سعادت خدمتشان را نصیب خود کند خود را وقف این دو سه روزه‌ی عروسیشان کرده بود... شگفتا چه روح بزرگ و عوالم خاص و احساس ناب و بی‌پایانی این پیغمبر داشت. از بس جانش آمیخته به مهر آنان بود، از بس لطافت طبع و رقت عاطفه داشت، از بس به سعادت و شادی و خوشبختی این تنها دختر محبوب خویش دل بسته بود، در عروسی او هم وظیفه پدری را ایفا کرد و هم دقت و دلسوزی مادری را. اگر خدیجه آن جا حضور می‌داشت می‌دید که پیامبر در جشن عروسی این دختر بی‌مادر نیمی از آن همه را به یاد و نام او می‌کند و در دل خود با او و یاد او نیز غوغاها و شور و نوایها دارد. در تمام مدت خدیجه می‌توانست صدای خاموشی و کلمات ناگفتنی وی را که هرگز بر لب نمی‌آورد بشنود: - ای عزیز گرامی من. تو این جایی. تو با مایی. در تمام مدت عروسی دخترت با من و در من بودی و من بارها و بارها با نگاه تو، با چشمان پاک و منتظر تو، با چشمان معصوم و نگاه دلسوز و غمزده تو به یادگارت نگریستم. آن گاه که اشک ریخت و گریه کرد تو را دیدم که گریه می‌کردی. و تصویر شما دو تا را در پرده اشک‌های خود - که یکی شده بود - و به هم آمیخته بود می‌دیدم... آه ای خدیجه خوب و گرامی ام دیر هنگام شب، محبوبه‌ات را در کوچه‌های خلوت شهر تا خانه دوست همراهی کردم و باز سینه‌دم به سراغشان رفتم و یک لحظه لب از دعا و گفت و گویشان نبستم. تو زنده‌ای ای مادر، تو این جا حاضری... با چشمان [صفحه ۳۳۴] من می‌بینی و با زبان من سخن می‌گویی. ای محبوبه دل و جان، ای همسر خوب و مهربان، ای سفر کرده گرامی ام شاد باش. آیا خرسند نیستی که دخترمان برترین گنج دنیا و آخرت را ربود؟ شادمان نیستی که بهتر از هر پدر و مادر و برتر از من و تو «کسی دیگر» به کفالت و وکالت امور او برخاست؟ شادمان نیستی که امر او را، تمامی مسائل او را «پادشاه قدوس، ذوالجلال و الاکرام»، خود بر عهده گرفت و به سامان کرد. او فرمان عروسیش را داد، او همانندی را برایش برگزید و او خطبه عقدش را خواند؟... روز چهارم پیامبر به دیدارشان شتافت. از آن پس مردم به کرات از دو لب وی شنیدند که همواره چنین می‌گفت: [۱۱۲]. «اگر خدا علی را نمی‌آفرید، هرگز برای فاطمه همشأن و همتایی درین جهان وجود نمی‌داشت.» [۱۱۳].

باورقی

[۱] در هیچ مذهب و آیینی جز بدین گونه که در اسلام آمده است، توجه تام و عنایت تمام به پیامبران الهی مبذول نگشته است. لحن اسلام و پیامبر آن، آن‌سان در مورد آنان عاشقانه، مؤدب و آمیخته به سپاسگزاری خالصانه است که گویی اینان نه پیامبران مذهب غیر، یهود و مسیحیت، بلکه پیامبران ویژه و خاص الخاص اسلامند... و اتفاقاً چنین نیز هست، اینان منحصرأ پیامبران محبوب، بزرگوار و ویژه اسلامند... و هیچ دینی از آغاز حیات آدم تا خاتم جز اسلام پدید نیامده است. چه، «لا نفرق بین آحاد من الرسل» «پیامبران از آدم تا خاتم جز بر شیوه توحید و اسلام نبوده‌اند...» در حالی که در ادیان تحریف گشته دیگر هرگز چنین نمی‌یابیم. یهودیان، عیسی مسیح را قبول ندارند و او را چهره‌ای دروغگو و مدعی پیامبر می‌دانند. مسیحیان نیز بغض یهود را در دل دارند و آنان را قاتلان عیسی می‌شمارند. یهودیان در مورد محمد پیامبر اسلام نیز چنین نظری دارند و او را مدعی نبوت می‌شمارند. مسیحیان نیز اغلب بر همین گونه درباره پیامبر اسلام جز بداندیشی، بدداوری و بدگویی ندارند... در حالی که اسلام نگاهی آن چنان عاشقانه و سپاسمندانه بر پیامبران دارد که سراسر قرآن قصه مجاهدات، عظمت‌ها و بزرگواری‌های آنان است... این مسأله نه تنها در قرآن، که در تمامی کتب حدیث مسلمانان و به ویژه شیعه به وفور یافت می‌شود... چنان عشق و مهر اینان در دل‌های شیعه آمیخته است که در سراسر ادب فارسی هیچ کتابی شعر، هیچ دیوان عارفانه، هیچ متن قصه و ادب و تفسیر و عرفان نمی‌یابید که ذکری از محامد شریف و سجایای کردار و گفتار لطیف آن بزرگواران نیامده باشد. این همه سهل است. نظری به ادعیه‌ی شیعه

بیفکنید. هیچ دعایی نمی‌یابید که اول جز با سلام و درود و ثنا بر آدم و ابراهیم و نوح و موسی و عیسی و سایر پیامبران آغاز نشده باشد. اصولاً- از بزرگترین فرازهای ادعیه شیعه اغلب شرح ایام الله ایشان، روزهای بزرگ معجزات پیامبران و تفسیر آثار رحمانی رسالت و هدایت ایشان و قصه رحمت این ارجمندان بر بشر است... به طور نمونه نگاهی به دعای «سمات» بیفکنید، این دعا بیش از ده صفحه نیست... اما چنان به گونه فشرده و موجز در شرح عظمت عنایات ربانی و تجلیات رحمانی حق بر انبیا بنی اسرائیل چونان موسی و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و عیسی سخن‌های فصیح عارفانه و نکته‌های لطیف موحدانه دارد که تأثیر آن از تمامی متن تورات عظیم‌تر و بدیع‌تر است... این دعا سراسر نور و سرور است. اعجاز کلمات است. شرح برترین سلوک باطنی اهل الله و نگاه رحمت و عنایت الهی برین پاکان است. به گونه‌ای که محال است این دعا را بخوانید و از شدت فخامت کلمات تامات و تصاویر بینات آن به سجده نیفتید و غرقه خشوع و حیرت نگردید. همچنین نظری به دعای مشلول بیفکنید و رحمت‌های نامتناهی الهی را بر ایوب، یوسف، یونس، موسی، نوح، لوط، شعیب، ابراهیم، لقمان، عیسی، مریم، زکریا، یحیی، اسماعیل، هابیل، یوشع، ذالقرنین، سلیمان، داود، آدم، خضر، محمد و خاندان او بنگرید. همچنین در زیارت مطلقه امام‌الموحدین علی (ع) و نیز اعمال مسجد کوفه او بنگرید که چگونه شیعه مکرر بر آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و شیث و جمیع انبیا بنی اسرائیل سلام و سرود و صلوات و درود می‌فرستد. از این همه شگفت‌تر زیارت آرامگاه امام شهید حسین (ع) و نیز زیارت او در روز عرفه است. بر هر صاحب خردی پوشیده نیست که امام شهید در نزد شیعه چه عظمت و جاه و چه ارج و پایگاهی دارد با این همه چون شیعه روز عرفه زیارت او را می‌خواند و یا در ایام دیگر به زیارت او می‌رود، در بقعه مطهره بر بالای سر او می‌ایستد و آن جا آغاز به دعای وارث خواندن می‌کند، اول چنین می‌گوید: سلام بر تو ای وارث آدم برگزیده خدا. سلام بر تو ای وارث نوح پیامبر خدا. سلام بر تو ای وارث ابراهیم دوست خدا. سلام بر تو ای وارث موسی همسخن خدا. سلام بر تو ای وارث عیسی روح خدا. همچنین است زیارت امام علی بن موسی (ع) و سایر امامان که چون زائر در برابر آن بزرگواران قرار می‌گیرد همین کلمات را می‌گوید: سلام بر تو ای نور الهی در ظلمات زمین. سلام بر تو ای ستون پایه حق و آیین دین. سلام بر تو ای وارث آدم پیامبر برگزیده حق. سلام بر تو ای وارث نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد. و از همه شگفت‌تر آن که شیعه حتی در زیارت حضرت معصومه دختر پاک امام موسی کاظم و خواهر کریمه امام رضا و نیز زیارت امام‌زادگان دانشور و تابناکی چونان عبدالعظیم الحسنی، که مقبره او در شهر ری، جنوب تهران واقع است و نیز تمامی معصوم زادگان دیگر که در اقصا نقاط این خاک پراکنده‌اند، زیارت این بزرگواران را جز با سلام بر جمیع انبیاء بزرگ الهی آغاز نمی‌کند. و از آداب اساسی زیارت اینان اول و پیش از هر سخن، سلام و درود بر پیامبران است. و سپس زیارت. بدین گونه: سلام بر آدم پیامبر برگزیده خدا. سلام بر نوح، نبی گرامی خدا. سلام بر ابراهیم دوست خدا. سلام بر موسی همسخن خدا. سلام بر عیسی روح خدا و... و.

[۲] «ممکن» آن است که خود به خود و از سوی خود قدرت هستی دادن به خود را ندارد، و هستی وی باید از سوی هستی‌ای دیگر پدید آمده باشد... حتی بر اساس تعالیم فلاسفه و متکلمان مسیحی: در جهان هستی تمامی پدیده‌ها ممکنات‌اند و فقط خداوند است که وجود «واجب» است و وجودش نیازمند موجودی دیگر نیست.

[۳] کبرت کلمه تخرج من افواههم ان يقولون الا کذبا. (سوره ی کهف، آیه ۵).

[۴] آری حقیقت بس تأسف‌بار این است که تمامی جهان غرب را مسیحیت دروغین که از عیسی، یعنی موجودی از گوشت و خون، تصویری الهی اراده کرده بود به ورطه شرک، ظلم و بی‌خدایی برد. دلیل مطلب هم این است که اغلب فلاسفه، دانشمندان، روشنفکران، اندیشمندان و حتی مردمان آزادفکر معمولی غرب نمی‌توانستند مفهوم الوهیت را در قالب یک بشر و موجود ناقص بپذیرند، زیرا شعور ابتدایی و فطری بشری نافی چنین پذیرشی است، چه برسد به شعور علمی و محققانه. به طور نمونه، والتر اسکار لندبرگ از بزرگان فلسفه و عالم فیزیولوژی و بیولوژی در تأیید همین معنا (اثبات وجود خدا، ترجمه احمد آرام، ص ۶۰) می‌گوید:

«این که توجه بعضی از دانشمندان در مطالعات علمی منعطف به درک وجود خدا نمی‌شود، علل متعددی دارد... در خانواده‌های مسیحی اغلب اطفال در اوایل عمر به وجود خدایی شبیه انسان ایمان می‌آورند، مثل این که بشر به شکل خدا آفریده شده است. بعدها وقتی این افراد وارد محیط علمی می‌شوند و به فرا گرفتن مسائل علمی اشتغال می‌ورزند، این مفهوم انسانی شکل ضعیف و ناقص خدا نمی‌تواند با دلایل منطقی و مفاهیم علمی جور دربیاید و در نتیجه پس از مدتی مفهوم خدا در ذهن آنان به کلی متروک و از صحنه فکر خارج می‌شود... و این نیز طبیعی است، چرا که دلایل منطقی و تعریفات علمی نمی‌تواند معتقدات پیشین این افراد را تأیید کنند، در نتیجه در ذهنیت این اشخاص نوعی اشتباه تلقی شده و موجب می‌شود که از نارسایی این مفهوم خدا در شکل انسان بیمناک شود و از این گونه خداشناسی اعراض و انصراف حاصل کند».

[۵] و لوط از صوغر برآمد و با دو دختر خود در کوه ساکن شد، زیرا ترسید که در صوغر بماند. پس با دو دختر خود در مغاره سکنی گرفت - و دختر بزرگ به کوچک گفت پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نیست که بر حسب عادت کلی جهان به ما درآید- بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او همبستر شویم، تا نسلی از پدر خود نگاه داریم - پس در همان شب پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر بزرگ آمده با پدر خویش همبستر شد و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد - و واقع شد که روز دیگر، بزرگ به کوچک گفت اینک دوش با پدرم هم خواب شدم، امشب نیز او را شراب بنوشانیم و تو بیا و با وی هم خواب شو تا نسلی از پدر خود نگاه داریم - آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر کوچک همبستر وی شد و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد - پس هر دو دختر از پدر خود حامله شدند - آن بزرگ پسری زایید او را موآب نام نهادند و او تا امروز پدر موآبیان است - و کوچک نیز پسری بزاد و او را بن‌عمی نام نهاد. و وی تا به حال پدر بنی‌عمون است. تورات، سفر پیدایش، باب نوزدهم، آیات ۳۰ تا ۳۸... شگفتا به پیامبری که اینان وصف کرده‌اند نگاه کنید و بنگرید آیا چگونه چنین چیزی باور کردنی است. چه پیامبر خوش‌خواب، مست شراب و هوشیاری!! به این پیامبر هشدار دهنده و بیدار کننده امت‌ها، به این سفیر عالم قدس که هر لحظه قلب و روانش باید عین آگاهی و بیداری باشد، بنگرید که چگونه غرقه مستی و فراموشی و خواب خراب مدهوشی می‌افتد و نمی‌فهمد که دخترانش با او چه می‌کنند... و به راستی چنین چیزی ممکن است؟ حتی حیوانی در خواب و ناهشیاری با حیوانی نمی‌تواند به جماع جمع شود و به هر حال نوعی هوشیاری و آگاهی خواهد داشت... حتی آن که آدمی را چنان سیاه مست کنند که عقل از سرش به پرواز درآید و فرسنگ‌ها دور از روح و روانش جا می‌گیرد - تا در این زوال خرد و حداقل شعور، آن چه را که می‌خواهند با او بکنند، باز با نوعی نفس آگاه و تحت سلطه شهوت و خشم شیطانی چنان اعمالی را می‌کند و به راستی چگونه چنین غفلت و بی‌خبری بر پیامبران - که سفیران عقل و حجت‌آوردگان و معیارهای شعور و پاکی و هوشمندی‌اند روا و ممکن است.

[۶] قابل توجه اهل سنت که دست‌ها و دلایل بیعت کنندگانشان با مظاهر جعلی خلافت، از دست‌های بزغاله‌ای و پشمالوی «عیسو» کمتر مضحکه‌بار نیست.

[۷] و حال آن که بنا به نص وحیانی و حقانی قرآن، یعقوب در لحظه مرگ، فرزندان خود را فرا خواند و تمامی آنان را بر یکتاپرستی و حق سفارش کرد... و شگفت این که این فراز در تورات موجود بود، اما احبار یهود آن را از کتاب خود حذف کردند: ام کنتم شهداء اذ خضر یعقوب الموت اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک و اله آبائک ابراهیم و اسماعیل و اسحق الها واحدا و نحن له مسلمون. (بقره، آیه ۱۳۳)

[۸] و بر این نکته اساسی تأمل ژرف کنیم و به راستی بنگریم غرب، در بی‌خدایی خویش، چگونه از فرهنگ واحد این دو کتاب دستمایه‌های اخلاقی، اقتصادی، فکری و روش زندگانی آموخت. زیرا طبیعتا و عقلا از آن درخت، جز این میوه و ثمره، حاصلی می‌توان اندوخت؟....

[۹] سوره اعراف، آیه ۱۵۱.]

[۱۰] سوره ابراهیم، آیه ۸.

[۱۱] سوره نمل، آیه ۹.

[۱۲] سوره طه، آیه ۱۳.

[۱۳] سوره قصص، آیه ۳۰.

[۱۴] سوره طه، آیه ۲۴ تا ۳۵.

[۱۵] سوره طه، آیه ۳۶.

[۱۶] سوره بقره، آیه ۴۰.

[۱۷] روح این معانی و آیات، در سوره بقره به گونه‌های مکرر و متفاوت آمده است.

[۱۸] مفاهیم کلی اندیشه‌های قرآنی درباره‌ی بنی اسرائیل.

[۱۹] مفاهیم کلی اندیشه‌های قرآنی درباره‌ی بنی اسرائیل.

[۲۰] مفاهیم کلی اندیشه‌های قرآنی درباره‌ی بنی اسرائیل.

[۲۱] مفاهیم کلی اندیشه‌های قرآنی درباره‌ی بنی اسرائیل.

[۲۲] مفاهیم کلی اندیشه‌های قرآنی درباره‌ی بنی اسرائیل.

[۲۳] فَبِمَا نَقْضُهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ

مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (سوره مائده، آیه ۱۳).

[۲۴] ثم اقررتهم وانتم تشهدون، ثم انتم هولاء تقتلون.

[۲۵] وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ. (سوره بقره، آیه ۸۸).

[۲۶] افزون بر آن چه که از اخبار شعیه آوردیم، اینک رجوعی به احادیث اهل تسنن کنیم و در تأیید آن که آیه فوق درباره‌ی علی

بن ابیطالب است، از دانشمندان سنی گزارشاتی به دست دهیم.

[۲۷] سوره الطارق، آیات ۵ تا ۷.

[۲۸] و این که چرا نظم و ترتیب و حتی مطالبش چونان تورات نیست بهانه‌ای بیهوده از جانب شماست. زیرا اگر چونان تورات بود،

چه نیازی به نزول مجدد کتابی مجد کتابی مکرر بود؟؟؟.

[۲۹] آری آنان در هیچ کدام از این مناظرات و گفت و گوهایشان پاسخ ندادند که دروغ می‌گویی و ما در تورات چنین و چنان که

ادعا می‌کنی ندیده‌ایم....

[۳۰] در حالی که این سخن دروغ بود. پیامبران بر هر کاری قادر نبودند و هر گونه معجزه که مردم اراده می‌کردند نمی‌آوردند.

بعضی از معجزات را که در حد قدرتشان بود و خدا اجازه انجام آن را می‌داد برایشان می‌آوردند... به طور نمونه همین بنی اسرائیل

از موسی خواستند خدا را بر ما پدیدار کن تا آشکارا او را ببینیم. فریاد برداشت چگونه چنین چیزی شود و اصولاً چنین عملی ممکن

باشد؟.

[۳۱] در حالی که دروغ می‌گفتند. چه حتی اگر کتابی از آسمان برابرشان فرود می‌آمد و چرخ زنان و آرام وسط جمعشان بر زمین

می‌نشست... چون کلمات آن را می‌خواندند باز به آن ایمان نمی‌آوردند و در آن بحث و مجادله می‌کردند.

[۳۲] در حالی که تاریخ شاهد است یهود که همه عرب زبان بودند نه تنها چونان آن قرآن کتابی آورد، بلکه حتی یک سوره نیز و

نیز یک آیه مانند آن را نتوانست آورد و نیاورد... زیرا اوج تفکر مشرکان و تحریف‌اندیشان یهود را در تورات آنان دیده‌ایم و حد

فهم و نهایت معرفت دینی شان را می دانیم و سنجیده ایم....

[۳۳] سوره ی زمر، آیه ۶۷.

[۳۴] سوره ی اعراف، آیه ۱۸۷.

[۳۵] در حالی که هیچ یک از پیامبران وقوع روز رستخیز را نمی دانستند و یهود نیز می دانست که حتی موسی نیز دانش وقوع روز قیامت را نم دانست... و همین پاسخ صادقانه که او به ایشان داد برترین گواه بر صدق مدعای رسالتش بود... اما آنان جز انکار و عناد نداشتند.

[۳۶] سوره ی توبه، آیه ۳۰.

[۳۷] سوره ی مائده، آیه ۵۹.

[۳۸] سوره ی مائده، آیه ۱۸.

[۳۹] داستان انکار ظالمانه و کفر یهودیان علیه خدا و موسی و قصه سرگردانی شان در وادی تیه در تورات نیز به شرح آمده است.

[۴۰] زنان محصنه آنست که مرد زنی را با زن شوهرداری زنا کند و یا یکی از طرفین زنا همسر داشته باشد.

[۴۱] حتی در همین کتب موجوده ی تورات، حکم زنا، بر اساس نص صریح موسی سنگسار است.

[۴۲] فریسیان، همان احبار و آگاهان و علمای دین یهوداند.

[۴۳] انجیل یوحنا، فصل هشتم، آیات ۱ تا ۱۰.

[۴۴] انجیل متی، فصل بیست و سوم، از آیه ۱۳ تا ۳۶.

[۴۵] سوره ی روم، آیه ۵۲.

[۴۶] سوره ی فاطر، آیه ۲۲.

[۴۷] و یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو. (سوره بقره، آیه ۲۱۹).

[۴۸] لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون. (سوره ی آل عمران، آیه ۹۲).

[۴۹] مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبت سبع سنابل فی کل سنبله ماء حبه و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع علیم. (سوره ی بقره، آیه ۲۶۱).

[۵۰] سوره ی مائده، آیات ۱۷ و ۱۸.

[۵۱] روایت کیفرشان چنین است: گوساله پرستان صف زده می نشستند و گروهی از خود ایشان شمشیر برمی گرفتند و سرها و گردن هایشان را قطع می کردند و سپس این گروهی که کشته بودند، به نوبت می نشستند و کشته می شدند... پسر پدر را می کشت و پدر پسر را و برادر برادر را تا این چنین هفتاد هزار تن را از خود کشتند و آن گاه توبه شان پذیرفته شد.

[۵۲] سوره ی بقره، آیات ۳۹ تا ۶۴... آن گاه قرآن بقیه داستان نافرمانی ها، ایرادات بنی اسرائیل و پیمان شکنی های مکررشان را پس از هر بار نجات و رهایی گزارش می کند و ادامه می دهد... گویی این امتی است که هر چه معجزه و بخشایش می بیند دل سیاهتر و جان تباه تر می شود...

[۵۳] سوره ی الفتح، آیه ۲۸. این آیه مشتمل بر تمامی حروف هجا است؛ یعنی تمامی ۲۸ حروف را دارد که تشکیل دهنده زبان است... اساس و اصل تمامی کلمات درین آیه آمده است. و در تمامی قرآن این آیه و نیز آیه ۱۵۳ سوره ی آل عمران ثم انزل علیکم من بعد الغم امنه ناعاسا... «پس از آن غم و اندیشه، خدا در آن جنگ شما یاران محمد را ایمنی بخشید». این ویژگی را دارند. و جز این دو آیه هیچ کدام از آیات قرآنی گنجینه تمام و کمال تمامی حروف نیستند... بدین لحاظ مداومت بر قرائت این دو آیه آثار نوری و خواص بسیار دارد. و عجیب است که هر دو آیه که گنجینه و ام الحروف اند: در وصف امت اسلام و یاران پیامبران... تو

گویی اساس کلمات با این امت است و بدین سان قرآن اشارت دارد که آینده مجموعه حرف و سخن و لفظ و اندیشه و تمامی کلمات حیات از این امت بر خواهد آمد و با شایستگان ایشان خواهد بود.

[۵۴] آن روزها دختری ده ساله بوده است. زیرا جنگ خیبر در سال هفتم هجرت اتفاق می افتد و بدان هنگام صفیه هفده سال بیش ندارد.

[۵۵] از این گزارش پیداست که دخترک به راستی زیبا، دوست داشتنی و هوشمند بوده است و چونان میوه معطر نوبر، ازین دست به آن دست بوییده و بوسیده می شده و چشم و چراغ پدر و عمو بوده است.

[۵۶] سوره ی آل عمران، آیه ۱۲.

[۵۷] یود احدثهم لو یعمر الف سنة. (سوره ی بقره، آیه ۹۶)، «هر کسی از ایشان دوست دارد هزار سال عمر کند».

[۵۸] عمر بن خطاب به روایت متواتر اهل سنت همواره می گفت: انتخاب ابوبکر امری ناگهانی و بی فکر و اندیشه (فلته) بود. خداوند ما را از شر تکرار چنان چیزی حفظ کند.

[۵۹] قل متاع الدنيا قليل.

[۶۰] انک لعلی خلق عظیم.

[۶۱] اقتباس از این آیه «لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشية الله: اگر این قرآن را بر کوه نازل می کردیم همانا آن را خاشع و پاره پاره از ترس خدایی می دیدی».

[۶۲] این گزارش که عقد برادری و مؤاخات دوبار انجام شده است یکبار در مکه و یکبار در مدینه بر همین گونه که ما گزارش کردیم همه و همه مستند به استناد و نوشته های دانشمندان سنی است. نگاه کنید به طبقات الکبری، ج ۳، ص ۵۶؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲۶۸؛ المستدرک، ج ۴، ص ۱۴؛ المعجم الکبیر، ج ۲۴، ص ۱۳۷؛ سبل الهدی، ج ۳، ص ۵۲۷؛ تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۵۳ از فتح الباری و ابن عبدالبر به نقل از سیره رسول خدا جعفریان، ج ۱، ص ۳۷۹ و نیز بلاذری در انساب الاشراف و بسیاری از مورخین دیگر به جهت اطناب کلام از ذکر آن خودداری کردیم.

[۶۳] سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۵۰ «المواخاة بن المهاجرین و الانصار».

[۶۴] قرآن، سوره انفال.

[۶۵] در میان یاران پیامبر، حذیفه عالم سر الهی بود و همه منافقان را به نام و نشان می شناخت و بر اساس تعلیم و تربیت نبوی پایان کار تمامی یاران راستین و دروغین پیامبر را می دانست و علم اسرار داشت و در تمامی جبهه گیری ها از دوستداران و جانبازان و سرسپردگان امام الموحدین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بود.

[۶۶] ینابیع الموده، جلد ۱، ص ۵۵.

[۶۷] متن روایت امام احمد چنین است: «انت اخی و انا اخوک، فان ذکرک احد: تو برادر منی و من برادر توام هر کس با تو درین خصوص سخن گفت... و در بعضی از روایات چون روایت جابر بن عبدالله و سعید بن مسیب چنین آمده است: «انت اخی و انا اخوک فان نا کرک احد... تو برادر منی و من برادر توام پس هر کس درین حقیقت منکر تو شود و کتمان کند بگو من بنده خدا و برادر پیامبرم و هر کس جز تو این برادری را ادعا کند نه دروغگوی (عادی) که کذاب بسیار دروغگو است».

[۶۸] نگاه کنید: نهج الحق فی ضمن دلائل الصدق، ج ۲، ص ۲۶۷؛ ینابیع الموده، ص ۵۶؛ تذکره الخواص، ص ۲۳؛ عن احمد فی الفضائل و صححه و ابن الجوزی، و نقل عن کثر العمال، ج ۶، ص ۳۹۰؛ الریاض النضرة، ج ۲، ص ۲۰۹، و تاریخ ابن عساکر، ج ۶، ص ۲۱؛ کفایة الشنقیطی، ص ۳۵ و ۴۴ به نقل از الصحیح فی السیره النبوی العالمی، ج ۳، ص ۶۱.

[۶۹] جامع ترمذی، ج ۲، ص ۲۱۳؛ مصابیح بغوی، ج ۲، ص ۱۹۹؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۶۰ که در

آن جا حدیث برادری را یکی از گزاره‌های محقق شمرده است و نیز تیسیر الوصول، ج ۳، ص ۲۷۱؛ مشکاة المصابیح حاشیه مرقاة، ج ۵، ص ۵۶۹؛ ریاض النضره، ج ۲، ص ۱۶۷ به نقل از الغدير، ج ۳، ص ۱۱۳.

[۷۰] عجا این سخن آیا جز به معنای آن است: که ای علی پس از من تو باید امر هدایت مرا به ارث ببری و راهبر و هادی امت من و خلیفه من باشی و سنت مرا که میراث من است حفظ و احیاء کنی؟....

[۷۱] (سورة الحجر، آیه ۴۷): «و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین: آنان با دل‌های پاک و پیراسته از هر حسد و ناشایست، در بهشت برادر هم‌اند و بر تخت‌های عزت رو به روی هم تکیه زنند».

[۷۲] عین این حدیث را دانشمندان سنی در کتب گوناگون خود ذکر کرده‌اند. از آن جمله‌اند: مناقب احمد، تاریخ خطیب، ج ۷، ص ۳۸۷؛ ریاض النضره، ج ۲، ص ۱۶۸؛ تذکره السبط، ص ۱۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۱؛ مناقب خوارزمی، ص ۸۷؛ شمس الاخبار، ص ۳۵ به نقل از مناقب الفقیه ابن‌المغازلی؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹۹؛ ابن‌عساکر؛ فیض القدر، ج ۴، ص ۳۵۵؛ کفایة الشنقیطی، ص ۳۴؛ مصباح الظلام، ج ۲، ص ۵۶؛ نقل از طبرانی به نقل از الغدير، ج ۳، ص ۱۱۷. همچنین حدیث «برادری» را محدثان اهل سنت و نویسندگان این کتب صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۲۹۹؛ حاکم، ج ۳، ص ۱۴؛ کنوز الحقایق و نیز صحیح ابن‌ماجه، ص ۱۲؛ مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۱۱؛ ابن‌سعد در طبقات، ج ۳، قسم اول، ص ۱۳ و ج ۸، ص ۱۱۴؛ ابن‌جریر طبری در تاریخش، ج ۲، ص ۵۶؛ خصائص نسائی، ص ۳ و ۱۸؛ استیعاب، ج ۲، ص ۴۶۰؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۱۷؛ صواعق المحرقة، ص ۷۴؛ اصابه، ج ۶، قسم اول، ص ۱۸۳؛ صاحب کنز العمال در دهها مورد و همچنین دهها مورخ و محدث سنی از جمله ابن ابی‌شیه، نسائی، عاصم، عقیلی، ابونعیم و دیگران روایت کرده‌اند.

[۷۳] این حدیث نیز در کتب دانشمندان اهل سنت مناقب فقیه ابن‌مغازلی؛ ریاض النضره؛ مناقب خوارزمی؛ شمس الاخبار گزارش شده است به نقل از الغدير، ج ۳، ص ۱۱۷.

[۷۴] حدیث فوق نیز تماما از کتب دانشمندان اهل تسنن حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۷؛ ریاض النضره، ج ۲، ص ۴۴۹؛ شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۴۴۹؛ فراید السمطین، باب ۳۰ و ۵۰ به دو طریق؛ مناقب خوارزمی، ص ۲۴۵؛ کفایة الکنجی، ص ۹۵؛ نزهة المجالس، ج ۲، ص ۲۴۱ به نقل از الغدير، ج ۳، ص ۱۱۸ گزارش شد.

[۷۵] برای بررسی سند دوازده حدیث از این روایات به کتاب الغدير، ج ۳، باب المواخاة بین النبی و امیرالمؤمنین، ص ۱۱۸ به بعد نگاه کنید. همچنین کتاب (فضایل الخمسه) علامه فیروزآبادی (المقصد الثانی) در فضایل علی بن ابیطالب پیش از هزاران حدیث از صدها کتب دانشمندان سنی در فضایل آن جناب آمده که تمامی‌شان بدون استثنا از مصادر و اسانید اهل سنت است. به آن کتاب گران‌بها مراجعه کنید و نیز آثار دیگری که اصل منبع و مساند آن‌ها را ذیل حدیث ذکر کرده‌ام.

[۷۶] عین متن حدیث عبدالله بن عمر چنین است: عبدالله بن عمر قال: ان رسول الله (ص) قال فی مرضه: ادعوا لی اخی فدعوا له ابابکر فاعرض عنه، ثم قال: ادعوا لی اخی. فدعوا له عمر فاعرض عنه، ثم قال: ادعوا لی اخی فدعوا له عثمان فاعرض عنه، ثم قال: ادعوا لی اخی، فدعی له علی بن ابیطالب فستره بثوب و اکب علیه فلما خرج من عنده قیل له: ما قال؟ قال علمنی الف باب یفتح کل باب الی باب. علامه امینی می‌گوید حدیث فوق را ابن‌عدی از ابی‌یعلی از کامل بن طلحه از حافظ ابی‌لهیعه تا آخر سند آن آورده و ابن‌کثیر در تاریخ خود، ج ۷، ص ۳۵۹ نقل کرده و گفته به جهت وجود ابن‌لهیعه ضعیف است. آری ابن‌کثیر از طرح چنان حدیث ارزشمندی در فضیلت علی (ع) ترسیده و بلافاصله بی‌دلیل یکی از برجسته‌ترین روات آن ابن‌لهیعه را نقض و رد کرده و حال آن که بسیاری از بزرگان اهل تسنن و نیز امام احمد بن حنبل در عظمت شخصیت و توثیق احادیث وی که حافظ و قاضی کبیر مصر و متوفی ۱۷۴ بوده سخن گفته‌اند. امام احمد گوید: همتای ابن‌لهیعه به جهت صحت و ضبط صحیح احادیثش کسی در مصر وجود نداشت (الغدير، ج ۱)... باری اهل تسنن درین معنا کمترین شکی نکرده‌اند که علی وارث علم پیامبر بود، بر او هزار باب و از هر

باب هزار باب از علم مکشوف داشت او را برادر، وصی، مولی امت و محبوب خویش برگزیده بود، زیرا در آثار گونه گون و احادیث متواترشان این معانی به تکرار و تذکار نه اندک که بسیار طرح گشته است.

[۷۷] عین متن حدیث فوق چنین است: انس بن مالک قال صعد رسول الله (ص) المنبر فذكر قولاً كثيراً ثم قال این علی بن ابیطالب؟ فوثب اليه فقال: ها انا ذا يا رسول الله فضمه الى صدره وقبل بين عينيه باعلى صوته: معاشر المسلمين هذا اخي و ابن عمي و خنتي، هذا لحمي و دمي و شعري، هذا ابوالسبطين: الحسن و الحسين سيداي شباب اهل الجنة، هذا مفرج الكرب عني، هذا اسد الله و سيفه في ارضه على اعدائه، على مبغضه لعنة الله و لعنة اللاعنين و الله منه بري و انا منه بري حدیث فوق را دو تن از دانشوران اهل تسنن در آثار خود آورده اند: کتاب ذخایر العقبی، ص ۹۲ و نیز در کتاب شرف النبوه ابوسعید آن را گزارش کرده است.

[۷۸] هیشمی مورخ و محدث سنی در کتاب خویش مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۲، از قول جمیع بن عمیر چنین گزارش کرده که گفت مادر و خاله ام نزد عایشه رفته با او گفت و گو کردند تا آن که درباره علی از وی سؤال کردند. عایشه چون چنین شنید گفت عجباً، از چیز بزرگی پرسش می کنید، از مردی می پرسید که آن قدر جانش یگانه و متصل به پیامبر بود که جان و روح پیامبر در نفس آخرین احتضار در دست های او ریخت، و علی دست خود را (به تبرک) بر چهره خویش مسح کرد... آن گاه عایشه سخنانی دیگر در تأیید علی گفت... جمیع می گوید چون مادر و خاله ام چنین شنیدند به او گفتند تو که علی را تا این حد بزرگ و با کرامت می بینی پس چرا به جنگ او خروج کردی و بر او شمشیر کشیدی. عایشه پاسخ داد کاری که باید بشود می شد. و اکنون آرزو می کنم که کاش تمامی ثروت ها و ارزش های روی زمین از آن من بود و آن همه را می دادم، تا چنین پیش آمده نمی شد و آن چه را نباید می کردم، نمی کردم. همچنین ابن جریر طبری از دیگر مورخان اهل سنت در تاریخ خود، ج ۳، ص ۵۴۸ می گوید: عایشه پس از آن که پارس سگ های حوآب را شنید و به یاد پیشگویی پیامبر افتاد، گفت: ای کاش به داغ ده عزیز دچار گشته بودم و به این راه نیامده بودم.

[۷۹] این همان نشانه آن است که مسأله اخوت ویژه پیامبر با علی منحصر ا مخصوص علی بوده است و گر نه به حکم «انما المؤمنون اخوه... همانا مؤمنان با هم برادرند» همه مسلمانان می توانند ادعا کنند با یکدیگر و نیز با پیامبر برادرند. کما این که پیامبر نیز گهگاه به اصحاب خود، بر اساس اخوت کلی اسلامی برادر می گفته، همچنان که ما فی المثل در کوچه و خیابان هموعان خود را برادر می خوانیم. مثلاً به اسامه گفته یا اخي (تاریخ ابن عساکر، ج ۶، ص ۹)، به عمر گفته، اخي (ریاض النضره، ج ۲، ص ۶)، به زید بن حارثه گفته «انت اخونا: تو برادر مایی»، اما آن برادری بزرگ و بی همانند که به معنای هم روحی و همتایی و همانندی است فقط ویژه علی بوده است و چنان که دیدیم مدعی آن مستوجب عذاب آسمانی.

[۸۰] فاروق به معنای جدا کننده حق از باطل است.

[۸۱] عین متن فوق چنین است: قال ابان بن عیاش سئلت الحسن البصري عن علی (ع) فقال: ما اقول فيه؟ كانت له السابقة و الفضل و العمل و الحكمه و الفقه و الرؤی و الصحبه و النجده و البلاء و الزهد و القضاء و القرابه - الى ان قال: و قد قال رسول الله (ص) لفاطمه علیهما السلام. زوجتك خير امتی، فلو كان فی امته خیرا منه لاستثناه، و لقد آخی رسول الله بین اصحابه فاخی. بین علی و نفسه فرسول الله (ص) خیر الناس نفسا و خیرهم اخا، این مطلب را ابن ابی الحدید سنی در شرح نهج، ج ۱، ص ۳۶۹ آورده است...

[۸۲] صحیح بخاری، جلد ۵، ص ۲۴۳؛ مصنف عبدالرزاق، ج ۱۰.

[۸۳] گفته اند که این حدیث را «بکریه» طرفداران سیاسی ابوبکر جعل کرده اند.

[۸۴] در بعضی از احادیث اهل تسنن به دنباله حدیث فوق چنین افزوده ای دارد: «لو كنت متخذاً خليلاً لاتخذت ابابكر ولكن اخوة الاسلامیه: اگر می توانستم دوستی برگزینم ابوبکر را می گزیدم، اما همان اخوت اسلامی با همگان کافی است».

[۸۵] چه حتی در میان نویسندگان اهل تسنن از جمله محب طبری در کتاب ریاض النضره، ج ۲، ص ۱۶۴، از انس به مالک چنین

گزارش شده که پیامبر فرمود: هیچ پیامبری نیست جز آن که در امت وی نظیر و همتایی برای او باشد، الا ای مردم بدانید که نظیر و همتای من در امتم علی بن ابیطالب است. به نقل از قلعی و کتاب فضایل خمسه، مقصد دوم، باب شصتم، فضایل علی.

[۸۶] سوره ی نساء، آیه ۱۲۵.

[۸۷] سوره ی آل عمران، آیه ۳۱.

[۸۸] سوره ی الحجر، آیه ۷۲.

[۸۹] ارشاد الساری، ج ۶، ص ۸۳ و ۸۴.

[۹۰] عین جمله عربی چنین است: فدعوت الله ان يعز الاسلام بك او بأبی جهل، ففعل الله ذلك بك و كنت احبهما الى الله.

[۹۱] این حدیث را صاحب استیعاب، ج ۱، ص ۱۹، و ابن حجر در اصابه، ج ۱، ص ۵۶۰ هر دو نقل کرده‌اند و هر دو در اسناد آن ضعف دیده‌اند.

[۹۲] و قصه مباهله این است: عده‌ای از اسقفان و برگزیدگان مسیحیان نزد پیامبر آمده ادعای الوهیت مسیح را کردند. پیامبر سخنانش را رد کرد. گفتند اگر خدا اینست بگو پدر او کیست؟ پیامبر بر اساس متن آیات قرآنی، سوره آل عمران، آیه ۵۸ به بعد فرمود: - همانا مثل عیسی نزد خدا چونان آدم است که او را از خاک سرشت و به او گفت بشو و شد - همانا حق از جانب پروردگار تست و از شک کنندگان مباش - پس هر که از پس این آگاهی که تو را دادیم با تو جدل کند، ای پیامبر بگو بیاید تا پسران شما و پسران ما، زنان شما و زنان ما، جان‌های شما و جان‌های ما را فرا آریم و در حق یکدیگر به درگاه خدا مباهله (دعا و نفرین کنیم) تا هر که دروغ‌گوست به عذاب و ملعنت الهی (مسخ) دچار شوند -... مسیحیان پذیرفتند و به روایت بزرگان اهل تسنن دیدند پیامبر حسین را در آغوش گرفته، دست حسن را در دست دارد، فاطمه در پی او و علی در پی فاطمه می‌آیند. پیامبر به اهل بیت علی یعنی به خاندان خود (که چکیده و خلاصه همه هستی و روح اسلام و توحید او بود؛ زیرا پیامبر حتی یک تن از زنان خود، عایشه، حفصه، ام سلمه و نیز احدی دیگر از اصحاب خود را نیاورده بود) گفت: چون من دعا کردم شما آمین گوید. اسقف نجران بن مجرد دیدن چنین صحنه‌ای به مسیحیان همراه خود گفت سوگند به خدا که من چهره‌هایی آن‌سان عظیم می‌بینم که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جا برکنند چنان خواهد کرد. زنهار با اینان مباهله نکنیم و باز گردیم. در نتیجه صلح کرده و جزیه یعنی پرداخت غرامت را پذیرفته به مباهله راضی نشده و باز گشتند.

[۹۳] که از آن جمله‌اند: صحیح مسلم (باب فضایل علی بن ابیطالب) صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۳۰۰؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۸۵؛ سیوطی در در المنثور، ذیل آیه ۶۱ سوره آل عمران؛ حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۵۰، بیهقی در سنن، ج ۷، ص ۶۳؛ فخر رازی در تفسیر کبیر، ذیل همان آیه، که فخر رازی تصریح اکید دارد که آیه دلالت دارد که حسن و حسین، دو پسر پیامبر و خاص الخاص خاندان اویند؛ شبلنجی در نور الابصار، ص ۱۰۰ و بسیاری دیگر از برجستگان تفسیر و مورخان سنی....

[۹۴] «ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید» (سوره ی ق، آیه ۲۹).

[۹۵] «لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة.» (سوره ی انفال، آیه ۴۲).

[۹۶] سنت پیامبر چنان بود که اغلب برای آن که جملات و عباراتش را کاملاً بفهمند و دریابند سه بار تکرار می‌کرد: کان اذا تکلم بکلمة اعدادها ثلاثا حتی تفهم عنه. بخاری، ج ۱، ص ۱۹. کان یعید الکلمه ثلاثا لتعقل عنه. جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۱۸؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۲۷۳. کان رسول الله اذا خوطب فی شیء ثلاثا لم یراجع بعد ثلاث و کان صلی الله علیه و آله و سلم یکرر الکلام ثلاثا، احیاء العلوم، ج ۲، ص ۵.

[۹۷] سوره ی نجم، آیات ۱ تا ۴.

[۹۸] انی جاعل فی الارض خلیفه.

[۹۹] قال رسول الله: ان الغضب من الشيطان و ان الشيطان خلق من النار.]

[۱۰۰] زیرا اگر هزار مفسر دانشور پدید آیند نمی‌توانند پرتو و لمعه‌ای از حقیقت این آیه نور را که همه شگفتی در شگفتی و اعجاب در اعجاب و کرامت در کرامت و طهارت در طهارت است تفسیر و توصیف کنند - مگر آن که خداوند خود پرتو و جرقه‌ای از عظمت نور خود را بر آدمی بنمایاند.

[۱۰۱] حافظ حسکانی از محدثان برجسته اهل سنت (قرن پنجم) در شواهد التنزیل، ذیل سوره والنجم، ضمن گزارش هفت حدیث از راویان مختلف اهل تسنن چنین آورده: سوره والنجم دلالت تام بر ولایت علی بن ابیطالب دارد. وی چندین صفحه را برین مسأله اختصاص داده و چنین آورده که در زمان پیامبر (نور) ستاره‌ای بر خانه‌ای فرود آمد، پیامبر فرمود بنگرید در خانه هر کس آن نور فرو نشست جانشین پس از من هم اوست. مردم نگرستند، نور در خانه علی بن ابیطالب فرو نشسته بود. منافقان گفتند چه عجیب در محبت علی به گمراهی افتاده است: آن گاه این سوره نازل گشت «والنجم اذا هوی...» در بعضی احادیث این مفسر دانشور سنی چنین آمده که نور ستاره چنان به شدت می‌تابید که گویی بر تمامی نورهای دنیا فزونی می‌گرفت... چنان که دیدیم در تفسیر درالمنثور، شأن نزول آیه: «ما ينطق عن الهوى...» ارتباط به حدیث حبه عرنی دارد. ممکن است سوره، چنان که در مواضع دیگر رخ داده، به جهت دو موقف و دو فراز از آیات شأن نزول یافته باشد؛ یکبار برای داستان فرو افتادن نور ستاره، «والنجم اذا هوی» و یکبار برای تصریح این امر که پیامبر هیچ تصمیم و سخنی را از جانب خود و هوای دل خویش بیان نمی‌دارد.

[۱۰۲] برخی از کتب اهل تسنن که روایت فوق را نقل کرده‌اند اینها هستند: صحیح ترمذی، جلد دوم، ص ۳۰۱ به نقل از ابن عباس؛ مستدرک الصحیحین، جلد ۳، ص ۱۲۵ به سند خود از زید بن ارقم؛ مسند احمد بن حنبل، جلد چهارم، ص ۳۶۹؛ خصائص نسائی، ص ۱۳؛ کنز العمال متقی، جلد ۶، ص ۱۵۲؛ مستدرک الصحیحین، جلد ۳، ص ۱۲۵.

[۱۰۳] این حدیث را نیز درین کتب دانشمندان سنی می‌توانید بیابید. مسند امام احمد حنبل، ج ۱، ص ۱۷۵، مجمع الزوائد هیشمی، جلد ۹، ص ۱۱۴؛ فتح الباری عسقلانی، جلد ۸، ص ۱۵؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۳۳۰؛ همین متن، ج ۲، ص ۲۶؛ حلیه الاولیاء، ج ۴، ص ۱۵۳؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۲۰۵؛ خصائص نسائی، ص ۱۳؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۵۵ و ج ۶، ص ۱۵۲ و همان جلد ۶، ص ۴۰۸؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۹۴؛ مجمع الزوائد، جلد ۹، ص ۱۱۵ به نقل از خود علی بن ابیطالب و در همان جلد، ص ۱۵ به نقل از علاء بن عرار و به نقل از جابر بن سمره و فتح الباری، ج ۸، ص ۱۴ و ۱۵ به نقل از متن کتاب فضائل خمس، علامه فیروزآبادی، ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی در کتاب علی در کتاب اهل سنت، ص ۲۹۰، ۲۸۹ و ۲۹۱.

[۱۰۴] حافظ حسکانی محدث اهل تسنن در شواهد التنزی، ج ۱، ص ۴۰۹، ذیل آیهی سورهی نور و این فراز مبارکه‌ی آن: «فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذكر فیها اسمہ یعنی: فقط در خانه‌هایی ویژه (متبارکه) خدا اجازه داده است نامش را به بلندی و عظمت بخوانند و ذکر و تسبیحش کنند». سه حدیث از انس به مالک و بریده و ابی‌برزه به این مضمون آورده که چون پیامبر آیه فوق را تلاوت کرد، مردی برخاست و از او پرسید پیامبر این خانه‌ها کدام خانه است؟ پاسخ فرمود: خانه‌ی انبیا. ابوبکر برخاست و پرسید پیامبر آیا این خانه، خانه‌ی علی و فاطمه نیز هست. پیامبر پاسخ فرمود: آری هست و خانه آنان از خانه‌های (انبیا) و برترین و بهترین آنهاست. پر آشکار است که سؤال (چنان که روشن خواهد شد) مربوط به زمانی می‌شود که علی با فاطمه ازدواج کرده و دختر پیامبر را از خانه پدر به خانه خویش آورده است.

[۱۰۵] نگاهی به کتب بینش‌ها و فرقه‌های اسلامی ملل و نحل‌ها بیندازید تا عمق فاجعه فکرت فرق را دریابید.

[۱۰۶] کریشنا برترین خدای مذهب هندوئیسم است که در آسمان‌ها و بر گستره‌ی بهشت‌ها نهصد هزار قصر غرق جواهر دارد و با شانزده هزار زن ماهروی ازدواج کرده است و همواره و هر شب در شانزده هزار چهره و شکل تکثیر می‌یابد و تا صبح شانزده هزار بار با این زنان می‌خوابد و جماع می‌کند. قصه این خدای سراپا شهوت‌بارگی، بازی‌ها، جنگ‌ها با بچه‌داری‌ها و مسائل معرفت و

حکمت! و نیز مضحکه‌هایش را در بیش از صد صفحه از متون معتبر عرفان دین هندوئیسم!! ترجمه کرده‌ام و در همین مجموعه به جای خود مطرح خواهم کرد.

[۱۰۷] برخی از مورخان، هم اهل تسنن و هم شیعه نوشته‌اند: علی روز اول پیشنهاد خود را نداد و اجازه رفتن گرفت و برخاست و رفت. فردا نیز آمد و به آزمون و یا خوف باز پیشنهاد نداد و فقط در روز سوم بود که به تشویق پیاپی پیامبر مهر از لب برداشت.

[۱۰۸] بعضی نوشته‌اند چهارصد درهم، بعضی نوشته‌اند به چهارصد درهم نزد یهودی‌ای به گرو گذاشت. بعضی از مورخین نیز نوشته‌اند که عروسیشان پس از جنگ بدر رخ داد و علی زرهی را که در آن جنگ به غنیمت برده بود به پانصد درهم فروخت. بعضی نیز به غلط نوشته‌اند بعد از جنگ تبوک پیامبر مأمور به اجرای عقد و عروسیشان شد. درین گونه موارد تاریخی اقوال و آرای بسیار مختلف و متناقضی وجود دارد که گاه دستیابی به یک تاریخ معتبر با توجه به تمامی مسائل حیات و وفات شخصیتها محال می‌نماید. اما اکثریت نویسندگان شیعه و سنی با اختلافی ناچیز برین معنا متفق‌اند که ازدواجشان پیش از بدر و در اولین سال هجرت رخ داد.

[۱۰۹] بسیاری از نویسندگان سنی این معنا را که پیامبر، پیشنهاد ابوبکر و عمر و دیگران را در مورد ازدواج با فاطمه نپذیرفت و فرمود خداوند خود گفته است برای فاطمه شوهری را بخواهد گزید و نیز این معنا که آن برگزیده «علی» است و خدا عقد آن دو را با گواهی فرشتگان عوالم قدس در آسمان‌ها بست در آثار خود آورده‌اند. از آن جمله، این دانشمندان سنی‌اند: محب طبری در کتاب ذخائر العقبی، ص ۸۶، ۳۲، ۳۱، ۲۹. تفاوت روایت محب طبری با روایت مذکور ما، در فوق مربوط به شماره فرشتگان است. طبری می‌گوید: آن گاه که خداوند خود عقد علی و فاطمه را در آسمان‌ها می‌بست، بر این تزویج چهل هزار از ملائکه و فرشتگان عوالم بالا-را به گواهی گرفت. همچنین جز او متقی هندی در کتاب کنز العمال، جلد ۶، ص ۱۵۲ و ۱۵۳ و جلد ۷ ص ۱۱۳، و هیشمی در مجمع الزوائد، جلد ۹، ص ۲۰۴؛ عبدالرحمن مناوی در فیض القدير، جلد ۲، ص ۲۱۵ و کتاب دیگرش کنوز الحقائق، ص ۲۹؛ ابن حجر در صواعق المحرقة، ص ۷۴؛ محب طبری در ریاض النضره، جلد ۲، ص ۱۸۳ همچنین محب طبری در کتاب ذخائر العقبی، ص ۳۱ روایتی از عمر بدین گونه نقل می‌کند: روزی در نزد عمر سخن از علی پیش آمد. عمر گفت او داماد پیامبر (ص) است. او کسی است که جبرئیل از آسمان فرود آمد و پیامبر را فرمان داده گفت: ای محمد خدا تو را مأمور کرده که دخترت فاطمه را به علی تزویج کنی.

[۱۱۰] در کتاب ریاض النضره، ج ۲، ص ۲۰۲.

[۱۱۱] از آن جمله هیشمی در مجمع الزوائد، جلد ۹، ص ۲۰۷ و دیگران...

[۱۱۲] سخن فوق را ده‌ها تن از دانشمندان سنی در آثارشان نقل کرده‌اند. از آن جمله‌اند: عبدالرحمن مناوی در کنوز الحقائق، ص ۱۲۴.

[۱۱۳] عنوان جلد بعدی این کتاب (ج ۱۰) «طلیعه‌های بدر» نام دارد.